

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: برای خدمت - (مجموعه)	مؤلف: نوری
موضوع: اخلاقی	شماره اختصاصی: ۲۹۰
شماره ثبت کتاب: ۶۳۲۵۳	جمهوری اسلامی ایران

خطی - فهرست شده
۲۹۰

بسیار جانشین مرئی باین شرایط نمی‌گشت کافر نیز می‌طلب باشد
و آنکه کافر عبادت از وی می‌جست بنابر این و چه گفته لازم نماید که محاسب
بنابر شریعت عبادت شرع و چه گفته که کافر را چون و چه و حدیث
در حدیث را و با چه حدیث نماز می‌جست پس جانشین حدیث
و حدیث که عبادت کند تا نماز از وی می‌جست باشد بر کافر نیز
و حدیث که ایمان آورد تا عبادت از وی می‌جست و خون
خداوندی تعالی مستحق مد که یا اینها اسلحه و اینها و کافر درین
خطاب و اخلاقی بر عبادت رود واجب باشد اگر کسی
که اگر بر کافر عبادت واجب بودی قضا را نماز و عبادت دیگر
چون اسلام آورد بروی واجب بودی و مشرب می‌گشت چنانکه
که بی وجوب قضا تا بعد و وجوب ادای نیست بلکه آن بر بیلی دیگر
معلوم باشد که اگر قضا تا بعد ادای بودی بایستی که چون نماز
جهد نماید شود قضا تا بعد ادای واجب باشد و بر زنا بیض
قضا تا بعد ادای بیض واجب باشد و بیض بیض معلوم شد که
وجوب قضا تا بعد وجوب ادای نیست **فصل** و اعتقاد و کراهت

رساله فقه مازنی
۶۴۲۵۳
۲۹۰
۷

که خدای تعالی تکلیف با لایطاف کند زیرا که تکلیف کردن کسی را
 بچیزی که وی تواند و بران قادر نباشد قبیح باشد و خدای تعالی
 قبیح نکند چنانکه عاجزی بر جای نماند و تکلیف دویدن کردن
 و نماندن را تکلیف پوشیدن کردن و مجامعت و تنوط راست بر زدن
 و این در وسع و قدرت ایشان نیست پس تکلیف بدین قبیح بود
فصل و خدای تعالی مستکمل است و درین اجماع انبیاء و اولاد
 و شکلی خدا را از صفات جلال و کمال و صداین بعضی است
 و نقص بر خدای روانست و کلام حروف و اصوات و صور
 از محل جاری نیست پس کلام را از محل جاری نباشد و خدای تعالی
 در محل نیست پس محل کلام دیگر او باشد و آن غیر محکم نباشد
 زیرا که محکم آن بود که بجهت قصد و داعی خدایت پس محکم می باشد
فصل و اعتقاد کرده اند که کلام خدای تعالی محدث است
 از برای آنکه حروف و اصوات و صورت از قبیل محدثات
 پس نشاید که قدیم بود و دیگر آنکه وجود موقوت بر انقضا
 و انتفاء و دیگری و مرصه چنین بود و محدث بود و اگر گویند که قرآن

صدا
 کلام ارو

آن

آن است که قائم است بذات باری و ذات باری قدیم است
 پس قرآن قدیم بود و جواب گویند که قرآن آن است که مقرر است
 و آنچه قائم است بذات باری مقرر نیست پس قرآن نباشد
 و نیز قرآن و کلام آنست که مسوعت و آنچه مسوع نباشد کلام
 نباشد پس آنچه قائم باشد بذات باری کلام نباشد و دیگر مستکمل
 فاعل کلام است و فعل محدث است پس کلام نه محدث باشد
 و الله اعلم **باب در نبوت** بدانکه محمد بن عبدالله
 بن عبدالمطلب رسول خداست برای آنکه دعوی پیغمبری کرد
 و بر عقب دعوی معتمد بود و هر که دعوی پیغمبری کند ترعیت دعوی
 میجو نماید پیغمبر باشد اما آنکه دعوی پیغمبری کرد بتو از معلوم
 و اما آنکه معتمد ظاهر کرد ایند و آن قرآنست و آن هم بتو از معلوم
 و اما آنکه قرآن معجز است آنست که لفظ و معنی او در فصاحت
 و بلاغت بنهانی رسیده است که فصاحتی عرب از آن عاجز
 آمدند و دلیل برین آنست که ایشان بیست و سه مرد آمدند
 و جان و مال خود را وزن و خورند خود را در معرض غارات

پس کوا می ایشان بر آنجکه دهند و خبر دهند قبول نباشد
 و دیگر آنکه نیز از فاسق و عداوت با ایشان و اجست
 پس رو نباشد که اینها فاسق باشند **فصل** و پیغمبر ما
 صلی الله علیه و آله و سلم بهترین سفیر است از برای آنکه هر چه از او
 حاصل بود ویرا حاصل بود و آنچه میسر نمیراد اند ویرا دادند
 و آنچه ویرا دادند پیغمبر از دیگران دادند و در مسوی فاضلترین
 و بهترین پیغمبران باشد و برین اتفاق همه مسلمانان است
 و چون مسلمانان حیرین اجماع کرده اند پس گوی پیش از
 پیغمبری معصوم نبوده باشد بچیزی که یا عیسی بن مریم که
 معصوم بود **فصل** باید که از وی فاضلتر نباشند و اعتقاد
 این طایفه باید که آن است که وی از همه اینها فاضلتر
 پس باید که پیش از پیغمبری معصوم بوده باشد و چون گویند که
 بعد از پیغمبری از کبار معصوم بوده و از صفایر نبوده است
 و بعضی از آنکه کسی که از صفیه و گره معصوم باشد بهتر
 بود پس قول ایشان لازم آید که عیسی علیه السلام

و تا راجع ننماید پس اگر قادر بودندی و توانستندی معارضه
 قرآن آوردن این اختیار نکردندی زیرا که هیچ عاقل چون حق را
 آسان ترین و بهی دفع تواند کرد و بچیزی که دشوارتر باشد
 نرزد و در آن با وی نگوید اما آنکه هر که معجزه بردست وی
 ظاهر شود بر عقب دعوی وی پیغمبر باشد آنست که چون در روز
 بار عاتق تخت مملکت نشسته باشد یکی از میان رفیزه و کوییکه
 مردمان من رسول این پادشاه هم تر دیک شما یا وزیر و یا کوییکه
 که ای پادشاه که چنین است که من میگویم بر خلاف عاقل خویش
 بر پای رفیزه و تخت بزرگای چون پادشاه بر رفیزه و حاضر از
 معلوم شود صدق دعوی وی **فصل** و اعتقاد کرده اند
 که پیغمبر و جمله سفیران معصومند از گناهان صغیره و کبیره پیش
 از پیغمبری و بعد از پیغمبری از برای آنکه با جواز گناه از ایشان
 عقل از متابعت ایشان نفرت گیرد و لایق نباشد از یکدیگر واجب
 کرد و پسین متابعت کسی که عقل متصرف بود از متابعت و امی
 دیگر آنکه اگر کسی که کینه فاسق باشند و کوا می فاسق نباشد

ولی

از وی منتزاع باشند و برین قیسه چون اسباب فضل و شرف
 و کونه است حسی نسبتی از جهت نفس و از جهت مادی و پدیدار و جلد
 پس که را این دو سبب حاصل باشد وی منتزاع فضل بود از آن کسی
 که ویرایک سبب بود پس لازم آنکه کسی را که مادر و پدر و برادر
 کا فر میگویند و او حجت الله است که اکثر اینها از وفای منتزاع
 و این اجماع مسلمانانست و خلاف اجماع باطلت پس گفتند که
 مادر و پدر وی کا فر بوده اند اجماعی گفتاری باطل و دروغ بود
فصل و این طایفه دوازده امامی اعتقاد کرده اند
 که مادر و پدر رسول و انبیاء دیگر کا فر نبوده اند باین دلیل که
 گفته شد و دیگر آنکه بودن مادر و پدر رسول و انبیاء دیگر کا فر
 متنافر بود از قول ایشان و هر چه نفی بود از قول قول
 ایشان باید که آن نباشد پس لازم آنکه که مادر و پدر هیچ
 یکی از پیغمبران کا فر نبوده باشند اما آنکه بودن کا فری برادران
 و مادران ایشان متنافرست از قول قول ایشان آن است
 که چون پدر و مادر ایشان کا فر باشند ایشان را گویند شما

شما کا فر بجاید و پدران و مادران شما کا فر یا کا فر بوده اند
 اکنون آمده اید و دینی دیگری بنهید با قبول نمی کنیم اما اگر
 ایشان شش پیغمبری معصوم باشند و خدای دان و خدای پرست
 و پدران و مادران ایشان تخمین خدای پرست باشند ایشان را
 این سخن نتواند گفت و اعتراض نتواند کرد پس باید که مسلمان
 و خدای پرست بوده باشند و بکار اجماع اسلام است و ایمان
 در اول فطرت و این معلوم است و یقین جهانکه رسول صلوات
 و سلام علیه فرمود که من مولا و مولای علی الفطره و اولاد
 یهود و انبیا و غیره اند و یحیی نبی یعنی مولا و که در وجود وی آید
 بر فطره اسلام در وجود بی اید اما مادر و پدر وی و برادر
 و جهود دیگر میگویند و آنکه کفر عارضیت و آنچه عارضی بود
 وقوع او شک کوک بود پس واجب باشد حکم کردن بایمان ایشان
 در اصل فطرت و یقین بیکت نامدادن دیگر که اگر پدران
 و مادران وی ستمگران کا فر نباشند ستمگران کا فر نباشند
 و کا فر نباشند گفتند تعالی انما المشرکون نجس و پلید زاده

پلید بود پس ستمگران پلید باشند و پلید هیچ چیز را پاک نتواند کرد
 و هیچ پلید بوی پاک نکند و **فصل** و چون اعتقاد باین طایفه
 در حق ستمگران است که ایشان معصومند از گناه صغیره و کبیره
 و ایامی را از قرآن که طاهران اعتقاد میکنند که ایشان گناه کرده
 از تاتار و بل کنند و نفی گویند که مطابق اوله عقلی باشد بر آنکه ایشان
 معصوم بوده اند زیرا که اوله عقل تویی ترست از نقل نقل را
 بر عقل حمل کردن واجب باشد و ایشان را که است که از آن تر است
 خوانند که سید مرتضی علم الهدی تصنیف کرده و جمله پیغمبران را
 در آن کتاب از معاصی ذکر کرده و ستمگری کرده و لایل عقلی و نقلی و این
 تر از آنکه دلیل کرده کسی را که باید طلب آن کنند و غیر این طایفه را
 که است که از آنکه لایله انبیا نام نهاده اند و در اینجا پیغمبری را
 بکنند می منسوب کرده اند عقلا باینکه درین نظر کنند تا حال
 کدام طایفه بهترست حال آمان که ستم از معصوم گویند
 بدلیل عقل و آیات را تا دلیل کنند یا حال آمان که ستم را
 مجرم و گناه کار گویند و برین کتاب سازند و حجت و دلیل آن

رأی

و از آن ستمگرانی که ایشان را با گناه نسبت گشته یکی **آدم** علیه السلام
 که گویند گناه او اینست که خدای تعالی و برادرش و نعمت پرست
 طلال کرد و از درختی ویرانی کرد و اینجا که گفت است و در آنکه
 و کلامها رند و این شش ستمگران و لایله باده البشیر خلق مکرر
 ای آدم تو دوزخ تو در بهشت ساکن شوی و از میوه بهشت بخور
 و نزدیک آن درخت مشوید و از آن خورد که انگاه از طایمان
 و ستمکاران باشند ایشان از آن درخت خوردند و از ستمکاران
 گشتند این طایفه اشعی عجمیه گویند که این نبی آدم را از خدای
 نبی تحرم نبود نبی تیره بود نبی تحرم آن باشد که با رنگا
 آن پیغمبری طاعت و بازخواست باشند و نبی تیره آن باشد
 که با رنگا آن از مصلحتی و فایده که در آن باشد از خود خابت
 کرده باشند اما بران پیغمبری طاعت نباشند و حقیقت این
 است که نبی طلب ترکست مفعول را ترک دو گونه است
 واجبت که ترک کنند که اگر کنند پیغمبری طاعت کردند و سنت
 و آن است که اگر ترک کرد پیغمبری طاعت شد و اگر نکرد پیغمبری

آنگاه

عقاب نشد پس اگر ترک نماورد آن درخت کردی مستحق پاداشی
 و چون نبردستی عقاب نشد لیکن آن مصلحت و فایده که در آن دریا
 بود از روی فوت شد اگر گویند چون چنین باشد وی از طایمان
 نباشد و خدای تعالی گفت نمکونا من الطالین جواب گویند ظلم
 وضع الشی فی غیر موضع باشد یعنی نهایی نه در جای خود
 پس کردن چیزی در جای ناکردن و ناکردن چیزی در جای کردن
 وضع الشی فی غیر موضع باشد پس ظلم باشد برین معنی و ازینجا
 گفته اند که ظلم کردن است چنانکه در حق بندگان گفت و ظلم شستن
 یعنی از آن میوه که بر لب لی آورده هیچ کم کرد پس معنی ظلم
 این باشد که از آن گسبان باشد که خط نفس خود از ثواب ببرد
 اگر گویند آدم و حوا را گفت ربنا خلقنا انفسنا و ان لم نعقرن
 و ترجعنا لکنکون من الخاسرین چون اینچه کردند که نبود بلکه ترک
 مندوب بود جواب گویند اگر حرف آوردن ایشان بظلم
 بر نفس خود و بخشش و هرمانی خواستن و آموزش از خدای
 تعالی دلیل کند بر گناه زیرا که ظلم بمعنی نقصان است و فوت

نفس

منفعت و مصلحت از ایشان نقصان شود و رحمت و عفو از ایشان
 عبادت است که بدان مستحق ثواب و فضل خدای کردند و دلیل
 نمکند بر آنکه ایشان گناه کرده اند و رسول صلوات الله علیه
 علیه گفته است و انما استغفر الله فی کل یوم سبعین مره
 من در هر روزی منقاد بار استغفار و میگوید و رسول را علی صلوته
 و السلام هیچ گاه نمی نمود دیگر عبادت اینها و اولیا است که
 طاعت بسیار خود را اندک دانند و ترک ادبی اندک است و
 جوی عظیم شمرند و گناه بزرگ شمرند خود را بغایت جهلند
 و کوشش در طاعت و بندگی خدای مقصود اند و اگر چه از ایشان
 هیچ گاه بی صیغه و بکره در وجود نیامده باشد از برای تذلل
 و مسکنست خود را بجموع و جانی خوانند پس عرف ایشان بظلم و
 اقرار ایشان بگناه و استغفار ایشان دلیل نمکند بر گناه ایشان
 و الله الموفق اگر گویند چون چنین باشد آدم را علیه السلام عاصی نادبی
 نشاید گفت و خدای تعالی گفته است و عصى آدم ربه فغوى
 جواب گویند که عیسان فی مخالفت است و مخالفت جناب کند

در واجبات باشد در مندوبات نیز خصی باشد و در ادب باشد
 اما بخی لغف مندوبات و ادب است مستحق طاعت و عقاب نباشند
 و غوات در آنست یعنی که امر نیست بمعنی خیرت ولی بهره ماند است
 یعنی مخالف آن که که ما و بر این ترک آن فرمودیم و از ثواب آنچه بدان
 وعده داده بودیم بی بهره ماند و از انصاف که کرد و غوات بمعنی
 خیرت در استعاره بسیار آمده است اگر گویند ترک ادب
 و تدب را چون عیسان خوانند و هیچ بخر نباشد تا از وی این وجود
 نیامده باشد پس روا باشد که پیغمبر از عاصی خوانند جواب گویند
 که از وی لغف توان اما از روی عرف سخنان توان گفت
 چه عاصی در عرف کسی را گویند که ترک واجبی کرده یا از کتاب جانی
 و معصیتی و این سخن را نمکند زیرا که همه معصومند اگر گویند آدم و نوح
 کرد و نوح چرا که گناه نباشد جواب گویند که توبه بازگشتن باشد
 و اگر گناه باز استنادن و توبه بفرمان بازگشتن باشد با خدای مطلق
 کشت از هر چه از آدمی است و باز بریدن از آن و این خود عیله
 عبادتی باشد که بدان مستحق ثواب شود اگر گویند حوا آدم

معصیت نکرد و جواب را بر او را برهنه کردند و از بهشت بیرون کردند
 و بر زمین فرستادند جواب گویند که آدم را از برای خلافت زمین
 آفرید چنانکه گفت انی جاعل فی الارض خلیفه و اگر از آن درخت
 تناول کردی و پیرا از بهشت بر زمین فرستادندی از برای خلافت
 زمین را پس فرستادن وی از بهشت بر زمین و بیرون کردن بکسین
 از تن وی عقوبت گناه نباشد زیرا که عقاب بر رنجی باشد که بغیری
 رسانند پس چنانکه استخفاف و امانت بلکه آن رجعت مصلحت بود
 چون خدای تعالی دانست که مصلحت ایشان در آن است که
 ایشان را از بهشت بدان حالت بیرون کنند و بر زمین فرستند
 پس بدان حالت فرستادند و چنانکه در پیش و در روی رجعت مصلحت
 دیدن از برای عذاب عقوبت و مجرم کردن ایشان ایشان را لغت
 بهشت و برهنه کردن ایشان را از لباس شستیم از برای عیله
 بود و الله الموفق اگر گویند درین آیت که لولا الذی خلقکم لفسد
 و اجدت اوست آن خدایی که بیا فرید شما را از یک نفس یعنی آدم را
 علیه السلام و خلق منهن زوجا و بیا فرید از آن نفس یعنی نفس آدم

زن بر آنکه حرات تا اینجا که فلما اقلعت چون حاکران باشند
 بفرزند و عواطف را بهما آدم و حواضی خود را بجا نهند و گفتند که
 اینها صافی کنونی من است که این اگر ما را فرزند صلیح و بی
 ما از شکران لغت تو باشیم فلما اینها صافی جلالت شکر کار
 بیجا اینها چون خدای ایشان را فرزند صلیح برادر ایشان در برابر
 شکران سه کرد و آن جان بود که رانجه روانت کرده اند
 که حوا را فرزند آدم و می مرد ابلیس تریک و رفت و گفت که
 میخواهم که فرزند شما نیز و بر اجداد کارش نام نهند چون فرزند
 برین اسم و بر اجداد کارش نام نهادند و حرات نام ابلیس است
 اکنون این حرافت اما میسر را درین آیه چه تاویل است جواب
 ایشان گویند که چون عصمت آنها از کینه صیغه و کینه بدلیل
 عقل معلوم است معلوم باشد که آدم و حوا مثل این گناه مکنند و از
 مثل این گناه منتهی باشند و در تاویل این آیه وجه بسیار
 گفته اند یکی از آنکه آنست که خطاب با قریش است و خدای ایشان را
 از یک نفس فرید و آن قصی بن کلاب بود و زن ویرانم و جنس

نفس وی که و یعنی غری قریشی چون ایشان فرزند خواستند
 و خدای تعالی ایشان را فرزند داد ایشان خدا را شکران بنا کردند
 باینکه فرزند آن خود را یکی عبد العزی نام نهادند و یکی را عبد مناف
 و یکی را عبد الدار و یکی را عبد قسی و یکی دیگر آنست که صیغه راجع
 با صلیح است و معنی آنست که آدم علیه السلام و حوا حرمین فرزند
 شکران بنا کردند و بعضی برادران و برادر شریک برادر باشد
 و خدات که ویرا شریک است پس از برای این گفت تعالی الله
 عا لیکون **فصل در بیان نوح** پیغمبر علیه السلام مخالفان از طایفه
 کشفند که نوح علیه السلام گفت رب انا ابی من ابلی خدا یا بر من
 از اهل منت و این دروغی بود که وی گفت و خدای تعالی ویرا
 تکذیب کرد و باینکه گفت اینه ایس من ابلک او از اهل توبت
 این طایفه گویند نوح دروغ گوید و نوح دروغ گفت و آنچه
 خدای تعالی گفت تکذیب نوح نیست برای آنکه خدای تعالی
 ویرا وعده داده بود که ویرا و اهل ویرا از طوفان نجات دهد
 مگر یکی را از اهل وی چون نوح گفت بر من از اهل منت خدای تعالی

از آن کسان نیست که اهل توبه اند که من وعده داده ام نجات
 ایشان زیرا که وعده نجات مؤمنان است که عمل صالح کنند اعلی
 غیر صالح ای و تو عمل غیر صالح وی خداوند عمل صالح نیست رای گفته
 که نیست **فصل در بیان ابرهیم** پیغمبر را علیه السلام مخالفان ایشان
 گفتند که ظاهر قرآن فلما یحیی علیه السلام رای کوکبا قال ابرهیم
 چون شب در آید ابرهیم علیه السلام ستاره بدید گفت این ستاره
 خدای منست ایضا میگویند که وقتی از اوقات با طیئه ستارگان
 اعتقاد داشته است این طایفه ای عشره گویند این روا باشد
 بر هیچ نمری ابرهیم این سخن که گفت ابرهیم پس چهل نفس و بعد بر
 گفته است تا قوم خود را باینکه کند را که آفتاب و ماه و ستارگان
 خدای رانند یعنی اگر ایشان خدای باشند فنا و زوال
 و حرکت و انتقال و طلوع و افول را ایشان روا نباشد زیرا که
 این جمله دلیلت بر حدوث ایشان و محدث خدایی را
 نشاید و چون این جمله را ایشان رواست پس خدای رانند
 و میگویند که ابرهیم علیه السلام بنا را بسکت و بر روی شست

همین نهاد و چون از وی پرسیدند که این تو گوید که ایست
 همین که و این دروغی بود که ابرهیم علیه السلام گفت جواب این
 طایفه آنست که سخن ابرهیم دروغ نیست زیرا که خبر وی شریوط
 بعضی گفتن بنان یعنی این بنا را بت ابرهیم است که باشد از ایشان
 پسید اگر سخن تو را شنید و چون سخن گفتی از ایشان حال بود
 شش تن از بت همین هم محال بود دیگر آنکه سواره را گفت
 خوام منت و سواره خوام او نبود زن او بود و این دروغ باشد
 جواب گویند مرد او آن بود که خوام منت در دین مرا که خوام
 منت در بت دیگر گفتند که ابرهیم گفت من رنجورم و رنجور بود
 جا که گفت فطره نظره فی الخوم فقال انی سقیم جواب گویند
 آن نبود که من درین حال رنجورم مردش آن بود که رنجور خوام
 بعدا مانی که می منم و مرد خوام علما گفت و شاید که مردش
 این بود باشد که من رنجورم از بسبت بت پرستیدن شما
یوسف پیغمبر را علیه السلام گویند که وی قصید کرد تا با
 زنی زنای کند چون با یکدیگر خلوت کردند و بنده از راه پای کشا دهند

یوسف علیه السلام یعقوب را دید که انگشت بر بندان می کند و او را
از آن منع میکرد و تا که از آن باز ایستاد چنانکه خدای تعالی
حکایت کرد و از ایشان و آنچه می گفتند بر ویتم بهر لولایان را می
برهان بر یعنی زینتی یوسف و یوسف که یوسف قصد زینتی کرد
اگر برهان خدای تعالی بپذیری آن فعل بگردی و آن ناشایست
از وی در وجود آمدی و صحت بمعصیت بمعصیت باشد
اعتقاد این طایفه آنست که یوسف با جمله ستمان علیه السلام
نه بمعصیت گردید و نه صحت بمعصیت گماشتند بدلیل عقلی که ذکر
آن کرده شد و در تامل این آیت وجود بسیار گفته اند که موافق
دلیل عقلیست و از آن جمله کی اینست که در آیت نیست که یوسف
علیه السلام باری زینتی قصد نکرد و چون این معنی در ظاهر آیه نیست
و دلیل عقلی دلالت کرده است بر صحت وی نشاید که گویند
که در بیان قصد زینت بوده باشد و چون این روا باشد واجب
باشد حل بر چهری کردن که از وی روا بود و آن آنست که
یوسف زینتی را از خود دفع میکرد و چون از وی دور نمی شد

قصد آن کرد که وی را بزند و برنجی ندو و فساد لازم آید یکی گفته
کسان زینتی وی را برنجی نند یا بلکه گفتند دیگر گفته است
بر یوسف زیاده کرد و گویند زینتی فرمان وی نمی برد یوسف
وی را برنجی نند و بنزد این سبب و معنی که آن را برای برهان
اینست و این لطفی بود و بر از خدای تعالی و از برای آنست
که نگذارد بمعصیت علیه السلام و الفشار ما این لطف از برای آن
کردیم تا بدین برنجی نند و ناشایست صحت از وی دفع کنیم
و دیگر دایم و این آیت دلیلست بر آنکه یوسف علیه السلام نه
معصیت کرده و نه عزم کرد بمعصیت که اگر بمعصیت کرده
بودی یا عزم آن خدای تعالی ویرا از سر و فساد منع می کردی
و خدای تعالی گفته است ما ویرا از آن بگردانیم و ما زوایم
و دیگر گفته اند زینتی گفت و آنچه را و نه عن نفیبه یا سقضم
من او را با خود خواندم و وی خود را از من نگذاشت و جایی
دیگر گفت ان لمن الصادقین یوسف ارضا ذی انت راست
میگوید قصد من نکرد و بنزدی من قصد وی کردم دیگر گفته اند زینتی را

با ستغفار فرمودند که و انستغفرتی الم یسک نی یوسف را اگر
یوسف را نکرده بودی با ستغفار ریش فرمودندی اگر گویند
بمن من راجع معی که یوسف گفت و ما از برای نفسی ان النفس
لا تأمره بالسوء من نفس خود را از معاصی منته و مبرا میگردانم
که نفس به بدی فرمانده است جواب گویند که این سخن
یوسف علیه السلام بگفت سخن او نیست سخن زینتیست بدلیل آنکه
در اول گفته است قاتل امرأه الغیر الان حصص الحق
زن عزیز کف کنون حق طامش و میباید که آن را از او دور
عن نفیبه من طلب می کردم زوی طلب من آنکه ان النفس
و او را بجهت کف از جمله راست گویند آنست که زینتی گفت که
یوسف حاضر نیست غایبست آن از برای آن گفتیم که با بداند
که در غیبت او با او خیانت نکردم آنکه گفت و ما از برای نفسی
ان النفس لا تأمره بالسوء خود را مبرا میگردانم و میگوید
از آنکه نفس به بدی فرمانده است از سق و ترس آیه
معلوم می شود که آن سخن زینتیست نه سخن یوسف علیه السلام

دیگر گفته اند که یوسف علیه السلام فرمود تا سق را در برادرش نهادند
و او از در و او که شاد و از اینده صفت نهادند بدو می و در و
خواندن کسی را که در و نباشد گفته باشد این طایفه ازین سوال
و جواب گفته اند یکی آنکه یوسف علیه السلام آن همه بفرمان خدای کرد
وایشان گفت که که نایب یوسف ما کان لیا خذ حافه فی و شکاک
الان یث راعیه دیگر گفته یوسف را در خود اگونی چنین و چنین
خوانند که و تا ترا بکشند و یک می و نگذاشتند تا ازین اندوه
اند و بمن میباشی چنانکه خدای تعالی ازین خبر داد که یوسف
گفت انی انا خوک فلا تقرب منی کانوا یعملون و انهم یکن
بشاش ما بجهت ایشان گفتند که کف آنها الم یسک نی یوسف را
آن خواست که ایشان یوسف را بجمله و دیگر از پیش ریش
بیاورند و در جامش افکند و او را بفرود شد و اینست
در زبان و احوال ایشانست و آنکه یوسف علیه السلام گفت بعد از آن
نزع الشیطان یعنی و بنی اخوتی پس از آنکه شیطان
یمان من و برادر من و سوسپه کرد و دلیلش گفته اند شیطان

یوسف را و سوسپ کرده باشد زیرا که چون یکی گوید که میان من و
 خدای شری و بی بی هست آن بخاید که من با وی بدی بکنم
 و وی با من بکند مراد وی آن باشد که بدی از جهت وی است
 پس درین سخن سخن است و سوسپ شیطان برادران یوسف را بود
 در بدی کردن با یوسف و پس واسطه لغو **مختصر در حال یوسف**
 بنحوی را عیله اسم گوید این همه رنج که بوی رسید در نفس وی
 و مال وی و فرزندان وی همه خوار گشتن بود که وی کرد
 و گفتا را یوسف از بی سستی ایشطان بفتنت و عذاب
 برین دلیل میکند زیرا که عذاب و عقاب خوار گشتن می باشد
 که کرده باشد و آگاهی و رنجوری که بر سبیل امتحان باشد از
 عذاب و عقاب بخواند و جوی میسر آن گفته اند و روایت کرده
 که خدای تعالی اوب را علیه اسم عقاب کرده بآن بلا و رنج از
 برای آنکه ترک امر عوف و فنی میکرد و بواسطه این طایفه
 ازین است که هیچ آیتی از آیات قرآن دلیل نیست بر آنکه
 خدای تعالی اوب را بدان بلا عقاب کرده است

اما این آیت که و اذکر عبدنا یوسف اذنا وی ربه انی
 ایشطان بفتنت و عذاب نصیب رنج است و این بر سبیل
 اجتناب و امتحان باشد و مطلق عذاب که رنج و مشقت است
 بکفایت و در حق خاص نیست ظالمی را که شخصی رنجاند را بکشد
 گویند که ویرا عذاب میکند و میرنجاند و میرگویند که عقاب میکند
 بر سبیل مجاز زیرا که ظالم لفظ عقاب معنی است از رنجی که
 بر عتق گنایمی باشد بخلاف لفظ عذاب و اضافت رنج
 و لقب با شیطان نیست از رنج ایشطان بوی رسیده بود
 و نه آنکه شیطان ویرا و سوسپ کرده و تا بوا سپرد آن اوب علیه السلام
 در رنج و عذاب افتاد از بدایک شدن ماله های وی و فرزندان
 و رنجوری و در وقت اندام مدت هفت سال و چند ماه
 این هیچ ایشطان نبود و خدای تعالی شیطان را با رنج
 و بر مال و نفس و فرزندان مسلط نکرد و ایند جا کند و دیگران گویند
 و اعتقاد کرده اند و این همه که گویند است که هیچ عاقلی عقل را
 کار نماید بر خدا و انرا و اما آن نصیب و عذاب آن بود

که شیطان قوم ویرا و سوسپ کرده تا ویرا فرو کرد استند از وی
 دور شدند و از میان خودش دور کردند و میگفتند که رنجوری
 وی رنجوری رشتست بنا که با نام است کند و اوب علیه السلام
 ازین سبب میرنجید و این همه از جهت شیطان و سوسپ وی بود
 با قومش ازین جهت این رنج مخصوص را اضافت و نسبت
 با شیطان کردند آن رنجوری و بلا را در نفس و مال و فرزندان
 روایت کرده اند که زن اوب در راه رفتی و خدمت ایشان کنی
 و از اینجا طعام و شرابی مثل اوب علیه السلام آوردی شیطان دل
 ایشان آنگذ کرد زن اوب خدمت اوب میکند و دست فرا
 رشتها و حاضه های اوب میکند و ویرانی شود آنکه فراموش شما می آید
 و دست فرا طعام و شراب و یک و کاسه شما میکند و آن رنج
 اوب رنجیست که گوی کند و بدیگری باز و دوزوی دور بکشد
 و دور نگاه دارد و دوزوی اوب را بخورد راه میبرد
 بعد ازین زن اوب را بخورد و خود را بخورد و از اوب این
 رنجور دل شد و در خدای بنالید و کفانی متبسی الشطان نصیب

و عذاب و آیتی دیگر و اوب اذنا وی ربه انی یسئلی الضر
 و انت ارحم الراحمین گفت خداوند ارجی و المی من رسید و تو
 خدای بخشنده ترین بخشاینده گنجانی ظالم این کلام انضام میکند
 که این ضرر ویرا بر سبیل عقاب و خوار گشتن بود و در آیه برین
 هیچ دلیل نیست و این ضرر ضایع که عقوبت باشد محنت و بلا بر سبیل
 ابتلا نیست باشد و این اعتقاد این طایفه که جمله ایشان با بکارند
 از آن سبب که معتقد و مذمب نمیدانند است که هر رنجی و بلائی
 و مصیبتی که خدای تعالی اوب را با آن مبتلا کرد و اجتناب رواست
 بود و نبطه ثواب بکس کردن ران و عوض عظم در مقابل آن
 و رسیدن بدارجه که جز بدان بلا نتواند رسیدن مان و سنت
 خداست در حق دوستان و کرندکان و سوارا صلی الله علیه و سلم
 سوال کردند که ای انبیا صلوات الله علیهم که امر ما را بداراجت
 سخت تر است از این یا بشارت القتل و الحزن ثم لا تموت الا مثل ما انزلت
 پیغمبر را بلا سخت تر است آنکه صالحی را از آنکه گنایمی را که بگوید و بهتر
 باشد از اوب علیه السلام در آن بلا و محنت جبر کرده و مرگش شایسته

از یوسف
 از یوسف

سمر و دولتی طاعت کرد و ایندو جهان شد که تا قیامت در صبر و پایداری
 بوی شل خوانند زدن و خدای تعالی ویرا عوض داد نعمت آخرت
 و اینک و ایل و مال و فرزندان را با وی کرد و همچنین ایندو یکز
 پس را که ویرانش داد و از آن ملا و در پیرون آورد و چنانکه گفت
 و اینها که گفته و شکر منم رخصه منا و ذکر لا اله الا **الله**
 موسی صبر را علیه السلام آنچه در حق وی گفته اند است که وی قبطی را
 بکشت اگر قبطی مستحق قتل بود مرگت و استغفار موسی را هیچ
 مستحق نباشد و اگر مستحق قتل نبود کشتن وی معصیت باشد جواب
 گفته اند که قصد موسی علیه السلام بآن مکت که بر قبطی زد کشتن وی نبود
 بلکه قصد وی آن بود که ویرا از آن بلای بی ابراهیل منع کند و ضرر
 وی از وی بآرد و در آنکه که بر وجه مدافعت کسی رسد آن وجه
 نباشد اگر گویند پس موسی علیه السلام چرا کشتن از آن عمل الشیطان
 این کار دیو بود جواب گویند بدانکه رتبت مکت که موسی کرد
 بلکه اشتراکت با مکت قبطی کرد یعنی آنچه او کرد از کشتن اسرائیلی
 و زدن در دنیا یدن از کار شیطان است اگر گویند پس آنجودی گفت

رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی خدایا رخصه منم که هم ما با هم از
 چه گفت اگر گناه کرده بود جواب گویند این از آنست و اینک بر سر
 انقطاع و در جرح باشد با خدای و اقرار آنند بقصه که اگر چه
 از ایشان گناه می بوده باشد و مراد باینکه گفت فاغفر لی انت
 که این قربت و طاعت و انقطاع مراد با تو قول کن و قبول استغفار
 و توبه را عذران خوانند و این سوالها جوابهای بسیار گفته اند ما
 برین اختصار کردیم و بجز مکتب در آن کرد و خوانندگان ملول شوند
 گویند که موسی صبر خود را ضل خوانده است در آن است که
 و ضلقت فعلک التي فعلت وانت من الجاهلین قال قائلها
 انما و انما من الضالین و فرعون ویرا کار خوانده است
 جواب گویند مراد بکار کفران نعمت یعنی من ترا بر مردم
 حق نعمت من فرود که اشتی و در نعمت من کافر شدی بآن ضل
 که کردی از کشتن قبطی موسی علیه السلام گفت من آن کردم که قبطی را
 مکت زدم و من گناه بودم از آنکه وی بآن مکت میرد یعنی من
 ندانستم و این گناه بودم که راه بودم که نید میگوید در قصه موسی علیه السلام

ما خسر که موسی ویرا گفت انی ظلمت علی ان فعلتی ما فعلت شد
 با توبه ای تا آنچه ترا آموخته اند من آموزی و پیغمبر تو یک شما با هم
 که در علم حق بی غری نباشد جواب گویند پیغمبر باید که محتاج اقتضای خود
 نباشد در علم و خضر پیغمبر بود و را بود که موسی را فرما بد که علم از وی
 ناموز حاصل که از فرشته و ان فی ربی است و بکار آن عالم کرد
 یعنی خضر از کشتن آن غلام و سگست کشتی چون در حقیقت مکت نبود
 چرا که گفت خضر است شما مکترا گویند از برای آن گفت که غلام آن
 سگ بود و زرا که سگست کشتی در غلام غرقه کردن ایل ایل باشد
 و شخصی را کشتن در غلام ظلم باشد دیگر آنکه موسی علیه السلام گفت لا
 تؤاخذنی بما شئت و نیسان بر نعمان روا نمیدارد و در جواب
 گویند که مراد نیسان ترکست چنانکه گفت و لغت عهدنا الی اوف
 من قبل فتنی ای ترک و نیسان بر نعمان در آنچه بحق میرساند
 از آدم و نوح و عیسی و عیسی و در آن جبر که بآن تعلق ندارد
 و در بود و دیگر آنکه نفس زکی را کشتن چگونه روا باشد جواب
 گویند که مراد باینکه نیسان است یعنی بالنده و افزون شونده

را آنکه ماک بود از آن و نیز این سخن موسی نمیزانست و این بر سبیل
 استغفار است از وی پرسید که تو نفسی پاک را از آنکه بکشتی
 و کشتن این نفس چون نعمان خدای بود اگر پاک و نابالغ بوده
 باشد همچنان باشد که ملک الموت را فرما میدهند روح وی
 و اگر کافر بوده باشد که با وی دیگر گویند آن عالم که پیغمبر
 در جواب موسی گفت که من آن غلام را از برای آن کشتم که پیغمبر
 و ما در وی مومن بودند ترسیدیم که پدر و مادر را بطغیان و کفر
 رساند یعنی بسبب وی کافر شوند باین سبب چگونه روا باشد
 کسی را کشتن جواب گویند که خدای تعالی چون دانست که کشتن
 وی لطافت مادر و پدر ویرا خضر را فرمود بکشتن وی و آنچه
 لطف باشد در باب تکلیف خدای تعالی آن بکشد یا بداند فرماید
 و این شکر نباشد **خضر را داد** و او و سهر را علیه السلام گویند
 که در جواب نماز میکرد و هر یکی از کشتن می شد ای آدم و نوح و عیسی
 ابلیس بود که خود را صورت وی را داده بود و او و قصد وی
 کرد تا بیکه در مرغ از پیش دی بر پدید و برام او ریافت

جسد اتم کباب کی یکی از زمان سیدمان تی ساخته بود بر صورت
 پر خود و برای پرستید و سیدمان از آن خرم خود خدای تعالی
 بر او شکم گرفت و بوی بر صورت سیدمان آمد و آن شکم بوی پادشاهی
 و نبوت از دست کشید و بی پشت نمودن وی در مستراح بود و در تحت
 سیدمان خشت و صورت دیو بر سیدمان افتاد و بر او خاسته که استبداد
 و او در مانده تحت و ملک و فرود داشت و آن دیو مدت پهل روز بر
 تحت سیدمان بود و فساد و فحاشی کرد و در خانه سیدمان و در ملک
 وی تا عاقبت خدای تعالی بر سیدمان رحمت کرد و او را با تحت و ملک
 خود رسانید در قصه در آنکه رسد و رسول خدا افرا کرده از خبر با یکی که
 هیچ عاقبتی روانه از راه این طایفه ازین قصه هیچ روا دادند
 و خدا را عادل گویند و سفر را معصوم دانند و گویند که ظاهر است
 و لکن قنای سیدمان در رستی که با بر نمودیم سیدمان را و استیلا کردیم
 و اقلینا علی کریمه جسد او بینا افتیم بر کسی و کت وی تنی را
 از این آن گویند که این جسد آن دیو بود و این طایفه گویند خدای
 تعالی چه گفته است و جسد دیو نباشد بلکه تنی باشد بی جان

مستراح
 متوجه و آینه
 غمگین

و قالی باشد روح و این جهان بود که روی سیدمان علیه السلام گفت
 لا طفق القدره علی ما یتاح امره من امت کرد و سیدمان خود
 بر این مژنی و از این است که سیدمان که در راه خدای تعالی
 جهاد کند و سیدمان در سیدمان کرد و از زمان وی هیچ عالم نشد
 که یک زن و چون وقت ملاقات رسید فرزندی مرده برین
 آمد از این سیدمان آوردند و برکت سیدمان نهادند آن چند
 آن تن مرده بودی روح و در روانی و بکرات که رنجور شد
 برکت افتاده بود و از رنجوری جهان بود که کفایتی تنی جان است
یوسف سیدمان را علیه السلام درین آنکه که و ذوالنون او ملک
 معاضد فطن آن کنی نظیر علیه فداوی فی الطلحات ان لاله
 به کف آن کت من الطلحات گویند که بر خدای شکم گرفت چون
 بقومش غلاب نفرستاد بکشم ازینان قوم مرده شد و کمان
 جهان بود که خدای تعالی بروی قادر نباشد تا کاروی یکای رسید
 که ویرا در دنیا انداختند و بی بیاید و ویرا بر آن بگردید
 و فرود و یونس بر آنست که آنچه کرد یونس در بطن ماهی

آورد و کف بجای آن کت من الطلحات این طایفه گویند
 که این از هیچ مومنی روا نباشد و بر خدای چگونه شکم گیرد
 و با کت خدای تعالی قوم و بر اعتدال بکشد چگونه راضی نباشد
 و یونس که عارف ترین خلق بود و خدای چگونه کان برود که
 خدای بروی قادر نباشد و این جمله بر پیغمبر آن خدای کسی جواب کند
 که نه خدای را شناسد و نه پیغمبر از اقسامش بوشن خدای نبود بلکه
 رای خدای بود از آنکه قوم فرمان وی نه دهند و ویرا بدروع
 داشتند و بر کف نشاندند از میان ایشان رفت تا چون
 غدا فرود آید در میان ایشان نباشد و معنی فطن آن کنی
 نظیر علیه آن نیست که او کان بود که ما بروی قادر نباشیم
 آنست که ما بروی تکلیف سخت نکردیم و کار بروی تنگ
 فرماییم و جمله در آیتی و دیگر کف و من قدر علیه رفته که
 یک کرد از خدای بروی روزی وی و آنکه کف سیدمان
 آن کنی کت من الطلحات بر سیدمان قطع کت بجای عادت
 انبیا و اولیا باشد که خود را در مقام مقصود از او اعتراف

تقصیر کند و اگر چه قصه کرده باشند از برای ضعیف و فروتنی را
ف از جمله سیدمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 را گویند که خدای تعالی درین آیه فرمود که و وجعک ضالا فندقی
 ویرا ضال و که خوانند این طایفه گویند که ضال درین آیت
 از ضلالت و گمراهیست بلکه معنی اینست که ترانوت و شرف
 نبود ما ترا پیغمبری دادیم و بحال و شرف را اسلام راه نمودیم
 چنانکه در آیتی دیگر کف ما کت و تری ما الحجاب و الا ایمان
 و آنکه تو در شباب که راه گم کرده بودی ما ترا هدایت کردیم
 و بکشد رسانیدیم و درین روایات بسیارست و در تفاسیر
 و تفسیر است و دیگر آنست که گفتند درین آنکه که و اذ نقول القدری
 انهم الله علیه و انتم علیه فیکل یکل و اذ نقول القدری
 فی فیکل ما الله علیه و تخشی الناس و الله اعلم الخائضه
 خدای تعالی با رسول خویش محمد صلوات الله علیه عتاب کرد
 و سب آن بود که رسول صلوات الله علیه در خانه نرسید
 حارث رفت زین را دید و خود را بداراسته دلش بر زین سید کرد

جان رسول صلی الله علیه و آله
 و کف و تری ما الحجاب و الا ایمان
 و آنکه تو در شباب که راه گم کرده بودی ما ترا هدایت کردیم

ویرا دوست داشت در آل او که اگر زنده و پرا طلاق و پدر من
 و برانچه اتم جان اتفاق افتاد که زنده میشد رسول صلی الله علیه
 و آله و کف یا رسول الله من زین را میخواهم که طلاق در رسول
 صلوات الله و سلامه علیه ویرا کف امسک علیک زو کف
 زن خود را که دار و طلا قشیده و از خدای تیرس و در دلش آن
 بود که اگر ویرا را کند ویرا بخوابد خدای تعالی کف و تخمینی قشید
 ما الله مبذوبه در دل خویش بازی پوشی آنچه خدای از اشکارا
 میکند و از زبان مردم میرسی و خدای ترا در دست که از وی تیرسی
 و این عتابست که خدای تعالی با وی کرد و جواب این عتابست
 که گویند این همه را باشد از آن روا نباشد که رسول صلی الله علیه
 و آله عاقل شود از آنکه عشق مستغرق باشد و خدای تعالی بنمیزد از
 مستغرات نگاه دارد تا موی نباشد بقض غرض او از اجابت
 دعوت ایشان و نیز نشاید که در زنی بکشد جندان نگاه کند
 که شوت او در حرکت آید و عشق روی مستولی شود و آنچه در
 اجاب این طایفه است آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله

خوانند بخیری که جمله نخلان در روایت آن باب ایشان موافق اند
 و آن خبر اینست که وی صلی الله علیه و آله گفت آنست که اولی خلیفه
 نورزی و نوذ پاک و مطهر باشد دیگر آنکه اگر ویرا سید شکافند
 و دل ویرا ستند از آنکه وی پند بود و یا هیچ پند نکرده
 از آنکه ایشان پاک بودند و پاک از بلید بهتر باشد لازم آید که
 همه منزه از وی بهتر باشند و این خلاف مذہب مسلمانانست
 و یک شگافتن سینه و دیدن هر کز اجابت باقی نماند اگر گویند
 خدای ویرا زنده داشت گویند که با این حالت محفل با حیات
 نباشد لازم آید که ویرا کشته باشند و باز زنده گردانیده و
 این سخن بچگونگی گفته است پس اعتقاد کردن این اعتقادی فاسد
 باشد و باطل و معنی الم نشرح کف اینست که چون رسول را
 صلوات الله علیه رسالت فرستادند و بار نبوت برگشت وی
 بنهادند و ویرا بچنین وانس فرستادند ازین و لشک بود
 خدای تعالی و ویرا بجزابت میزدند و ایند و بار غم و اندوه از
 دل وی برداشت و ویرا و عده داد که دین اسلام را بر حلقه

ادبایان غالب و ظالم گرداند چنانکه کف لبطیر علی الدین کلمه شرح
 کشت و دولت از بندانده و ذلیل گردانیدن تنگی و قرض از دل
 و معنی و وضعنا علیک و ذرک این و ذرک نیست تا
 گویند که رسول صلوات الله علیه کنه کار بود بلکه و در دین
 آیه بمعنی شکست و گمانی و ازینجا سلاح را و زور خاند از آنکه
 بر پوشنده گران باشد و گناه را نیز و زور خاند که بر گناه کار
 مکران باشد با ران و مرد با این گران همان خم و اندوه است
 که ویرا بود از سبب گران و مکران نبوت وی و این دلیلست
 که مرد بشری صدر کشت و دولت از بندانده و الله الموفق
 اگر گویند رسول را صلوات الله و سلامه علیه کنه نبود و بر آنست
 یعنی کف الله ما تقدیم و ذیل و ما تقدیم این آیه صریحت
 با آنکه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم کنه بود خدای آن کنه را
 بیاورد و از وی فرو نهاد و جواب این طایفه اینست که جزد
 و جز است یکی آنکه مسلمانان اتفاق بر آنکه در وقت پیغمبری
 رسول صلی الله علیه و آله که بر و معصوم بود و خدای تعالی مطلق

در برای زیند زلف زینف را دید در میان حجره نشسته طلب میبود
 چون صحبتش روی افتاد و کف سبحان خالق التوریتا رسول الله
 احسن الخالقین و بار کشت چون زیند در آمد زینف ویرا ازین خبر کرد
 زینکف شب که در دل رسول افتاده باشی خواهی تا ترا را کنم
 زینف گفت ترسم که مرا را کنی و رسول مر محواید زیند پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و کف میخواستیم که زینب را را کنیم کف چرا هیچ حقی
 افتاده است کف لا والله من از وی خبر فیکمی ندیده ام
 و میکنی دی بر من بزرگی میکند برای شرفی که دارد رسول صلی الله
 علیه و آله کف از خدای بر پیش زن خود را کند و طلا نشسته
 و در خاطر مبارکش بود که اگر وی را را کند رسول صلوات الله علیه
 ویرا بخوابد زیرا که دختر عه رسول بود تا ضایع نماند و این از
 پیغمبران روا بود اما ای کنه و تخمینی التیاس از مردمان میرسی
 و خدای او تیرس که از وی تیرسی آن بود که رسول صلی الله علیه و آله
 اندیشه کرد که مردمان او را ملالت کند و در پس او گویند
 بگویند آنست تا زیند را گرد زن خود تا وی بخوابد و مردمان بپایند

سکوت

جاست از مردمان ز خشیه تقوی و این گشت و تخیفی فی نفسک
ما الله بیدیه آن بود که خواستی زین دل میراث و
اشکارا و نیکو دتا آنکه که خدای تعالی فرمود زو جاکرت
و زین را بنمود ویم تو در اسباب کن تا معلوم شود مؤمنان را
که زن بیه خوانده خود را بعد از طلاق روا باشد که بدو خواند و بگوید
و بگوید گفته اند در الکلم الشرح لک صد ترک و وضعنا عنک
و ترک الذی انقض طهرک این صحیح است در آنکه معصیت راوی
واقع آمد و گویند که خدای تعالی و فرشته را فرستاد تا سینه
رسول صلوات الله علیه بشکاشد و دل وی پر و دل که فشد
و شکاشد در آن میان پاره خون سبها بود و از آن خون
پاک کردند و بشتند آنکه دل وی بجا یکه خود دهنه اند و سینه
وی بدو فشد و معنی الکلم الشرح لک صد ترک این گویند و معنی
وضعنا عنک و ترک الذی انقض طهرک ویرا از وی بیهادند اما
این طایفه و ازده اما فی این معنی صحیح را ندارند و در
صلی الله علیه و سلم پاک و پاکیزه و معصوم و مطهر گویند و در طلاق

12

گفته است لیغهم کلامه تا قدم من ذنبک و تا آخر این نامه
از طام رجوع نمیکند و بیکویندم و او با من کنه صیغره است
اولیه فستند از آن کسانی که از طام عدول گفته و گویندم و او با من
کنه وی فست بلکه کنه است و لیست و لغذر چنین است که
لیغهم کلامه تا قدم من ذنب امتک امت را که مضاف بود
بینداخته و ضمیمه و در آنکه کاف خطابت بجای وی بنها و ند
و این در قرآن بسیار است و خدای تعالی رسول را جلوا بلیغ
و عده داده است که امتان و یا پیام زد و دیگر گفته و او با من
ترک مذبت و ترک مذب و ادب ابتدا و او با را ذنب خوانند
از برای تعظیم و بزرگ آن و دیگر گفته ذنب مصدری باشد مضاف
بفصل یعنی تا پیام زد و کنه می را که امت تو با تو کردند و آن آن
گفته را که بود و یا را بنی نید مذبت و زبان تو وی از دست
ایشان بگریخت و در شجب و عار رفت و چون محمد نیه آمد
بگفت او آمدند و ما و حرب کردند و در دانش شکسته و چون
قصه مکه کرد و پرا از مکه باز داشتند و معنی مغفرت برین

تا مایل باطل کردن کید و شنات و دارالت دفع احکام ایشان
و ظفر دادن رسول و عذاب گردانیدن بر ایشان و کشادن
که بدست وی و شکستن استقام و چنان ایشان را در انداز و درواز
رای آن بود که گفت انا فتی مک فتی سبت ای محمد ما از برای تو
که در اینجا میم و در بر یکمان ظفر دادم از برای آن تا آنچه ایشان
کردند از بدی و سر دین کردن نواز که و باز داشت از برای ت
که به از آن جنب این فتح و ظفر پوششید و آن محبت از یاد تو بر هم
و دل تر با این خوشش گردانم و نزول آن که در وقتی بود که رسول را
صلی الله علیه و سلم از حج منع کرد و مذحون از حد بقیه باز گردید
و بلفظ غنمی یاد کرد و ما معلوم بود که گوی که این وعده واقع شده است
و اکنون آمده اینست بعضی از آنچه این طایفه گویند در تشریح آنجا از
معاصی و الله اعلم **فصل** و اعتقاد ایشان در حق بدو آن
و ما در آن انبیا آنست که همه خدایست و خدا شناس بود و اند
و هیچ یکی از مردمان و ما در آن ایشان کافر نبود و ادب و برین و لیلیهای
عقل و تفکی گویند و آنچه در فصل تعیینیل سمره ما صلی الله علیه و سلم

2

گفته شد از آنکه عقلی بود ولیست بر آنکه پیر و ما در سفر ما صلی الله علیه و سلم
که فرموده اند اعدا که آن گزار بود در آن فصل طلب نماید
اما آنچه از قرآن بدان تفسیر سازند بر آنکه پیران و ما در آن رسول
صلوات الله و سلمه علیه تا با و هم می نمودن و موصوفان بوده اند
این آیت که خدای تعالی گفت و تو کُلُّ شَيْءٍ اَنْعَمَ بِرَحْمَتِي اَنْزَلْنِي
بِرَأْسِكَ جِئْتَ ثَقُومٌ وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّجْدِ جِئْتَ ثَقُومٌ وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّجْدِ
خدای کن که عزیز و بزرگوار است آن خدای که ترا می پذیرد و وقتی
که قیام میکنی برای نماز و گردیدن ترا از حالتی بجای و میدان سجده
کنندگان علیه را بعد از سجده روایت کرده است که معنی
ایه اینست که می پذیرد ثقل ترا و کوشش هرگز درین از پیش پیغمبری
برت می نهد و بگردد آنکه بعد از سجده رسیده و مقوی این تاویل
آنست که بعد از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند که دی گیت
پیغمبر الله تعالی یَقْبَلُ مِنْ اَسْطِطَابِ الْعِلْمِ بِنِ اِلِ رَأْسِ الْعِلْمِ
یعنی هر چه از پیش آید همیشه خدای تعالی مرا قبل میگرد
از پشت پاگان بارعام پاگان تا آنجا که بر زمین آمد هر چه

78

بدین صلیب پیوسته کردند و اینست جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
روایت کرده از پدرانش علیهم السلام که هر گاه پیش رسول آمد
و گفت یا محمد خدای ترا سلام برساند و بگوید که من حرام کردم تش
دفع بر صلیبی که ترا نهاد و بر بطنی که ترا برداشت و گفتم که
که ترا به پرورد و در بر و ای دیگر و بر پستانی که ترا نشاند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل این سخن را بیا که کن گفت
این صلیب که ترا نهاد است عند الله بن عبد المطلب بر تو
و آن بطنی که ترا برداشت آتش است و کبر است ما در تو و اما آن
کنار که ترا پرورده است ابوطالب بن عبد المطلب است و غایب
رفت اسد و این حدیث جدا که دلیلت بر ایمان جدا اسد و آنست که
پدر و ما در رسولند و دلیلت بر ایمان ابوطالب و غایب است اسد
که پدر و ما در امر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام اند و در حدیث دیگر
است که رسول صلوات الله علیه رسیدند که تو گنجی بودی و آنست
که آدم در ایش بود گفت من در صلیب وی بودم و در صلیب وی
بودم که وی بر زمین آمد و در صلیب روح بودم که درشتی بود

و در صلیب ایچم بودم که دیدار آتش نداشتند که نماز و پدر من
در ساج بودند و حدیث خدای تعالی مرا نقل میکرد و از پشت پاکان
بارجم پاکان نمودی و هدایتی که عند من نبوت قرار گرفت و
میشاق من با سلام لش بن سعد گفت من ابوبکر الانبیا شنیدم
که در پیش معاویه بن ابی سفیان لعنه الله علیه گفت من در حدی دراز
من افتاده و دو کتاب روحانده ام که خدای تعالی را آسمان فرستاده است
در جلد و در رسول و عمرش خوانده ام هیچ نموی را ندانند آنکه در میان
برای مولود وی برین آمدند الا عیسی و محمد و فرشتگان را بر جمیع
زن باردار مومنان نکرد اینند که بر من می آمدند و هیچ آینه ما در حجر
صلوات الله علیه از جانب برین عبد الله الصادق روایت کردی
گفت من گفتم یا رسول الله ما می بیند که ابوطالب کا فرم و
گفت ای جابر خدای بنده اند از هر دو مان در آن شد که در آسمان
بر و من بر پیش رسیدم چهار نوزدیدم گفتم ای این نورانیت
گفت یا محمد این منی عبد المطلب است جد تو و این یکی عم تو است
ابوطالب و این یکی پدرت جدا الله و این یکی برادر است ابوطالب

گفتم یا ابی ایشان این در چه کبر یافتند گفت یان پنهان داشتند
و نظام کفر می نمودند از ضرورت و بران صبر میکردند تا از دنیا
بشدند و هم از جانب بر روایت کرد رسول صلوات الله علیه
پرسیدم از مولود امر المؤمنین علی علیه السلام گفت آه بر سیدی ما
از برترین مولودی که بر او نرسد برین برست بر علی علیه السلام بدانکه
خدای تعالی با فرموده او علی را از یک نور پیش از آنکه خلق آفرید بر
پانصد هزار سال آن نور را خدا بر آب و تقدس میکرد و چون خدای
آدم را به فرموده را در صلیب وی نهاد من در جانب راست وی
بودم و علی در جانب چپ وی آنکه ما را از صلیب وی نقل کرد و صلیب
پاکان در بر جمعی پاکان تا آنکه که در خدای تعالی از صلیب طهر
طاهر عبد الله بن عبد المطلب بر جمعی نیک و پاک آورد و آن
فاطمه بنت اسد بود و این اجزاء و دلیلت بر ایمان پدر و مادران
رسول صلوات الله علیه و مادران و مادران امر المؤمنین علی علیه السلام
همه مؤمن بودند و درین باب بنما در پیش از آنست که درین کتاب
توان آورد و در فصل از جمله آنکه دلیلت بر ایمان پدر و مادر

رسول صلوات الله علیه و مادران و مادران امر المؤمنین علی علیه السلام
ابوطالب و فاطمه بنت اسد آنست که این طایفه جماع کرده اند
بر ایمان ایشان و اجماع این طایفه حق اند و آنکه قول
امان معصوم در اجماع ایشان داخلست و ما جماعی که در قول معصوم
مشکل بود آن جماع حجت بود و بیان آن در کتب اصول الفقه
مستفصلی گفته اند و نیز معروف و مشهور است از ابوطالب بر آن
رسول خدای و حجت نصرت کردن و بر او این را انکار نموده که گوی
چنان بود بعد از آنرا و در تواریخ و آنچه دلیلت بر ایمان ابوطالب
آنست که عبد الله عباس از پدر خویش عباس روایت کرده که
گفت ابوطالب سفر از صلوات الله علیه گفت یا بنی الاخر خدای
تعالی ترا بر اسات فرستاده است گفت ایچم گفت دلیلی در انهای
پنجم گفت آن درخت را بمن خوان وی آن درخت را بنخوانند آن
درخت را بنخواند پیش رسول صلی الله علیه و سلم و سجده کرد و باز کرد
ابوطالب گفت اینست که حکایتی که او می گوید منم که تو راست
میگویی صادق علیه السلام گفت چون ابوطالب را برکت حاضر آمد

دوجه تریش راجع کرد و ایشا تراکت شما را وصیت میکنم هرگز
 داشتش این خاکه که در آن رضای خدای بود و وصله رحم کند که
 در صلعه رحم در آویز بود و عقیق و بنی ترک کند که در آن کلاه بود
 و سیل را عطا دهد که در آن شرف جیات و حیات بود و وصیت
 میکنم شما را بجهد صلوات الله علیه که او این است در تریش
 و صدیق است در عرب دوی کاری آورد و است که دل از قبول
 کرده و زبان از آنکار میکند از پیغمبر خدای که گوی من بی کرم به
 صلعه کان عرب که دیرا تصدیق کند و با مخالفان اسلام جهاد
 کند ایشان را و سوار عرب کردند و در سار عرب و لیل شوند
 و سرهای ایشان خراب کرد و در شهرهای ایشان دیر اصفانی کرد
 و ایشان وی را منتقا کردند با معاش و تریش تراکیه دیرا در خوش
 را و اولیای وی باشد بخدای که بچکس طرح وی پیسر
 و راه وی بگذرد و الا که یک بحث کرد و در آن تریش در آن تی بود
 و صلح را تا خبری کفایت کردی از وی کارها و وضع کردی از وی
 بچنها اما اکنون که اسی میمیدم بدین وی و تعلیم میکنم منتفات دیرا

و از جمله اشعاری که ابوطالب گفته است و در این تحریر کرده است
 فرزندان را بر تابت رسول و اقرار کرده بدینوت و رسالت
 وی است که عبدالله عیسی که گفت ابوطالب رسول خدای
 بگذاشت و جعفر با وی بود و رسول صلوات الله علیه در مسجد کرام
 نماز نشین میکرد و علی علیه السلام رحاب را بست و بی استاده
 و با وی کار میکرد ابوطالب جعفر را گفت صل جنان این عکس
 جعفر فراتر شد و علی باز پس آمد و در روز رضای رسول صلوات
 علیه نماز کردند و ابوطالب درین معنی گفت **ارفضیده شعر**
ان علیا و جعفر ابنتی **عند اخیه ام المومنین** **و کرب**
از خدای و انصر ابی عیسی **اخی ابی لای من کرم ذات**
والله لا اخذل انتی **و لا یخذلک من عیسی** **و لا یخذلک**
و در قصیده دیگر گفته است که
لنقلن فی الیسر ان محمد **رسول و کرمی المومنین**
و ان یومئذ یسکون **فی کما یکرم** **لصدق حدیث ان خیر**
ملا یجمل الله من اهل و انشوا **عنان طریقی لیسن عظم**

و در حال وفات گفته است **ما اوتیتی بنصره انتی ان یخیر شده**
علی ابن و شیخ المومنین عبا **و خیرة الماسد الحی حقیقه**
و جعفر الکریم و واکه ابی **کوتوا خدا را که آنی و ما و کرم**
فی نصره **دون آنکس ناسا** **ما ابجد بر این ابوطالب و علی**
 دلائل میکند از اجناد و اشعار مش از آنست که این مختصر انرا
 احتمال کند و ما برین قدر کفایت کردیم **فصل** **ایام ایمان در**
 علی بن ابی طالب علیه السلام در آنکه وی رسول ایمان آورد و با ایمان
 در مسج خلافت عبدالله عباس گفت روزی مرا لرزید علی علیه السلام
 بر دم رسول صلی الله علیه و سلم آمد که بیان گفت **انا لله وانا الیه راجعون**
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت چگونه است ترا ای علی گفت ما درم
 فاطمه را اسد فرمان یافت رسول خدای بگریست و گفت خدای
 بروی رحمت کند و وی مادر تو بود مادر من نیز بود عمامه را فواکیر
 و این دو جامه من ویرا کن کن و زنا را بفرمای تا جبرایش شوند
 یک و دیر بر این میار که من بیایم و بشغل وی کفایت کنم
 آنکه چون ساعتی برگشت پیغمبر صلوات الله علیه باید فاطمه را

آوردند و رسول صلی الله علیه و سلم بروی مادر کرد و پیش از آن
 بر چکس جهان بگردد و جل بگردد بروی و آنکه در کوری شد
 و در آنجا بخت آنکه علی را گفت ای علی در ای علی علیه السلام نزد آنجا
 رفت و ایشان سر در فاطمه را در کور نهادند آنکه گفت ای علی تو
 بیرون شو علی بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم بهر بایشی
 رفت و گفت ای فاطمه چون منگرد و بیکر بر تو آید و پیسند از تو که
 خدای تو گیت بگو خدا خدای منست و محمد پیغمبر منست و اسلام دینست
 و قرآن کتاب منست و بسم نام منست آنکه گفت ای بار خدا فاطمه را
 برین قول ثابت دارد آنکه دستها بهم باز زد و خاک از آن پیشاند
 و گفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که فاطمه بر گزینست
 بهم باز زد من بشیند عمار را بر بجای خاست و گفت خدای که
 زانی و انی یا رسول الله نماز کردی بر فاطمه غازی که بر چکس کزده
 بودی گفت یا ابا ابیطفان وی ایال آن بود از من از آنکه وی را
 پرورده است وی فرزندان خود را که رسیده استی و در اینشده
 گفت چرا جمل بیکر کردی بروی گفت از آن که جمل صنف فرشته دیدم

ممنوع از تکیه بر کف جواد در حق کف تا ویران شود و کبریا
و جاکه خود را کف کرد تا ویران و قیامت برپا شد
و بدان خدای که جان من بفرمان او است که اگر روی پروریدم
تا دو جراح نور دیدم تر و یک دو دست وی و دو جراح نور نزدیک
و وای دو فرشته موکل باشند که روی و استخوان میکنند
و براتنا روز قیامت و دری از هست و بر کفها اند و بپستی
از بسترهای است کشته اند و در میان بهشت نوی فرستاده
و که روی را در و نه از رو قیامت است که انداخته و بجای
و یکتا رکنه ما در امر المؤمنین علی علیه السلام پیش از نبوت رسول
صلی الله علیه و سلم مومن بود است که از این بدین تعجب روایت
کرده اند که وی کف می شد به بودم با جمعی پس بن عبد المطلب
و قومی از عبد المطلبی را بر خانه خدای فاطمه زهرا است اسد باید روی
بارد و بر این المؤمنین علیه السلام بود و ویران و زده گرفته بود وی
بر خانه آمد و کف الکتم این امر است یک و یک کتاب نزلت
خدا و خدا من توانایان آوردم و بهر کتابی که فرستاده

بود و ششم بر دست جد من بهر کف که این خانه را وی بنا کرد
و بنی این کوک که در شکم من است که این ولایت بر من است
ریدس محب کف آن و ویران خانه از هم باز شد فاطمه را خوانند
و ویران فراموش آمد و فاطمه از جسم ما غایب شد ما خواستیم
که قفل در خانه بکشاییم تا نتوانستیم و اینست که آن کار خدای بوده
که فاطمه بعد از چهار روز پروان آمد و این را می بیند و بر او داشت
و مسکف را فضل نهاد و در بر زانی که پیش ازین بودند در خانه
خدای شده و از پیوسته بهشت خودم حریف خواستم که بیرون ییم
از خانه شنیدم که کف ای فاطمه ویران علی نام کن که او غلبت
و خدای تعالی اعلاست میگویند که نام ویران نام خودشان
و این فضیلت که ویران خانه خدای را از ذل و فضیلتی است که
بجای مخلوق را درین باوی شرکت نیست و الله در این **فصل**
مخالفان این طایفه گویند که پدر ابراهیم علیه السلام که از مردان
پیغمبر است که فرموده و ذکر وی در قرآن است در بسیار موضع
لیکن چگونه توان گفتی که پدر هیچ پیغمبری از پسران کافران است

در زاید گفته است و خدای تعالی ویران ابراهیم خوانده است
لیکن گفت و از قال ابراهیم علیه السلام که گفت پدر خود را یاز
آتش را صفا آگه است یا این تا با بنی اسرائیل میگری اما که خدای تعالی
آزاد ابراهیم خوانده است و از برای آن خوانده که آذر در حقیقت
پدر ابراهیم بود و از آن که اتفاق تسبیح است و اصحاب توارت مخ
و اهل پیغمبر که نام پدر ابراهیم تاریخ بود که آذر و بعضی گفته اند که آذر
وقت تاریخ بود و بعضی گویند آذر نام جد مادری ابراهیم بود و بعضی
گویند نام عم ابراهیم بود چون اجماعت را گفته تاریخ نام پدر ابراهیم
و هر که از لقب تاریخ است اجماع نیست آنچه را ان اجماع باشد
حق باشد و آنچه بران خلاف باشد باطل و چون نودن از جد
مادری ابراهیم یا عیسی نبوت را نقصانی نیست و از قول او توفی
نبوت و اگر پدرش باشد نقصان و نفرت واجب باشد که آذر
پدر وی نباشد و اگر آذر را پدر ابراهیم آن خوانند که جد و کسایم
وی بود و عیسی عم جد را پدر خوانند و پدر زمین گویند در کس
خلاف کنند و شکر نشود و محیی عم را پدر خوانند و خدای تعالی

جواب این طایفه ازین است که گویند خدای که بر این عقل است
باشد چون ظاهر قرآن بخلاف آن باشد مقصود از آن ان باشد
که ظاهر قرآن بدان دلیل باشد جاکه ثابت است در عقل که خدای
تعالی جسم نیست و در قرآن است آنچه ظاهر آن دلالت میکند
که جسم است چنانکه می دانند فوق ایدیم و وجه یک روی
خدای تو و جب الله پهلوی خدا و دست روی و پهلوی چو چو را
بنود و خدای تعالی ازین مکره است اتفاق پس مقصود
ازین آیات ظاهر نباشد بلکه دلالت میکند که مطابق و موافق
و این در تعابیر مذکور است همچنین چون حکم عقل معلوم است از وجود
جاکه ذکر آن کرده شد که نشاید که پدران غیر آن کافر باشند
جاء بنا شد آن آیات را که ظاهر دلالت بر کفر پدر ابراهیم علیه السلام
میکند از تامل و تفسیری که موافق آنکه عقلی باشد و آن آیات
یکی است که در سوره الانعام است و از قال ابراهیم علیه السلام
آتش را صفا آگه است و در سوره هجم یا ایست از قبیل ما لا یست
و لا یضره و لا یفنی حکم شیئا و غیره این آیه ای که ابراهیم علیه السلام

در آن جد را و عم را در خوانده است در آن آیه که اُمّکم شد و در
 آن حضرت یعقوب الخوئی اَوْ قَالَ لَيْسَ بِهَا تَعْدُوْنُ مِنْ كَيْدِي
 قَالُوا لَعْنَةُ الْمَلِكِ وَآلِهِ الْبَايَكُ اَبْرَهیم و اسمعیل و اسمعیل و اسمعیل
 و احدا و من لم یستوفی میگوید یا شام حاضر بودید و دروغی که
 یعقوب را علیه السلام وفات حاضر آمد وی پسران خود را گفت
 شما پس از من چه خواهید رسیدن ایشان جواب دادند که ما
 خدای ترا پرستیم و خدای پدران ترا که بیان پدران کرده گفت
 آن پدران ترا که ابرهیم و اسمعیل و اسمعیل بودند اسمعیل را بر یعقوب
 بود و اسمعیل عیسی و ابرهیم جدش جد را و عم را با اسمعیل که پدرش
 بود پدر خواند همچنین پسر آری که جد مادریش بود یا عیسی و عیسی
 روایت پدر خوانده است با آنکه پدرش فارغ بود و جایی که
 ابرهیم و اسمعیل را که جد و عم یعقوب بودند پدر خواند با آنکه پدرش
 اسمعیل بود و الله اعلم **الفصل اندر امامت**
 علی بن ابی طالب علیه السلام و یا زاده فرزندان علی علیه السلام
 در اول این کتاب بیان کردیم که اعتقاد این طایفه آنست که

امامت

امامت و معرفت امام صلت از اصولی که بی آن دین ناقص
 و استقامت پسندیده چنانکه گفت اَلْقَوْمُ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ
 و اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی و در حدیثی که امام دین اتفاق
 این طایفه است و کبار صحابه رسول چون سلمان فارسی
 و ابوذر غفاری و مقداد اسود و غیر ایشان که این آیه اَلْقَوْمُ
 اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ در روز غدیر خرم آمد و آن جمعه بود
 چون رسول صلی الله علیه و سلم میرالمؤمنین علی را جلالت
 و السلام با امت نصب کرد و این قصه چنان بود که خدای تعالی
 جبرئیل را علیه السلام نزد یک سفره صلوات الله علیه فرستاد و جبرئیل
 بیامد و گفت ای محمد ترا خدای سلام رساند و میگوید من مسیح
 پسر مرا که زاده ام از بعد از تو که دین خویش را تمام گردانند ام
 و محبت خویش تمام کرده اکنون ترا در فریضه مازداشت
 که از آن اظهار می باید کرد و فریضه حج و فریضه ولایت را انجام
 می باید رفت و هر که استطاعت دارد از اهل بی تو و حضرة
 با تو بیاید چو فرایشان آموزد و ایشان را واقف گردان

بخانکه بر دیگر شایع واقف گردانیدی من صلوات الله علیه
 فرمود تا منادی کرد که آنکه سرون آمد و مردمان با وی پرورشند
 و هر که در کسی که با رسول صلوات الله علیه چو گردان آن سال
 منقضا و نیز بر آن ندانید و از اهل مدینه و اعقاب اطراف مانند
 عده اصحاب موسی علیه السلام که معیت گرفتند آنست که سرون
 چون رسول صلی الله علیه و سلم بوقف بایستاد و جبرئیل آمد و گفت یا محمد
 خدای ترا سلام رساند و میگوید که اجل تو نزدیک رسیده و وصیت
 کن و آنچه ترویج توانست از قرآن و حدیث و علوم که پیش از تو
 بوده اند و صلح و قیامت و جمله آنچه ترویج توانست از احکام
 انبیا پسند کن بوسی خویش و خلیفه خویش علی بن ابی طالب
 و ویرا بر مردمان بی پای کن و بیعت وی از ایشان بستان
 که من ام و ز دین شما کامل گردانیدم و نعمت خویش بر شما
 تمام کردم و اسلام را دین شما رسانیدم علی بن ابی طالب و موسی و هارون
 و علی بن ابی طالب و موسی و هارون و علی بن ابی طالب و موسی و هارون
 رضای طاعت وی سونند است بطاعت من هر که ویر طاعت

علی بن ابی طالب

دارد و اطاعت داشته باشد و هر که در وی عاصی شود در عاصی
 شده باشد و هر که بر او اندوختن بود و هر که بر او نماند و انکار کرد که کافر
 بود و هر که بر وی انکار کند شرک بود و هر که با ولایت وی بود
 بهشت رود و هر که با عداوت وی بود بدوزخ رود و رسول صلی الله علیه
 و سلم که قوم قبول میکنند و از اهل شقاق و فحاشی اندیشیده کرد
 که با هر کفره جا بلیت رفته اند از آن که میدانست از باطن ایشان
 که بدشمنی و عداوت آنکه بود از جبرئیل درخواست تا از خدای
 ویرا عصمت و کند داشت در حوازه آنکه که رسول صلی الله علیه و سلم
 بسجده رسید جبرئیل بر او بار آمد و فرمود که اگر این عهد کند
 و علی را امامت نصب کند و آن عصمت بیاد و در رسول صلوات
 علیه از آنجا که جبرئیل و دیگر باره آمد و در میان فرمود و آید
 عصمت بیاد و رسول گفت ای جبرئیل من پرسم که کتب من
 یکسره و آنچه گویم در حق حق قبول کنند و از آنجا که جبرئیل چون
 بعد از خرم رسید چو ساعت از روز گذشته بود و جبرئیل علیه السلام
 بیامد و آن عصمت آورد و گفت ای محمد خدات سلام درود و بر سر

و یکصد و بیست و یک سال از رسول ^{صلی الله علیه و آله} بلغ ما اتزل الیک من ربک و ان لم یفعل
 قال یفعل رسالتی ای محمد برسان آنچه فرستاده شد از خدا
 تو در حق علی و اگر نرسانی چنان بود که هیچ رسالت و نعمت خدای
 نرسانیده باشی ^{و الله یشهد} یفعلک من الیکس و از مردمان هر کس
 که خدای ترا از ایشان نگاه دارد و چون آید با تهدید و وعده آمد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده آنان که از پیش رفته بودند و
 کجف رسیده بودند و آنان که باز پس بودند از راه با جانب راست
 شد بفرمان خدای انجای که امر در مسجد غدیر است فرستی خدیو
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده تا زیر درختان بر خفته و سکنا
 برسم نهادند و بروایتی بالاتر نهایی شتر برسم نهادند چون بنهری
 و رسول صلوات الله و سلامه علیه برانجا رفت و خلق همه جمع بودند
 خطبه کرد و در آن خطبه حمد و ثنای خدای گفت و این خطبه در آن
 مسجد و در آن خطبه بود و آنکه گفت معاشره الیکس من کم کز در
 رسانیدن نعمت خدای تعالی فرمودم و کنتم جبرئیل علیه السلام بر بارگاه
 و سلام خدای آورد و فرمود که درین جایگاه بر خیزم و بیا کلامم

سیدان

پسیدان و سیدان را که علی را در دست و وصی و جلیف من
 و امام بعد از من و محل و از من محو من محل است از من
 الا آتت که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و او ولی شهادت بعد از
 خدای و رسول و من از هر کس که در خواستم نام اعفو فرمایم از من
 این رسالت بشما از آنکه من میدانم که در میان شما متقیان آنکه
 و منافقان و مستهزینان بسیار و اگر میخواهید نام هر یک بگویم
 اما از کرم در میگذرم و خدای تعالی مرا از آن عفو کند و اس آید
 فرستاده که باینها رسول ^{صلی الله علیه و آله} بلغ ما اتزل الیک من ربک ای محمد برسان
 اکنون من میگویم معاشره الیکس ای مردمان خدای تعالی علی را
 نصب کرده است ابولایت و امامت شما و طاعت وی فرستاده
 کرده اند است که جمله خلیفان از شما هر و انصار و تابعین و بر اهل
 بیرون و حضرة را جمعی و غرضی و برادران و بنده و بر جوان و پیر و سپید
 و سیاه و حکم و در جمله مردمان روان باشد و فرمان او را از خود
 ملعون بودم که با او مخالفت کند و هم حرم بودم که بر او تعدی کند
 خدای بیا بر او آید که بشنود و ویرا طاعت دارد و معاشره الیکس

این آخرین مقام است که مرا بخاطر آمده ام بشنود و طاعت
 و متقا و باشد فرمان خدای را که خدای عزوجل بولای شهادت
 و پس از آن محمد رسول خدای مولای خدای است که اینجا ایستاده
 و با شما خطاب میکند و پس از وی علی بن ابی طالب مولی و ولی
 شهادت و امام شما بفرمان خدا آنکه پس از او امامت فرزندان
 و بر او و از صلب وی تا آنگاه که شما با خدا و رسول رسید
 تقیامت ای مردمان که راه نشوید و از ولایت او تنگ مدارید
 و ویرا فضل نهید که خدای تعالی و ویرا فضل نهاده است و قبول
 کنید و ویرا امامت که خدای ویرا نصب کرده است معاشره الیکس
 از خدای هر یک در سوخت کینه امر المومنین علی و حسن حسین را
 و اما ما را از فرزندان وی که از ایشان کینه باقی اند پاک کند و آنرا
 که غیر کند و رحمت کند خدای از آنکه وفا کند معاشره الیکس
 سبقت گیر در سوخت وی و مولای وی و سلام کردن روی
 با میری مومنان که هر که سبقت گیرد از سابقان و فایز آن
 بهشت باشد معاشره الیکس پسندید آنچه خدای از شما پسندد

که اگر شما در هر که مردوی ندمن است کافر شوند خدای را هیچ زیان ندارد
 آنکه گفت اللهم اغفر للمومنین و المومنین و اجمعین معاشره الیکس
 آواز داد که ^{سیدنا} ما پسندیدیم و فرمان بودیم
 بر آنکه که خدای و رسول را میفرمایند بول و بدست و زبان بی
 آمدند و بر سر ای افتادند و بزرگ رسول خدای و علی و پیغمبر کردند
 تا که مهاجر و انصار و تمام بیت گرد آمدند و زود و یکروز و یکروز
 تا همه بیت گرد آمدند و آنکه بعد رب العالمین قصه او را بخندید
 مطلق کسی را که باید طلب دارد و درین کتاب برین مختصرا
 کردیم تا در آنکه در دو ^{فصل} ^{در اول} ^{عقلی} ^{و عقلی}
 بر امامت علی و یازده فرزند وی و اولی ایشان حسن علی و آخرین
 ایشان محمد مهدی علیه السلام و السلام و در باب بی نظایفست
 که نصب کردن امامی که قایم مقام رسول خدا باشد خدای
 واجبست و هم چنین تکلیف باید که در عصری امامی باشد
 و دلیل برین چنین گویند که نصب امام لطافت و لطف
 رخدای واجبست پس نصب کردن امام بر خدای واجبست

ما کسب کنیم که نصیب امام لطیف است از برای آنکه لطیف است که مکلف
 نزدیک این اختیار طاعت کند یا باقیها کردن طاعت کردن
 نزدیک کرد و دو معلوم عقلاست که چون در میان خلق بر کسی باشد
 و فرمان دهنی که انصاف کند و عدل کند و دست ظالم را بطلوم
 کوتاه کرد و اندوختن و تادیب کند و فاسقان را حد زند و اهل کلب
 را راجع کند خلق بصلاح نزدیک باشد و از فساد دور تر و چون
 این را پس نماند بقا و ترویج باشد و از صلاح دور تر
 و مع عاقل درین خلاف کند و کفر کند که درین رحمتی و احسان
 که اگر کند و وجود تکلیف مکلف را بپایان باشد و علقی و واجب
 که مکلف را در العبد باشد و مثال این جهان باید که پادشاهی
 و ایتامی دارد و اندک مدد مان آن ولایت بصلاح نباشند
 مگر بر کسی که او صلاح ایشان خواهد اگر ایشان را بی کسی گذارد
 که از فسادشان منع کند و بصلاح دعوت کند تا ایشان
 بصلاح نزدیک و از فساد دور شوند اگر ایشان را بازخواست کند
 ایشان را بران پادشاه بخت باشد که نیکو کرد و اصلاح مانی باشد

بسی

بایستی که ما در کسی و دیگری فرستادی اکنون چون نماند
 چرا که از خواست بکنی و چون حال چنین باشد لازم باشد
 که خدای تعالی بر کسی در میان خلق ببرد کند تا ایشان را بصلاح
 و اندک باشد و شکست تا بخت او را بود و خلقان **فصل**
 و اعتقاد کرده اند که امام باید که معصوم بود از جمله کلمات کتب
 از امامت و بعد از امامت از برای آنکه علت اختیار خلق امام
 از ما معصومی است پس اگر کسی غیر ما معصوم و جایز اکابر بود
 محتاج بامام دیگر باشد و همچنین تا او را کند بامان غیر شاهی
 و این باطل است ما معصومی رسد که مطلوب است میان این
 است که اگر امام معصوم باشد و او را کند کسی کند که بران سختی
 حد کرده و آن کسی که این حد بر وی را اند اگر معصوم بود مقصود او
 بود و مطلوب از او حاصل و اگر معصوم نباشد وی نیز اگر کسی
 کند که سختی حد باشد محتاج دیگر کسی باشد تا ولایتی می رسد
 و این باطل است و اگر محتاج اولت و دست زیر او را اول محتاج دوم
 در حکمی آن دوم هم در آن حکم محتاج اولت و این اختیار کسی است

تفسیر باشد و این باطل است باز آنکه اجماع است که امام واجب العزم
 می بایست **فصل** و اعتقاد کرده اند که امام باید که عالمی نباشد
 و خاستن بیت زیر که تقدم مقبول بر فاضل عقلا را نیست
 چنانکه مبتدی را در فقه بر او پیشرفت فاضل بر او ایند یکبار
 تفسیر و تجمل با ایشان را بر او است و عقلا از اقل و اندک باید
 که شایسته ترین و خوی تر از ایشان باشد زیرا که امت را بجهاد فرموده اند
 و امام که مقدم و مقتدای ایشان باشد باید که شایسته ترین و خوی تر
 ایشان باشد که اگر نباشد بگزید و در کتب وی و ما و ملاک است بود
 و باید که خوی تر و جواد تر از ایشان باشد که اگر نباشد در بیگان
 مسلمانان که در دست وی بود و ثوق و اعتماد نمایند و باید که بصورت
 بروی باشد که خلق را از دیدن وی و نشستن با وی نفرت نباشد
 که اگر باشد مشوی نزدیک و سخن وی شنوند و درین نقض غرض
 امامت باشد و باید که زاهد ترین و عابد ترین ایشان باشد
 که اگر نباشد تقدم مقبول بر فاضل لازم آید و باید که زبان است
 و لبت ایشان شناسد تا با هر یکی زبان وی سخن گوید تا ترجمانی در

میان

میان نباشد که اگر باشد اعتماد بر خیره و باید که چنانکه نعمت علی علیه
 و سلم رسول پران و آدمیان بود و بی اطلاع پران و آدمیان
 باشد و چون چنین باشد باید که پیران را تواند دیدن و با ایشان
 زبان ایشان سخن تواند گفت و در میان ایشان حکم تواند کرد
 زیرا که چنین باشد امامی ایشان را نشاید و باید که امام صاحب بحر باشد
 زیرا که دست شده است که امام معصوم می باید و عصمت توان
 شناختن مگر نفس با بحر چون امام پیغمبر باشد که ما از خبر و ما از غیب
 باید که در ما بحر باشد تا دلیل باشد عصمت و امامت وی و باید که
 مقصود علیه باشد از قتل خدای تعالی که اگر نباشد و باقی از خلق
 اختیار خلق باطلت چنانکه گفته آمد پس باید که امامت وی بحدی باشد
دلیل در آنکه اختیار خلق باطلت است که اگر اختیار خلق حق
 باشد و بایستد که در اطراف و کائنات زمین در چند موضع در یک وقت
 و یک زمان هم خوی اختیار را مانی کند و بطلان امامت و امام باز نماند
 معلوم است پس نشاید که اختیار خلق حق باشد **دلیل** و بکرات
 که عصمت و زهد و روح از جمله شرایط امام است و خلق را علم بطام

و باطن آن کسی که او را اختیار کند حاصل نباشد پس شاید که قیام
 امام کند و دیگر آنکه اختیار امام از بطن است یا از بین نیست اگر از
 بین است چون با خدای خلق نباشد و اگر از بطن است احداث
 و بدعت باشد و اختار آنچه احداث و بدعت باشد روا نباشد
 و دیگر آنکه اختیار امام روا باشد اختیار کردن معجز برای معجزی روا باشد
 و این باطل است پس چنانکه کردن امام باطل باشد و وجه جامع میان
 پیغمبر و امام قیام خلقت برایشان و دلیل بر بطلان اختیار بسیار
 در این پیغمبر که **و یوم یصلی علی ابن ماریه** و امام که در کوفه
 علی علیه الصلوٰه والسلام بسیار است از جمله کسانی است که گویند امام بحق
 بعد از رسول خدای با فضل امیر المؤمنین علیست زیرا که بر ایشان است
 کشت که امام باید که معصوم باشد و هر کس که امام معصوم با بیایم
 امر المؤمنین علی را گفت آنکه حسین را تا زمانی و از و امام
 و هر که عصمت شرط نکرد امام غریش را گفت پس عصمت شرط کردن امام
 غریش را گفتن توهین بود خارج از اجماع و هر که قول او خارج از جماع بود
 باطل بود پس عصمت شرط کردن و امام غریش را گفتن باطل باشد

دوم آنست که امت در امامت بعد از رسول خدای بر
 سر کرده شدند و کسی با امامت علی گشته و کسی با امامت جعفر
 و کسی با امامت ابوبکر و چنانکه عوی امامت جعفر را بنکر و
 ابوبکر و جعفر با اتفاق نامعصوم بودند و عصمت از سر ایشان است
 پس نشاید که امام باشند و اگر علی را امام نباشد زمانه از امام علی
 بوده باشد و این باطل است پس لازم آید که علی بعد از رسول خدای
 با فضل امام باشد **سوم** علی فاضلترین امت است و هر که
 فاضلتر باشد امام وی باشد پس علی را امام باشد اما باطل است
 فاضلترین امت است از و بود است یکی آنکه خدای تعالی ویرا فاضل
 رسول خواند در آیه مبارکه قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا رَسُولَهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ
 وَاتَّقُوا نَفْسَکُمْ و در آیه فاضلترین است از آنکه چون رسول
 صلی الله علیه و سلم از برای مبارکه بدن رفت با وی از خدای عز
 علی کسی دیگر نبود و رسول خدای نفس ویرا نفس خود خواند پس چنانکه
 که با علی تفکیک نفسی و ملک فی و ملک فی حکم نفس علی حکم نفس
 رسول است بقول خدای در رسول و نفس رسول بهتر است و فاضلترین

نفسها است بر نفس علی بهتر است و فاضلترین نفسها باشد و این را بر دیگر
 چنانکه دلالت بر آنکه علی فاضلترین امت است و دلالت بر آنکه فاضلترین
 جماعه خلافت بعد از رسول چنانکه دوم آنکه چون رسول صلی الله علیه
 را عرض بر آن آوردند و عاگرد و گفت انکم ائمتی با جنت طاعت
 الیک یا کل من بی ائمتی خذوا تود و پیغمبر خلق خود
 بر و یک من آتایان مرغ بریان با من بخور و علی علیه الصلوٰه و سلم
 آمد و با وی بخورد و دوست داشته ترین خلق خدای نیز دیک خدای
 فاضلترین خلق خدای باشد **سوم** آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
 از صحابه هر یکی با دیگری که در شرف برابر بودند برادری داد و علی را
 با خود برادری داد و اگر در میان صحابه کسی از علی فاضلتر بودی و بر
 اخو برادری دادی و علی را چهارم آنست که جماعه صحابه جویند
 که در خدای فاضل را بخواهند چنانکه اگر علی را فاضلترین
 و بهترین ایشان بنمودی و بر او با وای اختیار نکردی پنجم خبر است
 و آن آنست که رؤیای است را با ابوبکر و او را در آنچه فرستاد
 بهزیت با کشت آنکه روزی که بر او و عمر که بهزیت بازگشت رسول

خدای اند و بکن شد چون روزی که رسول صلی الله علیه و سلم
 از خدای بیعت شد و در مسوکه و در مسوکه که را غیره قرار میا هر
 و انصار در پیش آمدند و خود را عرض کردند رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت ای علی فقالوا انک الیقین علی کت کشت و جانشین میگرد
 گفت ویرا بخواهند چون ویرا بیاورند رسول صلوٰت الله علیه
 سر دی بر آنوی خورشیدش نهاد و آب دهنی خود در چشم وی کشید
 وی رخاقت گفتی که کم کرد و بر او در چشم نموده است و است بوی قاف
 وی رفت و خبر روست وی کشا و شد و فانی و یست بر آنکه وی فاضلترین
 و بهترین صحابه بود ششم آنست که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت
 انک منی تکریم و منی امانه و انک منی امانه و انک منی امانه و انک منی امانه
 از موسی الا که بعد از من پیغمبر نباشد چنانکه موسی علیه السلام
 فاضلترین نبی است پس بود و خلیفه موسی علی فاضلترین صحابه است
 و خلیفه وی باشد منعم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بر او را نشان
 مالک ان ارضی و وزیر من و خیر من انک منی امانه و منی امانه و منی امانه
 و پنجم خبری علی برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بدارم

و بر از این خود و امام من بگذارد و دو وعده من بر هر عیلت شتم
 آنست که با بر این روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله پس فاطمه زهرا
 را گفت آنکاره یعنی این قدره جنت می آید تو را یعنی پستی
 که من ترا برترین امت خود داده ام منهم عبد الله پیغمبر و
 روایت کرد که از رسول صلی الله علیه و آله پس که گفت علی خیر البشر
 من ای فخر کفر علی بهتر از هر یک کائنات است که این را انکار کند
 کافرت و هم علی عالم ترین مخلوقات و عالم ترین فاضلت بود
 پس علی فاضل تر بود و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله
 گفت آنحضرت منتهی قاضی تر از شما عیلت و قضا شما را
 انواع علوم بود چون در قضا رسیده راجع بود در هر علم بر همه جای
 راجع باشد یا زود است که بخواهد کردن از همه یا در رسول
 پیشتر بود و هر که جهاد کند زنا باشد فاضل باشد بقوله تعالی
 فاضل الله لعلهم یهدون علی القاعدین ابراهیم علیه السلام و جات منه و معتز
 و ترجمه و از او هم آنست که مایان سابق بود و پیشتر خدا را
 پرستیده و بعد از منم خدا را پرستید و هر که چنین باشد فاضل تر

می باشد و پس فصل علی بر جمله مجاهد خاص و بر جمله خلیفان عام شسته
 از آنست که ذکر آن توان کرد تا بحدی که در عبادت عیسی و عیسی و
 اوقات در آن آیه که قل لو کان البعید الا نکلمات ربی لعل البحر
 یلغی آخر الا که در آن آیه که لو کان مانی الا فی شئ شریک و قلام
 یخده من بعد و پس بعد از این فاضل است که آنکه در حقان
 روی زمین ظاهر باشند و سفت در ادا باشند و کلمات خدا را
 نوبتند و علی با کس است که در و آیت در ایا غایت کرد و کلمات
 تو را خوانسته نکرد و و عبد الله عیسی و عبد الله پیغمبر و کشته شد
 باین کلمات عیلت علی الصلوة و السلام و چون علی فاضل تر
 جمله مجاهد باشد واجب شد که بر همه مقدم باشد زیرا که تقدیم مفضل
 بر فاضل و عقلی نیست **دلیل** چهارم بر امامت علی علیه السلام
 آنست که هیچ یکی از اصحاب غیر علی منصوص نبودند و هر که امام باشد
 باید که منصوص باشد بر امامت پس از آنکه هیچ یکی از اصحاب بر علی
 امام نباشد اما باین نکته هیچ یکی از اصحاب بر علی منصوص نبودند
 بامامت آنست که در نظرات امامت یا عیسی را بود

یا ابوبکر را یا علی را علیه الصلوة و السلام و عیسی و ابوبکر منصوص
 و اما ابوبکر که منصوص بودی امامت وی موقوف بر بی نبودی
 و چون هیچ یکی از اصحاب منصوص علیه نبوده اند ثابت شد که علی باقی
 منصوص و منصوص بود **دلیل** پنجم اگر علی بعد از رسول خدای
 را افضل امام بودی ابوبکر امام بودی و امامت ابوبکر باطلت پس
 علی امام باشد و این از برای آنست که امت اتفاق کرده اند که بعد از
 رسول از ایشان مردی یکی امام اند چون امامت یکی از ایشان باطل
 شود امامت یکی دیگر بر سر و بر حق شود و گفته اند که امامت ابوبکر باطلت
 بود و بسیار از آنکه یکی است که از برای امامت حضرت ابوبکر
 با اتفاق منصوص نبوده و از این رو فاضل تر و صحیح تر از عیسی و علی
 باشد و با اتفاق ابوبکر نه چنین بود پس عیسی که وی امام باشد
 سیوم آنکه امام منصوص علیه باید و امامت وی منصوص نبود بلکه اختیار
 بود و اختیار باطلت پس امامت وی باطل باشد که عیسی که امام
 منصوص علیه باید زیرا که عصمت وی واجب است از جمله تنجیس و استکبار
 و نهان و چون کسی را علم نظام و باطن حاصل نباشد مگر خدا را پس ثابت شد

که باین گفته و آن شخص را می بین کرد و گفته اند که این باطلت از همه
 یکی که ثابت شد و بر حسب عصمت امام و خلق را باقی منصوص بر علی
 زیرا که بر حسب شخص جز خدا را اطلاع نباشد و و منکر و اجماع
 که امام بعد از آنست باشد و اگر باینکه این توان بود از آنکه اختیار
 بر افتد پس چنانکه امامت باقیست را باشد و هر که اگر امامت
 اختیار باشد و گفته اند که زمان از امام خالی باشد و این باطلت
 پس بر چه باطل است اگر آن باطل باشد و گفته اند که گفتار با اختیار
 پس آنکه که زمان از امام خالی باشد زیرا که اختیار را هر یکی را بود
 از امت و این باطلت با جماع یا اهل حل و عقد را باشد و اینان
 اندک تر از امت نبود و منصوص اند پس اگر تقدیر کنیم که ایشان
 خلاف را اختیار کردند و امام هم کردی از ایشان امامی اختیار کرد
 و این هر دو گروه باید که برابر باشند یا آن هر دو امام باشند
 و این باطلت زیرا که ترجیحات با جماع و امام نباشد
 و این هم باطلت زیرا که زمان از امام خالی باشد و چون این هر دو
 قسم باطلت درست شد که اختیار باطلت سیوم را امام بود و

غیر اصل

گفته

که

در حد بدعت صلوات بر خاندان امام صلوات بود که دیگر اختیار
امام بدعت زیرا که بدعت زیاد است در دین یا نقصان نمی آید
است و این زیاد است و نقصان با صاحب دین بود و امامت از اصول
دین است نزد این طایفه چنانکه بیان کرده شد و از بدعت نزدیک
بیکران و فروع جبر جبری باشد از آن ضرر و چون این ثابت شد
حال از بدعت دین صاحب دین که رسولت بیان امامت کرد
و بر امام تعیین کرد یا نکرد اگر تعیین نکرد و اختیار امام کردن بدعت
باشد و بدعت صلوات و اگر بیان امامت کرد و تعیین نکرد و اختیار
کردن دیگر را برای امامت مخالف رسولان شد و بدعت رسول
عصیان باشد و خروج از فرمان و وجه چهارم در بطلان امامت
و می آید که امام متصرف در شریعت و تصرف در شریعت بی شریعت
صاحب شریعت باطل است پس تصرف وی باطل باشد و گفته اند که امام متصرف
برای آنکه امامت رعایت عاست در دین و دنیا متصرف شخصی از این است
برای عام امامت از تنهایی میزد و متصرف شخصی از رعایت و متصرف
متنازع کردند و ما بر دین و دنیا امام را سلطان جایز میدانند

س

اهل امام و اهل سنت و رئیس تصرف و کیفیت تصرف در شریعت می دستوری
 صاحب شریعت باطلست زیرا که تصرف می دستوری ممنوع است
 عقلاً و شرعاً و آنچه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد تصرف در وی باطل باشد
 و وجهی هم در بطلان امامت وی است که گردی امام بودی تکلیف
 باطل بودی و در ثبوت تکلیف بطلان امامت و ایت و اهل برای
 آن گفتیم که امام جمیع ائمه است در امور دین و تکلیف شرع و چون
 وی با موردین و تکلیف شرع عالم نباشد و خطا و معصیت او
 جایز باشد و شوق و اعتقاد از وی او برضو و بس جایز نباشد
 عمل کردن فتوی او از برای ائمه و کسی که او را باشد که حق خلاف
 آن باشد و تکلیف بخیر که علم بحقی آن حاصل نباشد تکلیف
 باطلایق باشد و این باطلت بس هر دو اخیر می کند که آن باطل
 باطل باشد و **بطلان** ششم امامت علی علیه الصلوٰه و السلام است
 که گویند اگر علی بعد از رسول خدا با فضیل امام نباشد محمد بن عبد الله
 رسول خدا نباشد و محمد بن عبد الله رسول خدا است پس علی امام
 بیان ملازمه آنست که شرطی که امامت و آن موقوف علی را است

دیکر

٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

لیس

چنانکه مشرطی که نبوت بران موقوفست رسول خدا را حاصل و چون
با کمال شرایط نبوت محمد رسول خداست باید که با کمال شرایط امامت
علی امام باشد و اگر نه تحصیل شرایطی با امامت عجب باشد و اعلم
و جهی در بیان طاعت است که ایتاج مردمان با امامی واجب الصلوة
که حافظ شریعت باشد و حاکم عادل باشد امر معروف منکر کند و نهی را بکنز
و حدود و پایشان را ندانم چون ایشانست بر پیغمبری که قواعد احکام
شرع را نموده و داند و بیان حلال و حرام کند و از عبادت اجتناب
و اوقاف منع کند و با معروف و عبادت خدای دعوت کند و چون
واجب و وجود امام معلوم از راهی خط شریعت و واجبات احکام و حدود
آن واجب و ثابت باشد **دلیل** پیغمبر امامت از اهل بیت علی
علیه السلام و اسک قول خداست تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و حاصل دلالت این آیت آنست
که خدای تعالی ما را در این امر فرو نهاده است با صادقین از دون
و امر خدای واجب باشد مطلقا و این صادق که ما را واجبست
متابع وی باید که صادق باشد در جمله اقوال و اگر نه واجبست

67.

رما متابعت وی در چیزی که صادق نباشد و این او باها شده
 و این دلیلست بر صحت وی و این صادق معین باشد یا نباشد
 اگر معین نباشد اجمال و تعطیل باشد و این باطلست و اگر معین باشد
 باطلست باشد یا بعضی از ایشان و اولی معتد است باطلست
 و اگر معین باشد باطلست باشد یا بعضی از ایشان و اولی معتد است
 باطلست پس باید که بعضی باشند و آن بعضی معین باشند و آن
 دلیلست بر یقین ایشان و دیگر آنکه خلق را بصدق سخن نبه گان
 طریق نیست و این جزئی از آنست که متابعت ایشان واجب
 گردانیده است باید که ایشان را یقین کرده باشد و ایشان را دوازده
 امام معصومند که این جماعت با ائمه ایشان گویند و از محمد باقر
 علیه السلام از پدرش از پدرانش از رسول صلوات الله و سلامه
 علیه که وی گفت که تو از شیخ آل محمد با آل محمد باشی و آن که که متابعت
 ایشان واجبست این دوازده امامند
 قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
 واولی الامر منکم یا ایها الذین آمنوا بصدقتی و بقراین

67.

امامت را و وجه استدلال بر عصمت ایشان آنست که خداوند تعالی
 امر کرده است که از اطاعت خویش و بطاعت رسول و
 اولوالاام کثرت خدا را طاعت دارید و فرمان برید و رسول را
 و اولوالاام را که جز از فرمان فرما نمند این اولوالاام باید که معصوم
 اگر معصومان باشند و روا باشد که معصیت فرما خدا را طاعت ایشان
 دارند معصیت کرده باشند و اگر خدا را نه خلاف که نه فرمان و فرمان
 خدا را کرده باشند پس باید که معصوم باشند تا جز بطاعت نفرمایند
 و چون ثابت شد که طاعت ایشان واجبست چنانکه طاعت خدا
 و رسول باید که ایشان معین باشند و مخصوص باشند که اگر بنا
 اعمال و تعطیل و تکلیف با لایطاعت باشد و این باطلست و چون
 ثابت شد که معین و مخصوص باشند ثابت شد که این اولوالاام
 آن دو از ده امام باشند اول علی و آخر مهدی صلوات الله علیه
 و اگر نه چنین باشند آن دو را هیچ فایده نباشد و این باطلست و علم
دلیل پنجم آنست که تعالی فرمود که و اولاد من الذین
 یقتنون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم الکون وجه استدلال

این

این آنست که ای تعالی داشت ولایت خود کرد و ولایت رسول
 و ولایت مومنانی که نماز به پای دارند و زکوة دهند و ایشان
 در کون باشند مومنان را و فی ولایت خود کرد و غیر رسول
 و غیر مومنانی که صفت ایشان این باشد و ولایت عبارت
 از اولیست و سر از تر بقض کردن در کار و معنی امام اینست که تصرف
 است باشد و اولیست که از تدبیر امور ایشان و اجماع جمیع مومنان است
 که هر ادیان آیه عصمت علیه السلام و در شان وی آمده است
 که وی نماز کرد و در کون انکشتی بسیار داد و چون مرادی باشد
 ولی مومنان و مدبر کار ایشان و یک باشد و لامعنی امام الا هذا
دلیل و ششم قول رسول صلی الله علیه و سلم لعن علی علیه السلام یا علی
 انک کذبت منی ثم کذب منی ثم کذب منی ثم کذب منی ای علی تو از من
 کذب کردی منی از تو کذبت کردی منی از تو کذب کردی منی از تو کذب کردی
 اینست لای این حدیث آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 سهون را بود از منی علی را اثبات کرد و سهون را از منی علیه السلام
 خلاف بود و در حال حیات و اگر نبستی بعد از وفات منی من

چنان بودی و علی بعد از وفات رسول خدای تربیت پس باید که
 وی خلیفه باشد بعد از وفات وی **دلیل** یازدهم آنست که علم
 و خاص روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم را فرمود
 که سمعوا اعلیة یا ایها المؤمنین سلام کند بامیری مومنان صحابه
 بعد روی سلام کردند و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
 و این نصی صریح است بر امامت وی **دلیل** دوازدهم آنست
 که رسول صلوات الله علیه دست امیر گرفته بود و ایشان را میگردوی
 و میگفت یا علی فلیقی فیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا یا ایها
 که خلیفه منست حدیث در کسان شما پس از من سخن وی بشنویید
 و طاعت وی و اطاعت من نیز نصی صریحست بر خلافت امامت وی
 بعد از رسول خدا **دلیل** سیزدهم حدیث یوم الدار است و آن
 چنان بود که چون ایام آمد که و آنرا از حدیث الاقرین رسول
 صلی الله علیه و سلم بران عبد المطلب را بفرموده و ایشان را بفرموده
 بطاعتی آمد که ایشان را بیعت کرد و اگر از خود و منمیر شد
 آنکه رسول خدا ایشان را گفت ای ایها المؤمنین فلیقی فیکم من بعدی

علی علیه

و لعلی منی پس بگفته و رساننده ام شما را از خدای و خدای
 اسلام آرید و فرمان من برید آنکه گفت ای ایها المؤمنین فلیقی فیکم
 یعنی و فلیقی فیکم من بعدی یعنی کیت از شما که مرا بیعت کند
 و یاری و بدرین کار نماید که من را باشد و معنی من خلیفه من
 باشد هیچکس حاجت نرود که علی علیه السلام و رسول خدا این سخن را
 مکرر کرده اند و همه خاموش شدند الا علی صلوات الله علیه رسول صلی
 الله علیه و سلم بر سیم گفت آنست که برادر من و وصی من و خلیفه من
 پس از من این خبر بر منی بحیث بر امامت و خلافت وی **دلیل**
 و امامت باقی ایما تا بقیامت که محمد علیه السلام بر آنکه اعتقاد ایشان
 آنست که امام حق بعد از من بر منی علی علیه السلام است و پس از وی
 حسین تا محمد مهدی و امام حق بعد از حسین علی علیه السلام است
 مهدی تا با مرد وی بوده است و وی باشد تا آنکه که خروج کند
 از غیبت مردن آید و زمین را پر از او عدل کرد و از خدا که باز
 جور و ظلم شده باشد و دلیل بر امامت هر یکی از این علی علیه السلام
 آنست که چون دست گشته است و ثابت شده به لای علی علیه السلام

روانست که از امام معصوم خالی باشد و در عهد مگر از این ایام
 که دعوی امامت کرده اند و خلافت نامعصوم بوده اند و ظاهر غلطی
 و جابر و ظالم و نزد غفلت روایت که چنان که امام و جلیفه باشد
 پس که مگر از آنکه که این طایفه دعوی امامت و عصمت ایشان میکنند
 امام نباشند زمانه از امام خالی باشد و این باطلت پس مگر
 از ایشان در عهد غرض امام حق بود و باشند و از امام حق
 محمدی کسالت هم باین دلیل که اگر امام نباشد زمانه از امام
 خالی باشد و خالی بودن زمانه از امام باطلت پس باید که امام باشد
 تا زمانه از امام خالی نباشد اما پیش ازین مگر که دعوی امامت وی
 که در از فرزندان عباس معصوم بودند و ظالم و درین ایام هم
 منقرض شدند و دلیل بر بطلان امامت ایشان منقرض گشتن
 ایشان کفایت که اگر حق بودند برینسان و ندی ضایکه فرزندان
 رسول با آن همه جور و ظلم که بر ایشان رسید چون کی رفتی می دیگر
 بجای وی ماندی تا نبوت بقایم آل محمد رسیده و خدای تعالی و را
 نگاه میدارد تا آنکه که فرج وی بر آید و آشکارا یسر و در آن زمین

خدا

خداوند رحمت خدای تعالی نباشد و دیگر آنکه دست شد که امام باید
 که معصوم بود از قبل رسول یا از قبل قایم مقام رسول و توارث مقام
 که علی علیه السلام بر پدری حسن نص کرد و امامت و خلافت پس امام
 و او نص کرد و برادر خوش حسن و عیسی نص کرد و دوم کی بر دیگر
 بر و نص باشد که وی امام باشد و مگر خبر توارث از رسول صلی الله
 که گفت آنکه من بعد از منی عشره اهل بیت و از آنکه من بعد از منی
 را گفت یحیی بن زکریا امام من و امام من یحیی بن زکریا و یحیی بن زکریا
 قایم و یحیی بن زکریا قایم و یحیی بن زکریا قایم و یحیی بن زکریا قایم
 امام است پس امام است برادر امام است برادر امام است برادر امام است
 قایم ایشان محبت بر محبت برادر محبت برادر محبت برادر محبت برادر
 که از است و این نصی صریح بر امام حسن و بر امامت بر شمس
 و برادرش حسن علی و بر امامت نه امام از فرزندان و فرزندان و کان
 وی بقایم آل محمد **فصل** در عصمت امام صاحب زمان
 بعد از آنکه چون دست شد که تا تحلف باشد و طعن معصوم
 و اجابت که امامی معصوم و منصوص علیه در میان ایشان باشد

تا ایشان بواسطه اولیای امت نزدیک باشند و از عصمت دور
 و بمان کرده شد که این لغت و لطف از خدای تعالی و جلالت
 که باینکه کند تا ایشان را هیچ غلظی و غلی نباشد و چون از دور
 برین صفت سخن امامی ظاهر است از آنکه که غایب باشد تا در اول
 تناسق فعلی از آنکه بر دلیل عقلی و پس می و جوب امامت معصوم
 و چون ظاهر است خالی از هر وجه تردید است یا از قبل خداست
 غایب بودن وی و این دو انباشته از آنکه تعیین امام کردن و او را
 غایب گردانیدن نفس غرض باشد و تناسق در فعل و اضلال بر
 و این دو انباشته و نشاید که از قبل امام باشد زیرا که وی معصوم است
 آنچه بروی واجب باشد و مگر از او آنچه بدو منصوص باشد مگر کند
 پس بماند الا آنکه سبب غیبت وی قلت آنست که در ضعف است
 با کثرت اعدا و قوت و شوکت ایشان چون انصاف بدید و خوف
 زایل کرد و از غیبت سرور آید و جهان پر از او و عدل گرداند
فصل در حدود عهد بد آنکه چون مکلف از دنیا برود
 یا بیطیع رود یا عاصی مگر مطیع رود و او را در پشت باشد و اگر عاصی

یا کافر باشد یا نباشد اگر کافر باشد همیشه در دوزخ باشد و اگر کافر
 نباشد پیش از توبه میرد یا بعد از توبه اگر بعد از توبه میرد خدای تعالی
 از وی عفو کند بفضل و کرمش و اگر توبه ناکرده میرد و نزدیک
 است و عهد همیشه در دوزخ باشد و نزدیک است بفضل بعد از کرمش
 عذاب کند آنکه پیشش رفته اگر عفو و شفاعتش بکند و این
 مذکور شد است و حق اینست و آن مذکور شد است و از ایشان
 و دلیل بر این آنست که آن فاسق عاصی مستحق عذاب گشته است
 بغض لیکن این مستحق توبه گشته است باینان و عمل صالح
 و فسق او آنچه بایست او را از استحقاق توبه زایل گرداند
 و چون چنین باشد واجب بود که عذاب او دایم بود زیرا که از زایل
 گرداند یا بطریق موازنه بود یا در طریق اجساد نشاید که بطریق
 موازنه بود زیرا که چون ایشان در یکدیگر گشتند یکی بر دیگری دراز
 سابق باشد یا نباشد اگر باشد یکی موجود باشد و یکی معدوم و
 معدوم را در موجود هیچ اثری نباشد زیرا که اثر از معدوم است
 و اگر سابق باشد در دور در یکدیگر در یک دفعه اثر باشد و لازم

که ایشان سرود موجود باشند در حالی که سرود معدوم باشند
و این محال و نشاید که برطبق احتیاط باشد زیرا که لازم آید
که مومن بایمان بسیار طاعات خویش منتفع نگردد و این ظلم بایمان
بس نماند الا که اسحق ثواب باقی باشد یا اسحق خجالت
یا اول بهشت برند و آنکه بیرون آورند و در ج برند و از خجالت
اجتماع یا بدتر خجالت برند و آنکه بیرون آورند و بهر بهشت برند
و این محتمل **فصل** در آنچه که از خدای تعالی کسی رسد که محتمل
آن نباشد باید که در بیان عوض تمام بدو از نفع یا دفع ضرر
تا ظلم و عث نباشد و هر چه که از غیر وی تعالی بر سبیل ظاهری
رسد واجب شد بر وی که در او ظالم از مظلوم بماند اگر آن ظالم
عوض نباشد اگر نباشد بتفضل بوی دهد اگر آن مظلوم غنی گشت
تا انصاف داده باشد **فصل** در عمل جوان و قبیح که حرام
وی در آن وقت باطل شود و آن اردو بیرون بود یا از جهت خدای
بود یا از جهت غیر وی و اگر از جهت خدای بود باید که در وی وجه
حکمتی بود تا باعث نیندند و اگر از جهت غلبه حکم دی حکم سایلکم

三

بعضی گویند که در اینک شدی زبستی و بعضی گویند که بدوی
و بعضی گویند که امکان داشت که زبستی و امکان داشتی که بدوی
و مذنب خجاست زیرا که بقای حیات از جمله ممکنات و
خداوند تعالی بر جمله ممکنات قادر است **فصل** در آنکه روزی
یکبار و این حیوان از چندی که روا باشد و برادران نفع گرفتن
و کسی را نباشد که برادران منع کند و جام روزی نباشد از برای آنکه
از جام منع کردن واجب است و دیگر آنکه خداوند تعالی رنقه کردن
بر جماعت انجام ندهد و اما از قنایم پیغمبر اگر جام روزی باشد
خداوند تعالی بر بصیرت مایل کند باشد و بان فرموده انجام
گفت و این قنایم از قنایم دیگر آنکه روزی خداوند تعالی میداد اگر جام
روزی باشد خداوند تعالی و ادب باشد و ادب آنکه خداوند تعالی بندگان را
مواظف کند پس جام روزی باشد و اعتقاد کرده اند که سوال کرد
حق و دلیل برین ارجاع نیست و کسی که درین خلاف کند اجماع
را زبان ندارد و اعتقاد کرده اند که حشر اجبا و حقت و برودیت
و دلیل برین عقل و نقلی اما عقلی است که حشر اجبا و حقت است

و خدای تعالی قادر است بر علم کلمات پس قادر باشد بر خسر جساد
و هر ممکن باشد و مساوی التوالی از تفرع آن خبر و هر مان و نه بود
و علم اینها از تفرع خسر جساد خبر داده اند پس واجب باشد که او را
و الا کذب مساوی لازم آید و این محال است و دلیل قوله تعالی منها
خلقکم و فیها فیقیدکم و منها خیر یکبار آیه آخری از زمینی تا آنکه فریتم
باز از زمین تان بریم بلکه دیگر باره از زمین تان مروی آوردیم و این
درین معنی بسیار است و اعتقاد کرده اند که رسول را صلوات الله علیه
روز قیامت شفاعت خواهد بود و از برای امت خود و این شفاعت
از برای کینه کاران است باشد تا خدای تعالی عتاب از ایشان
برگیرد و مردوخشان نبرد و یا از دوزخ تان مروی آورد و هر شری
در دنیا و دینی در هر چه نه از برای زیادت و در خیر ایشان باشد از برای آنکه شفاعت تحقیقت
در استقامت عاقبت مجاز باشد و ظاهر هر چقدر تحقیقت بود لازم آید که ما
حق میگوئیم از تفرع از حق الهی شفاعت بی غیر باشیم و چون این
ابطال است ثابت شد که شفاعت نباشد الا در استقامت عاقبت
و الله اعلم اینست اعتقاد و این طایفه در اصول دین از توحید و عدل

و بنوت و امامت و ثواب و عقاب و انجذیدن تعلق دارد و بعضی
فصل در آنچه بعضی از عقل شنیده اند و در آخر کتاب
نموده است که آمده که امت ناجیه و کرمی و رستگارانی منقاد و
سر کرده کدام اند و ما در اول این کتاب باین اشاره کرده ایم و از
جمله وجه و دلیل که باین سخن کتاب بنی فصل را الحاق کرده که در
فوائد بسیار است بر آنکه از این منقاد و مسلم و بات کرده اند که در
کتاب پیغمبر و انبی علی ثلاث و سبعین فرقه و واحده است
ناجیه و ثنات و سبعین و انرا از این است من منقاد و سه
فرقه شوند یکی از ایشان پیکار باشد و بنقاد و دو در دوزخ
اگر شوند این فرقه کدام است و دلیل جهت بر آنکه این مذنب که شما
اعتقاد کرده اید آنست جواب بر آنکه هرگز که نه هیچ اقیق را نکند
و آنرا طریقه خود سازد باید که دستش آن داند از آنکه تعلیم کردن
و قبول گسان اعتقاد و کردن فاسدت و باطل و چون چنین بود
عقل اینان مذنب بود داشتن که دلالت عقل را نمایند و دوستی
آن بود و کتاب خدای و سنت مصطفی و اجماع اکثر که در کتابی ام

ند جنت که دلیل عقل و کتب خدا و خبر مصطفی متواتر و اجماع حق
 باین است جواب این که این مذهب و این حق توحید و عدالت
 و تقدیم اهل بیت رسول صلوات الله علیه و این جماعت باشند که
 خدای عز و جل پستگار باشند و حق بایشانست و قولا و عملا از برای کف
 ایشان جمع کردند میان عدل و توحید و موافقت اهل بیت و
 معادات عدلی ایشان و دلیل بر جنت این مذهب از عقل و کتب
 و سنت و اجماع بر و کونه بود یکی بر وجه تفصیل در اینجا پس دلیل
 و یکی بر وجه جمله و بیان آن اینست که ما کلمه توحید از جهت خلاف
 کردن ایشان شیعیه را ایشان خلاف اجماع کردند از آنکه معلوم
 از روی مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن آیه که آوردند که اگر کردند
 و هر چه بخواهند پیشه تفصیل از این باشد که در بیان این جمله است
 که معلوم است بفرموده از روی مصطفی صلوات الله علیه و همه سخنان
 بران اجماع کرده اند که خدا یکست و او را مثل و مانند نیست هیچ
 چه در هیچ صفت از صفات عظیمه و توان برین گواه است
 قول جواد احمد الصمد و لیس کشمیری و همه السعید العبد

جی

تعالی این است خدا را هیچ کسند و جمعی دیگر با خدای تعالی است
 کردند و صفت قدم و همیشگی از صفات عظیمه است برادر را
 تعالی که اکبر است در این نسبت است از آنکه محدث و آفریننده
 که الله باشد و تعالی همان که گفته که قرآن قدیم است و علم از
 قدیم از قدیم است و قدرت او قدم است نه قدم ایشانست
 کردند و آن دیگران گفته که جسم است پس آنکه در اول آنکه گفته
 که خدا را تعالی مثل است و در صفات عظیمه بر یکست از انقض
 کردند تفصیل و از این سر و آن آمدند و شیعیه بران بانه و دیگر همه
 مسلمانان اجماع کردند و تجید خدای تعالی و شادوی بداند
 گفتند در دعوت یا من یری و توبی ای آنکه منید و اگر از این
 و خدای تعالی گفت لا اله الا الله و هو یزک الالبصار خویش را
 مدح کرد بانه او منید بشارت و بهیچ بنده او را ندانند و مان
 صفت که نمی آن مدح باشد اثبات آن نقض بود و مخالف با
 نقض کرد و اگر که در اول عقد کرد و گفت او در بر نیست او را که خفت
 بخشم بر بنده و دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی عظم کند و ظالمی

منعت او نیست و توان برین دلالت میکند آنجا که گفت از آنکه
 لا یطاع الا الله و من یطاع الله فطاعت الله و مخالف گوید که او را
 میارست عظم و محدث و محمد و او را در شستی از دست و اگر نه
 او آفریندی و او خوستی هر که هیچ عظم بودی پس هیچ صفت عظم
 ظالمان به نگذاشتند الا که بر جنتی از آن خدای پست و باوی
 اصناف کردند و خویش را بر آن کردند از همه خواش و فساد
 و سر بختی جلاله که خدای تعالی احدی و یک و گفتند عظم او آفرینند
 و او خواهد و ظالم انکس بود که خدای تعالی عظم او آفریند و ما دانیم
 که انکس را که با وی عظم کند مظلوم بود و ظالم آن بود که عظم کند و
 چگونه روا بود از عاقل گر این اعتقاد کنند و چشم نظر نبینا سازد
 و این قول تکرار آن بود که گویند فلان آفریننده در دعوت و هر چه
 در عالم دروغ بود آن میرا ندان حاصل آید و لیکن بر قول او است
 بود و هیچ دروغ نبود و این قول من مذهب مخالف است و
 فساد و نقض این بر هیچ عاقل پوشیده نباشد و لیکن بقید ترک
 نظر و معاند اهل حق ایشان را برین داشته است دیگر اجماع

مسلمانانست که خدای تعالی عادلست و در حدیث قرآن بیان
 تا طاعت کران الله لا یطاع الا الله و الله عز و جل بریم مخالف
 این جمله را نقض کرد و گفت خدای تعالی یکست کند بنده صغیف را
 با ایمان و اسلام و طاعات و گوید که ایمان نیازی و طاعت دار
 نباشی ترا بختش جاویدان بودم و آن بنده را قدرت یار بنده
 و دانند که ایمان محال بود الا بدین قدرت که ویران کرده است
 و از وی ایمان نخواهد و فریادش که ایمان آورد و اندک نتواند آورد
 و پیغمبر باو فرستند و کتاب دهند و بگویند بفرح اگر ایمان نیاید
 و وعده کنند بهشت اگر ایمان آورد و بنده قادرند بر آنکه فریاد کنند
 و ایمان آورد و بنده سوت از خدای قدرت ایمان خواهد بود
 اصلا و موصوفه مطالبست میکند و بر ایمان و بداند جاوید پس
 طاعتها می کشد و در شش میسوزاند و نامش حقش خدای و من
 سخنران کند پس کدام حال بود درین موضع و کدام رحمت بود
 و این فعلی نباشد الا که انکس که بنده خویش را آب دهد و بر ف
 و گویند تو ایمان باین بر ف آب که گرم کنی و اگر بنده آب بر بر ف

که مکنند و رعایت کنند بچنین مخالف گفت خدای تعالی قدرت
ایمان ندادند و او وقت کفر و ایمان بود ایمان آورد
و بر بر دل و نهما و تافتی تواند و اینست که فرمایند که ایمان آرد
و چون بیاد و تافتش سوزنده جاد و انداختن بسوزاند عاقل
این را و از او این را عدل شناسد و اگر این عدل بود حکم که ام
بود لغو و باقی من هذا القول و اعلى عدل هر آن که خواهد بود و بچند
بایست و ند و کشت خدای با عدالت کریم در جیم کا فر از عقیف
ایمان مکنند الا بعد از آنکه قدرت ایمان داده باشد و آن طاعت
و قدرت که هم ایمان باشد و هم کفر از هم طاعت را و هم معصیت را
و مثال قدرت چون زبانت که محاکمات صدقت و هم است کذب
و عقل تمام داده و دلیل بر آنکه دایند و پیغمبر نیستاده و کتب
و او ترسایند و درون و امید داده بهشت اگر اختیار طاعت
کند بهشتی باشد و اگر اختیار معصیت کند دوزخ باشد و ثواب
و عقاب بصل جوشش کیم و این قولیت که موافق عدل و حکمت
و در او ظلم و پنداد و دیگر اجماع مسلم است که حجت خدا را بود

بر بندگان و قرآن برین ماطلح که گفت قل الله یحکم البینه و این
معلوم است ازین مسلمانان بعد از موت و مخالف نفس را صل کند
اینجا که گریه را که نیکوید به گوید در قول خدای که مگوید یوم
یا قیامی کل نفس بما کسبت عقیقها مگو در قیامت هر نفسی حساب از هر
نفسی جویش کند اگر فرعون آید و گوید مرا چرا عذاب میکنی
گوید از هر آنکه تو گفتی انما یکم الا علی من خدای بزرگترن شام
و موسی را علیه السلام در نوع زن داشتی و بمن کافر شدی فرعون
گوید بار خدایا تو این خداوند عادلی که عدل از تو بگرداند از انصاف
من بدید بار خدایا آن قولی که در زبان من آفریدی و تو خواستی
و اگر نه تو آفریدی هر که از من حاصل نیاید بار خدایا اگر تو قدرت
ایمان دادی و قدرت کفر ندادی از من مومن بودی و اگر بدل آنکه
قدرت کذب موسی دادی قدرت تصدیق او دادی من او را
براست که و استی اکنون بر ندب مخالف اگر گوید من یا فریدم
و خواستم دروغ بود و اگر گوید کفر و کذب موسی و آن قولی که
یکم الا علی محمد من آفریدم و من خواستم فرعون گوید بار خدایا

ما که هم بسبوح و یا قدوس او را شته و در امر شیک و ولد شل
و مانند خفت ترسایان و مچان جواب آن بود که ما دایم که
فرمایش صاحب بزرگان کردن عظیم بود از آنکه بایست
بای و هم سر و هم سر می گفت و این معلوم است بعد از آنکه بایست
که اگر چکنی را و در غلام بود و سر و بکر نبرد و طاعت او نداشت
ایش را از خداوند خویش پرسند یکی گوید مرا که و خداوند
و دیگر یکی گوید مرا که هست و من بنده فلانم ولیکن صاحب من
سزاوارش و ناشایست که از دزدی و قمار باشت و زنا کردن
و ربا دادن و سر جفت که بود در آن دیار همه او کند و او خواهد که
او کند و خواهر از آن هیچ حاصل نیاید و آن دیار صافی بود و
پاکیزه از ستم است این غلام دوم نزدیک عاقلان نموده تر
باشد از اول که او گفت مرا که و خداوند نیست و استی
که کفر و خواست بخدای حاکم کردن ترست از نفی او کردن و بکر
اجماع مسلم است که خدای تعالی فرمان ندهد حیث و میرزا
و در آن چیزی که در عقل است نرا بود و مقابل این اصل است که

عدل تو حکمت و انصاف تو که را که تو آفریدی بر دوزخ و بهشتی
و عقاب بستی و جود تو بود میان آنکه ما آن عقاب بستی و میان
آنکه بوی مرا جرم ده زنده مگردی و هم چون خویشی بیافریدی
و با من خانی نپسیدی و هم عاقل دانند که برین گونه حجت فرعون را بود
بر خدای نه خدا را بر فرعون و اعلی حق کشت شیعه را که نمیشد
صلوات بعد علیه که حجت خدا را بود و فرعون که او را قدرت ایمان
داد و از وی ایمان خواست و او کفر بدی خود اختیار کرد و تا اجماع
حقا که کیم بفضل خویش کرد و خدای تعالی عدل کرده باشد
و دیگر اجماع مسلم است که خدای تعالی بسبوح و قدوس است
اکنون این تنزه و تقدس که خدا را کند از دوزخ و حال بیرون است
یا از ناشایست و خواست کند یا از چیزات و انعام و احسان
و عمل نشاید که این تنزه از ناشایست و خواست کند و نزدیک
نخاعان چون خدای تعالی از زمینده و متباج و خواهرنده همه
خواست ایشان دست از تقدس و تنزه برداشته اند
و تسبیح گفت خدا را بر اصل ایشان عیش بود و مزه و اگر گویند

که ازین جاره نیست و اگر کشاکش کاره باشد معلوم و متیقن نیست
 تا واجب باشد پس باید که ضرب باشد جواب گویند که مجرد از آن است
 ترک معلوم باشد قطع نتوان کرد که کشاکش کاره نیست تا عمل توان کرد
 بر ضرب اگر گویند که کشاکش اگر کاره بود بی بیان کردی گویند که موقوف
 باینست که بی بیان کردی چون محتمل بود و منت کی بی بیان از دیگری
 او بهتر باشد و در و د ام بعد از خط قصنا را بافت محض نمکند
 از برای اطلاق چیر که امر بودی امرت متبصر نشود باینکه بعد از خط
 پس لال امر نیز باید که متبصر نشود و اطلاق خط حسنه باینست باشد
 باینجا که ضرب نیز باشد پس بافت را دلیل نماید و امر مکرر می گردانند
 بآن چیز که مامور به باقی تمام کرد و مطلق از آن چه باشد که سبب
 باشد و امر نسبت امر باشد سبب و باید که امر از قصنا آن کند که
 لغزشش تمام آن باشد و آنکه تمام آن باشد و آنکه تمام آن باشد
 آن نباشد نتوان دانست مگر بدلیل و امر مکرر نمی باشد
 از شدن نه از جهت لغزش و نه از جهت معنی اما آنکه از جهت لغزش
 امر نهی نیست در و شبیه است و اما آنکه از جهت معنی شبیه در و

آن

آنست که حکمت اقتضا آن میکند که امر بخیر کاره خدا باشد
 و این باطلت بخلاف که خدای تعالی بآن فرموده است و آنرا حجت است
 و کار خدا خدا دانست و چون امری دارد شود و بجز باطلی است
 از برای آنکه هر کسی را باینکه در بر آید و نه مکلف و استطاعت هم چون
 دیگر کلمات بر حسب واجب باشد بر تخییر مطلق امر مفید فعلت یکبار
 و زیاده از آن بامر است یا نه موقوف بدلیل باشد و دلیل بر چنین
 استنباط است که امر او یکبار است یا مکررات و چنانچه تفهیم
 بدلیل است که امری که مقید باشد بصفی یا شرطی بکرات صفت و
 شرط مکرر کرد و زیرا که شرط و صفت اقتضا میکند زیاده را و باین
 اطلاق امر او اقتضا میکند پس واجب باشد موقوف بدلیل بودن
 که اقتضا کند که در و چون مقید باشد بوقت محسن و در آن وقت نمکند
 و حسب آن در وقت دوم محتاج بدلیل بود از برای آنکه امر متداول
 وقت اول بود و مخالفت و عصیان مطلق امر از آن چیز که وی
 بر آن باشد بیکر و آنکه امر چون مکرر باشد دوم غیر اول باشد
 زیرا که اگر خدا بود و زری مکرر را موری دیگر دلالت کرد و بی پس

باینکه چون تحقق باشد مکرر می بر ماموری دیگر دلیل کند زیرا که اجتماع
 ایشان متضمنی است از آنکه کرد اند و همچنین باشد چون کسی را بر دیگری
 عطف کنند چنانکه ضرب و ضرب و از مطلق امر نور و تراخی معلوم
 و مکرر را ازین جز بقدر نه دانند زیرا که امر آمده است در قرآن
 و استعملی یکبار بر خود و یکبار بر ترافی و ظاهر است که در حقیقت
 کند کسی که مطلق امر بر نور حمل کند گویند که تجویز تا غیر واجب را
 بنوافل رسانند جواب گویند که تا غیر از بدل جاره نباشد
 و آن عزم است بر او آن در استقبال و تا فعله را تا چیزی بی دل
 جایز است اگر گویند رد جواب این بدل بدلیل نیست و هر چه بدان دلیل
 نباشد باطل شد جواب گویند این بر کسی متوجبات که مطلق امر
 بر ترافی حمل کند اما کسی که ثبات نور و ترافی بدلیل منفصل است
 رد متوجه باشد کسی که مطلق امر بر ترافی حمل کند گویند چون امر
 مقید نباشد بوقتی از جمله اوقات در اطلاق آن فعلت وی چه
 و چون چنین باشد اقتضا ترافی کند جواب گویند که این بدلیل نیست
 که مطلق امر نه بر خود حمل کند و نه بر ترافی و هر کسی از آن جز بدلیل دلالت

آن

زیرا که چون بیانی نباشد و جمله و قاتمت تا مطلق امر است ای باید
 عمل بر یکی و دیگری و بیکر کردن بی بدیلی ترجیح بود بی مزج و این
 باطلت و چون امر تعلق کرد و بوجهی که فاضل باشد از جماعت
 و حجت متعلق باشد تا بی آن وقت مکلفی دارد و او بود که تا غیر کند
 عزم که اگر بدل وقت تعلق گرفت در اول آن وقت که از آن ان فعل از
 فوض مجری نبوی و امر بخیر اگر امر خدای باشد باید که مامور را باینکه
 کند بگردن آن چیز و باید که صراحت آن باشد که مفعول آن مستحق
 ثواب شود و قصد او باید که بآن فعل رسانیدن وی باشد و باید که
 امر مقدم بود بر فعلی تا مامور را استدلال تواند ساخت بلکه آن فعل
 واجب است و ندب و اگر امر غیر خدای باشد باید که در اطلاق آن باشد
 که مامور تواند که آن فعل بکند و مامور باید که تواند که مامور به بر آن چه
 که در آن فرموده اند بجای آورد و مامور به باید که از آنچه باشد که
 ایجاب آن از مامور هیچ باشد و مامور به باید که امر واجب است
 چنان باشد و صفتی را بر چنین که بآن داخل باشد و آنکه واجب است
 یا ندب و اگر این شرط حاصل نباشد امر چنان نباشد و امر در حقیقت موجود

گفته است که فی سبیل اللہ الزکوٰۃ در کوفه هر گز نکرده است
 این لفظ تناسل و معلوم نیست و باید که تناسل وی باشد و اینست
 پس از توان دانست که در معلوم زکوٰۃ نیست بکدامی دلیل دانند
 و دلیل برین است که اگر کسی در هر گز نکرده زکوٰۃ است و در معلوم
 نیز زکوٰۃ است سخن متناقض نباشد **فصل** در نسخ نسخ و این
 شل حکمی باشد ثابت بصل اول بدین شرحی که در اول دلیل اول را
 منسوخ گویند و دوم را مانع و مانع که در وقت باشد و در اول
 مانع خلاف نسخ باشد و باید که موقت نباشد یعنی که اقل باشد
 از دفع آن حکم کند و باید که از آن حکم باشد که تغییر در وجه باشد
 از برای آنکه آنچه بر یک حال مستقر باشد نسخ در وی زود و نسخ را
 بدان گویند از آنکه در آن ترک یک حکم از برای است و آن است
 که فعل مانع یکی باشد و وجه یکی باشد و وقت یکی باشد و وجهی
 بود از امری بعد از آنکه و مانعی بعد از آنکه دلیل باشد و بعد
 نسخ از آنکه صحت از برای آنکه چون در امری رود در نسخ ایشان
 زود باشد بلکه در تناسل ایشان دفته باشد و بعد درین حکم چون

امر در این است از برای آنکه مقتضی او چون مقتضی امر و نهی است و باید بود
 که نسخ حکم کند و نسخ قاعده نمکند و نسخ حکم کند از برای آنکه مقتضی تابع
 بصورت و حکم عبادت است و قاعده هم عبادت است پس نسخ
 در هر یکی از اینها نسخ عبادت پیش از فعل و بعد از وقت جایز است
 از برای آنکه بگوید آنکه خدای تعالی امر کند کسی را که داند حاجتی باشد
 شد ضایع که نکوست امر کردن کسی را که طاعت خواهد داشت
 و چون نسخ درین جایز است در آن هم جایز باشد از برای آنکه طاعت
 و معصیت حسن نسخی را که تابع مسکنت در مستقبل تغییر نکند
 اما نسخ عبادت پیش از وقت فعل روا نباشد زیرا که اقتضا میسر کند
 و در هر خدای روا نباشد و زود بود برضی نسخ نباشد تا که مستقبل
 و موقت باشد و موقت آن باشد که حکم مدعی را در شرح نگرداند
 چنانکه اگر کسی را نداده و دفع کرد و او را حکم شرع جاری باشد
 چنانکه زود بود و در وقت بود و وقت علی حدیض حال که اگر مستقبل
 باشد نسخ نباشد بلکه از آنکه عبادت باشد و زود باشد نسخ
 کتاب بکتاب و سنت بسنت در ولایت بر احکام مانده کتابت

عاری
 بوجهی

در نسخ نسخ و این
 در نسخ نسخ و این

و چون نسخ کتاب بکتاب با تفاق روایت نسخ کتاب به پست
 هم روایات اما نسخ اجماع و نسخ مانع جایز است از برای آنکه اجماع
 و پست تقویت است و نسخ بعد از آنکه و این آیه مانع
 من آیه او و نسخها مات بخرمها او مثلا دلیل نمیکند بر نسخ
 خلاف از برای آنکه این متناقل نص آیات و خلاف و حکم است
 و مانع را از نسخ تبار پس نسخ باید که در نسخند که روایت
 در نسخ تفصیل بر وجهی که در آن کار میکنند تا آنکه که از آن
 نسخ کم از شما و اگر گویند فلان وقت این از نسخ خارج باشد برای
 آنکه وقت زوال عبادت بان لفظ معلوم است که اقتضا را بجا
 وی کرد **فصل** در اجابیه آنکه اخبار شوازه و دو گویند است
 حکمی که علم بان حاصل آید بر عاقلی را که بشنود چنانکه کسی گویند
 که از اجابیه و میگویند و دوم آنست که علم بان نظر استندال
 به چنانکه خبر به حجت رسول صلوات الله علیه که هزار نفر است
 و علم بقسم اول ضرورت و دوم کسی و شرط آنست که خبر بیان
 باید که بعدی رسد و ایشان که اتفاق دفع از ایشان جایز باشد

در یک خبر و دیگر آنکه خبری نباشد که ایشان را بران دارد که بایکدی
 در آن خبر اتفاق کنند سی و یکم آنکه ایشان را در آن خبر که میدهند
 بشود تا خبری که مطلقان از آن خبر فاسد خود خبر میدهند
 نشود که ایشان را منت و چون آن شرط حاصل آنکه از آن خبر
 دهند در نسخ نباشد و خبر واحد موجب علم نیست از غلبه ظن
 پیش حاصل شد و در شرح عمل کردن با خبر را آحاد و در وقت چون
 وارد نباشد عمل بان روا نباشد از برای آنکه عمل تابع علم است
 و از خبر واحد علم حاصل نیست و چون در نسخ دلیل نیست بر وجوب
 عمل بخبر واحد نفی آن واجب باشد اگر گویند خدای تعالی حرام کرده
 با پوشیدن خبر و ماکلف درین آیه که ان الذین یقولون ما ازنا
 من الذینات تا آخر آیه و خطرتان اقتضا را که بکارند و اظهار
 واجب نباشد از برای قبول جواب آنست که خطرتان در خبری
 که اظهار آن واجب باشد شما را که معلوم شد که خبر واحد باین
 صفت تا اظهارش واجب شد که آنکه خدای تعالی گفته است
 قلوا لا نعبر من کل ذیة منهم طایفة لیثقیتموا فی الدین و انتم تدعون

قولهم انما ارسلناك بعدي رسولنا واما طائفة برسته اند و برسته
 از قبيل اهل اجماع باشد و جواب آنست كه بلكه ابراهيم پسر برسته اند
 بران هم گفته اند كه عدو ايشان بحدی رسیده باشد كه خبر ايشان را
 بود و چون چنین باشد حكمت آن كردن يكی دون یکی مدلايل الله
 ظاهر است كه ميگردانند را مداره كه خود سيف است از ترك نظر
 در اوله و اين بخير واحد حاصل شود و اگر جدا شود يك يا فو اكر ادا
 آن بودی كه ايشان ميگویند چنين گفتي لعنة الله على من يعصون ايعني يا
 كه ايشان حكایت و كبر كويد كه پسر صلي الله عليه و سلم رسولان بشهر با
 فرستادى يك يك و دو و تا دعوته كنند با شرف و بجز و اتوال
 ايشان عمل كنند و اين دليل است بر آنكه اخبار احوال و در شرف بخت
 جواب است كه آن رسولان اولين صرى كه بان دعوته ميكردند
 معرفت خداي بود و تصديق رسول در نوبت و آنكه عمل كردن بوعت
 دى معلوم است كه قول ايشان در نوبت است بر رسول صلي الله
 عليه و سلم چگونه فرمايد بدعوته يا خبري كه قول ايشان در آن باشد
 و بگويند اجماع صحابه است بر عمل كردن بر خبر واحد چنانكه در خط

لعمريه

لعمريه خبر عبد الرحمن عرف در زياره موبس و ابو بكر عليه السلام
 در مراث حد و همه صحابه رجوع كردند در وجوب عمل بقدر اجماع
 بخر عايشه چون درين خلاف كردند جواب آنست كه آنان
 كه خبر واحد عمل كردند كسانى بودند كه شست و جوات ايشان و بكار ازا
 شيعه ميكرد و از نيكو ايشان و انكار كردن و بيل رضا نموده مگر كه
 بجه و جهی مانند بجز از رضا و بكار ايشان چه ميگویند كه صحابه بخر واحد
 كار كردند و روات يكسند خبر واحد است و استدلال بخر واحد مستطلي
 ر و جواب عمل بر خبر واحد استدلال بخر بخرى نفس آن خبر و اين
فصل اندر افعال فعل آن باشد كه موجود شود پس از آنكه
 معلوم باشد و افعال رسول صلوات الله عليه از جهت عقل واجب
 است تا بعد كردن زيرا كه دى صلي الله عليه و سلم مخصوص باشد
 بعد و كى كه ما در آن مصلحت نباشد ليكن از جهت شرع واجب است
 متابعت افعال دى كودن و بدين اجماع است و اعتنا بر دى
 و اقتدار صورت فعل را است و چه در آنرا كه چون رسول است و بگویند
 عليه اي كى نمودن و بوجه كوفه بستاند و بخرى كه كرم ديار را دوى

بوجه فرض بستاند متناهي نباشد بوى و حكم توان كرد كه افعال رسول
 صلي الله عليه و سلم بجهت زير كه افعال او همه ما را مستقيم حكم
 و چون بيان باشد كه او حكم ميپوشد و در وجوب مذنب و اگر
 امتثال باشد بجهت مثل باشد و اگر باشد شرع باشد بنقسم باشد
 در وجوب و مذنب و اجابت و تقاضى در افعال دى صحيح نباشد
 زيرا كه آن بوقوع فعل باشد و تركش در يك حال يا بوقوع فعلى صحتش
 در يك حال و اين ممكن است و البته واقع باشد بخلاف آن و تقاضا
 نباشد **فصل** در اجماع بين خلاف است نزد يك حكم فقهى و آنچه
 اجماع اما خلاف آن است كه اجماع بجهت است نزد يك
 اين طائفه ما بجهت اجماع از برای آن جهت كه شملت بر قول معصوم
 و قول معصوم بجهت پس اجماع بجهت باشد پس اگر اجماع واقع باشد
 بر آنكه امام معصوم افعال باشد زيرا كه دى از ايشان بزرگتر و بهترين
 است و بجهت اجماع اقرار واقع باشد در مومنان يا بر عالمان و دليل
 عقله و لاك كرده است كه وجود امام معصوم لطفت و زبانه اند
 تعالى نيست پس قول او داخل باشد در اجماع كه اجماع بر حكمت احكام

اجماع كود باشد از احق و اند و غير از باطل زيرا كه اجماع ايشان
 مشتمل بر قول امام معصوم است و اجماع و بكار خارج قول امام كود
 كودن از كى معلوم شود كه قول امام داخل اجماع ايا ميسر است جواب
 كودن از آنجا كه زمان از دخالى نيست پس دى با ما باشد و در ميان باشد
 اگر چه ما و ايرانشا بيم و از غيرى تيمش نوانم و چون مسلمانان
 اجماع كرده باشند و اگر ايشان را نشنايم چه بكار توان
 آنرا كه اين طائفه رند چنان اجماع كنند و امام در ميان ايشان باشد
 و ويرا بپيسته شناسند و بكار چون اين طائفه مذنب اهل البيت
 دارند چون بر چهرى اتفاق كرده باشند ما بايد كه اتفاق
 اشانت مشتمل باشد در آنچه اهل البيت ران باشند خدا كنه
 مسلمانان چون بر قولى اتفاق كنند بضرورت مشتمل باشد قول
 ايشان بر قول رسول صلي الله عليه و سلم و بكار ايشان استدلال كودن
 بر آنكه اجماع بجهت بجهت كودن كه در آن جه و لا نيست كى را بجهت
 قول خداست و من يثبت حق الرسول من بعد ما تبين كذا كذا
 و بجهت غير پسر اهل المؤمنين كوشد التبع پس اهل المؤمنين

اگر جامع ایشان حجت نبودی متابعت ایشان واجب نبودی چرا
 اینست که با مقتضای تکلیف متابعت کردن آن کسی که مؤمن باشد در ظاهر
 و باطن از آن کسی که ایمان ظاهر کند و در باطن ایمان نباشد و آن
 مؤمنی که چنین باشد از معصوم باشد پس مقتضای وجوب متابعت
 مؤمنانی میباید که این طایفه با متابعت ایشان میگویند و میگویند که
 متضمن اتباع خطر سهولت که آن نه تبیل مؤمنانست و پس
 مؤمنان را از کفری زنده است و استدلال باین استدلال باشد
 در دلیل خطاب این باطلست و دیگر گفته اند که خدای تعالی گفته است
 که من غیر این را از حجت ندانم پس نامردون منی المعروف و منون
 علی المسکر و این صفات که است متنا و آنست لایق نیست الا با کسی
 که قول او حجت باشد و خدای تعالی ایشان را بهترین امت خوانده است
 و بهترین امت نباشد چون جامع ایشان از خطا باشد و جواب
 گویند که این وصف که ایشان نامردون منی المعروف و منون
 شایع نیست زیرا که خبر و حدیث معلوم است که در میان ایشان کثرت
 که چنین است بر چاره نباشد از آنکه این کثرت را بر بعضی است حمل کنند

ملک

و گویند که بعضی از امتت چون ایشان را امتت حجتی است
 اولیتر باشد از این طایفه اما میگوید که برای معصوم حمل کنند و بگویند
 که روایت کرده است از معصومین علی علیه السلام که گفت لا یجمعون
 علی القتل امت منی بر خطا جمع نیاید و این نصی صریح است
 در اتقی خطا از اجنات بران اجماع کرده باشند جواب گویند که
 این خبر از اخبار احاد است و اخبار احاد در دفع فقه موجب علم
 و عمل نیست در حصول حکونه باشد و دیگر امتی را که حمل کنند بر حجت است
 این تشابه باشد همه را تا روز قیامت و باین باطل شود که جامع
 هر عصری حجت باشد و اگر بعضی حمل کنند از طایفه هر جمع کرده باشند
 ایشان باین اولیتر باشند از غیر خود چون خاص که و انداختی را
 بر بعضی مؤمنان دیگر آنکه اعراب لایق جمع مضبوط نیست در جواب
 که فرمود باشد آنکه نمی باشد و معنی آن بود که امت من باینکه بر
 خطا جمع شوند و اگر هر جمع باشد احتمال دارد که لفظ او خبر بود و معنی
 نمی و خبر معنی امر و نهی بسیار است و چون این جمله باشد بوی میگوید
 نتوان کرد و جامع بعد از اختلاف حجت باشد حاکمان را میارز که حجتی

در احوال

که آن جامع حجت و در احوالست **فصل** اندر تقیاس از حجت عقل
 و با باشد که ما متعبد به تقیاس زیرا که کل حجت که تقیاس طریق باشد
 بشناختن حکم شرعی و دلیل باشد بران نهی که هیچ فرق نیست میان
 آنکه شارع بر حکم شرعی کند و میان آنکه نفس کند بر حکم علت در حکم شرعی
 ولایت اما عمل کردن تقیاس کردن باین در شرح وارد نیست
 و مراد در شریعت نباشد اثبات آن را و نباشد از برای اثبات حجت
 ولایت و مراد اثبات او دلیل نباشد آن نباشد و از برای اثبات که
 همه مسلمان اتفاق کرده اند را که وجوب نماز ششم مستقی است بر هر
 و وجوب روزه ماه دوم از برای عدم دلیل او و آن که شایسته
 میباید عقلا میگویند چون خدای تعالی فرمود که در روزی میباید که نماز
 شده است که که شده از روی باطل شد حلال شد و اینست که حجت
 شده است و درین مختار هیچ وجهی بر این است که آنست که در این
 مثل از آنست که نفس حاصل است از آنکه علت هر چه شده است در غیر
 اما آنکه مراد دوی ای شده باشد تحریر آن معلوم نشود الا باینکه
 متعبد باشند تقیاس زیرا که اگر چه در شده موافق است شایکه

و در حجت مخالف او باشد و آنان که میگویند ما شرعاً متعبدیم باین
 میگویند که خدای تعالی گفته است یا خیر و یا اولی الا بصیر و اخبار
 قیاس است و ما مورد بران جواب است که مستقیم است که اخبار از اخبار
 بلکه مستقیم و از اخبار و تدبر و تفکر و اتفاق است نه حکم باینکه
 و دلیل برین آنست که کسی را که استعمال تقیاس کند و را معتبر خوانند
 چنانکه تفکر گفته اند را تقیاس پس بگویند و دیگر گویند که صحابه و ساجد
 بسیار را که یکدیگر نزع کرده و چون نصی یافته دران سبیل صحابه
 و جهنماد گفته و آنان که باینکه تقیاس گفتند بر ایشان انگار و نکر و نکر
 و این ولایت بر آنکه ایشان اجماع کردند بر تقیاس جواب است که
 نزع ایشان الالات نمیزد آنکه نصی یافته در آنکه بسیار باشد
 باینکه یکدیگر نزع گفته در سبیل و بران میگوید نصی یافته در آنکه در سبیل
 و مشتق با وجود نص خلاف کردند و آنکه در آنکه در بعضی دلیل نص
 و اتفاق نباشد تا لازم آید که جامع باشد تقیاس باینکه اخبار از
 از اولیونین علی علیه الصلوٰه و السلام روایت کرده اند که او گفت
 اگر دین تقیاس گفتی اندرون سوره هیچ اولیتر بودی از پر و ن

و گفت ایایکم و البیس فی الاحکام بر شما باد که خدا گزین و حکم دار را بر
عبد الله رویت کرده اند که او گفت ای سقا بطنی وای ارض
تقنی او اقلت فی کتاب الله رای که ام آسمان بر من سایه افکند
و که ام زمین بر او در و چون در کتاب خدای رای خویش گویم
و از هر خطاب بعد از دوات کرده اند که ایایکم و اصحاب از رای
خاتم انوار ایشان از اصحاب الی خدا گنید که ایشان و عثمان
سنت اند و خدایشان از صحابه ذکر کرده اند که ایشان اطایان دارد
گفت چون رسول صلوات الله و سلامه علیه معا و ابی بن قریس را در دست
و در او گفت که چیز حکم کنی گفت بکتاب الله گفت اگر نیابی گفت
اگر نیابی گفت از جهت رای اجتهاد و گفتم رای خود را رسول صلی الله علیه و سلم
گفت الحمد لله الذی وفق رسولک رسولک و ان نفسی صریح است بر صحت
اجتهاد و حراست کاین از اجزاء و احوال موجب حق باطن
ثبت اصول توان کرده و قیاس از احوال ترویج نماید و اگر گفته
اشاء این خبر مستطاعت و مکر دوات میکند و فاشش باطنی است
معا و میکند و چون نقل کند معلوم نباشد عمل ربوی روا باشد

[illegible]

اجلاد مدت ۴

بوی صحیح باشد و روی مضرتی نباشد عاجلاً و آجلاً آن را با قوت
زیرا که این صفت سلاج است اقدام کردن بر آن چنانست که هر چه
در آن مضرتی است حاصل از منفعت نیست و حرام اقدام کردن
و استخاره عاقلان بدان یا فتن طریق علم یا فتن بود بدان جبر
و چون طریق علم و فتن نیایم قطع کنیم نفی ضرر عاجل و مضرت
آجله عقاب است و استخاره آن بنایا فتن بطریق پیچ باشد زیرا که اگر
در آن مضرتی بودی استخاره ای غالی اعلام نمودی و چون برین تعلیم
قطع کنیم رتبی مضرت **فصل** در نفی هر گداز عقلی یا سپید دلیل
بردی بود زیرا که نافی جنس است از اعتقاد و مذاهب خویش و استخاره
حکیم پس کار نباشد و در از ارقام دلیل چنانکه لازم است در اثبات
و کفایت باشد و در از نفی حکم و ولایت بر ثبوت آن اگر گویند حکم بر
اثبات کند چون دلیل نفی یا بنده گویند زیرا که نفی و نهائاتی نیست
پس اگر در مرتبی محتاج دلیل باشد اثبات اولاً نامساج لازم آید
و این سچیت و دلیل اثبات بر چنین است زیرا که اثبات بر حقیقت
متناسی از اثبات اوله متساویه ممکن باشد کسی که تعلق نمی پذیرد

است تمام حال وی ثابت حکم می کند و دلیل این جایز نیست
 می گویند با جماع ثابت آنکه چون در تیمم نماز شروع کند و آب
 نیابد در نماز شروع کرده بر وی کو که جاری کند و آب میگویند از آن
 جمع است میان دو حالت در حکم نه و دلیل که اقتضا صحیح کند میان
 ایشان آن است که در یک حالت آب نمی یابد و در حال دیگر
 آب نمی یابد و چون دلیل متساوی که محال باشد و معات و یکو عاری
 باشد از دلیل جایز نباشد و حکم کردن بمثل آن مردان حکم کرده باشد
 اگر گویند چون حکم در حالت اولی ثابت باشد باید که ستم بود و چون
 مانعی نباشد حوب کند اگر آن لازم باشد لازم آید که چون زید را
 یکی روز در سفری در راه باشی باید که قطع کنی آنکه آمد و زید در راه
 بی و دلیل و خلاف این معلوم است و الله الموفق **باب**
 اندر حدیث بدانکه نهی اسلام بر دو یک این ظاهر بر پنج چیز است چنانکه
 از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که نهی از اسلام علی خمس
 الفسقة و الزکوة و الصوم و الحج و جثا اهل البیت و بر وانی دیگر
 و و لا یتنا اهل البیت و ارکان شریعت پنج است نماز و زکوة و صدقة

مشتند و بر زمین سخت و سودا خنای حیوانات لول کنند و چون در جراح
رو و پای جب شش مند و چون پروت آب پایی رات ترا پیش بند
فصل اندر مردان طهارت کنند و در حضرت آیت و خاک
چون آب نیامد یا آب تنه اش نتواند و هیچ از جوهر آب و گوشت است
روان و آید و آب روان پاکت و پاک کنند و بهر نجاست
پدید نکر دو تا نکه که رنگ یا طعم وی مکر و در نجاست
و آب آلوده و گوشت بود آب جاده و آب غیر جاده و آب غیر جاده
و گوشت است اندک و بسیار آنکه هر نجاست که بوی رسیده
پدید گردد و آب بسیار است که کوی بود و کوی آب مزار و در وقت
رطل شد و مساحت جای وی سه برست و نیم بالا و سه برست و نیم
پهناء و سه برست و نیم در از او این آب نجاست پدید نکر دو تا نکه
که رنگ یا بوی یا طعم مکر اند و در پیش قول خدا و از کف اسرار
تا از طهور و از آستان آب پاک فرستایم و این آب را آب طلق
گویند پس باید که پاک بود و پاک کنند و قول رسول علیه السلام
انما یبلغ الماء ذکرا لم یحل جنبه و این آب بکوی رسیده است

نوع تغیری نه بر طرف است پس باید که حامل پیدی نباشد و آب
که چنان باشد پاک بود اما آب جاده اگر بسیار باشد و اگر اندک
بهر وجه در وی افتد از نجاست پدید گردد و پاک نشود اما اسکا که
آب وی بر کشد پس اگر غمر باشد یا بهر جهت کشته بود از نجاست
و قحار و منی و خون حیض و استحا ضده و نفک پس و شتر و
که در آب جای میرد و در نجاست که در وی افتد و رنگ بوی و طعم گردد
از آب نشود تا آنکه که آبش تمام بر کشد تمام بر باید کشید و اگر
آب پی در جاده میرد و آنچه مثل وی باشد از حیوان ششصد مثقال
آب بر باید کشید و از آبی متغی و دلو بر باید کشید و از خون بسیار
و سرکن آبی از پنجاه دلو و از مردن سگ و خوک و گوسفند و گاو
و بول آبی چهل دلو و از خون اندک و سرکن آبی خشت که از نیم شتر
باشد ده دلو و از ماکیان و گوسفند و بوش که از نیم شتر باشد
پانزده دلو و بول گاو و طعم حوزده مفت و دلو و از موش
از نیم نارفته و نیا ماییده و بار و از دم بول گاو و طعم حوزده
سد دلو و از گوسفند و آنچه مثل وی بود در مقدار یک دلو بر باید کشید

و آبی که تنفر نباشد نجس پاک کرد و از رطلی آبی برده باشد
بروان و ضرر و آید و اگر نکرده باشد روا باشد و بلیش
تا از کف من السماء و طهورا مطلقا حکوم است بطهوری و طهور
آب پاک کنند و اگر گویند که اندک تغیری و بر از مطلق بلی
رود و بلی با دویسی آب جاده را اعتبار نیست باندک نجاست
پدید شود و بلیش است که نجاست در وی معلوم است زنج نجاست
از جزیل معلوم نشود و دلیل نیست و حکم این را آب غیر جاده و پاک
و قیاس دلیل را نشاید و بیکر که خلاف نیست که صحابه رسول حکم کردند
سر آب جاده پاک شود با نکه بعضی از بر کشند و این دلیل حکم کردن
ایشان بر پیدی آب جاده بی اعتبار بقدر ارزش **فصل**
اندر نجاستها بول و سرکن آنچه گوشت وی حرام است پدیدست
و آنچه حالات اگر حلال یعنی سرکن خوار و باشد پدیدست اما آنچه
گوشتش حلال است بانی نمود از بول و سرکن وی و بلیش است که اصل
ایشان طهارت است نجاست حکم توان کرد مگر بلیل و از رسول علیه السلام
روایت است ما اكل من هذا بول و سرکن نجس و حیوان

از بول و سرکن وی بانی نیست و خمر عدت و مشرب که مت کند پدید
قول الله انما انکم النجس و الا نجس و الا نجس و الا نجس و الا نجس
و بلیست بر پیدی تغیری که معنی جسم بر پیدی و طعم است و طعم
این طایفه و بلیست بر پیدی تراب است کشته و بر پیدی قحار
و اجماع ایشان حقت و خون حله حیوانات پدیدست الا خون کبک
در شتر و می که پاکت در آنکه نجاست حکم شتر است و در شرح نیست آنچه
دلالت کند بر نجاست این و دلیل بر پاک بودن مای قول خدا است اصل
کم یبطلون و طعم حلال کرده شد شما را صید دریا و خوردن او
و با اتفاق صید دریا مباح است باید که مای بهر اجزا خورد حلال باشد
و در جهالات پاکت پس خون مای پاک باشد و خون حرام خون
و نجاست خفا که کف الا ان کون ایضا و او مای خفا و او خفا
و خون مای پیوسته منی و بلیست و در میان خون که در سر است
حرمت علیکم ایضا و الدم و من پیوسته و در خون که خلاف خون
حیض و استحا ضده و نفک است اگر کم از هر مای باشد شش است
نباشد و غار بانی روا بود اگر چه احتساب از وی بهر بود و او حیضه

و اما پیش این موافق اند و در جمله سخنان میگویند که در آن وقت
 و آن وقت ایشان دلیل نباشد اما ایشان را بر غیر خون دلیل بگویند
 و هیچ دلیل نیانند و در حق حلقه انات پیداست و چون که بدینی
 آونی باکت ایشان را دلیل بگویند و قوله تعالی و نیز علیکم من السعیر
 یا لعلکم ترجعون و نیز علیکم من السعیر یعنی خدای از آسمان
 آبی فرستد برای شما تا شما را پاک گرداند و پیدای شعله را که آن
 از اقسام است از شما بردارد اگر نمی پاک بودی گفتی که لعلکم من السعیر
 و از رسول صلوات الله علیه روایت است که این آیه است و نیز از رسول
 و الحقی و الکفر جاهد را از رسول و خون و منی بیاید است و هر چه را
 خون روان باشد چون پیرد پید باشد و درین خلایق است مگر در
 اولی مرد سر و شد و در ششست و در یکسان حالت کجاست و چون
 و را بگویند پاک شود و دلیل برین است که هر حیوان که خون روان
 دارد چون پیرد پید باشد و آبی درین داخل است اگر کسی که پیرد پاک
 و را دلیل بیاورد و دلیل خلایق است بر پاکی و نباشد اما هر حیوان
 که خون وی روان نباشد چون مرغ و کبوتر و غیره و چون پیرد پید

و

و هیچ چیز وی پید نکند و دلیل است که اصل ایشان طهارت است
 و طهارت چندی دلیل شرعی معلوم نگردد و از رسول صلوات الله علیه روایت
 که ایا واقع الله بآب فی اناء احدکم فاما یغسل به فاما یسقی به فاما یغسل به فاما یسقی به
 یکی از شما آید زیر آنش فرو برید و این موجب مردن کسی بود
 خاصه چون آب آنرا گرم بود اگر بگردن وی آب پدید شدی
 باین نفرمودی و از حیوان مرد که در نزدیکی پاک بوده باشد
 موی و پشم چون برسد و استخوان که در وی هیچ اطمی نمانده باشد
 پاکست و دلیلش قول خداست که و من أضوا فیها و اذوا بها و اذوا بها
 ایا ما و ایا ما الی این خدای تعالی درین آیه منت نهاد و در حق
 رقیب گرفتاری از پشم گوشت و استخوان و موی فرو فرقی نموده است
 بسان مردار و گوشت را اگر این مردار موی و پشم پدید بودی
 منت نهادن برین جایز نبود و قوله تعالی و من أضوا فیها و اذوا بها و اذوا بها
 یعنی حرامست بر شما مردار معارض این منت زیرا که مردار آن باشد
 که در وی حیات باشد و گفته اندوی مناعت کند و موی و پشم
 و استخوان از حیات نباشد و است مردار با اتفاق پیداست و چون

که شترکان پیدند و این فصل است و هر که کف شرک پیدست کف هر که
 جز از شرک است از کافران بچند و شرک را پید گفتند و دیگران را
 از کافران پاک گفتن خلاف جماع و خلاف جماع باطلت و لفظ
 نجاست حیثیت نجاست یعنی را و نجاست حکمی را و لفظ نجاست
 اولی بود اینجا از اگر گویند شرک اگر نجاست بودی نجاست و نجاست آن نجاست
 پاک نشدی جواب گویند این لازم نیست زیرا که نجاست نجاست است
 نجاست و نجاست آن نجاست است یعنی نجاست پاک میشود اگر گویند پاک است
 از حیوان و ترسیان اگر عید بودندی طعام ایشان که گوشت است
 ایشان بودی پدید بودی و هر چه پدید باشد حرام باشد و خدای تعالی
 بگوید طعام الذین اوتوا الکتاب قبلکم طعام آنان که
 ایشان را کتاب داد و اند شما را طهارت حرام گویند که در طعام
 کثرت است ابو جعفر و شافعی را خلافت در آنکه خون نجاستی می را
 و کس که از کافران را وی طعام خورش فنی کف و را بچندم نباید برین
 و ابو حنیفه کف روا باشد که کثرت خرد و روا باشد که اگر کثرت خرد
 و اگر لفظ طعام بکنیم و بر غیر آن اطلاقی گفته اند و بکنیم محل کنیم

و نجاست کثرت در یک این طایفه پاک نگردد و چون من از نجاست
 با اتفاق پیدست اگر کسی بعد از نجاست حکم کند پاکی و بر دلیل باید
 و در شرع هیچ دلیل نیانند که بر وی عطا و توان کرد و خدای تعالی گفته
 که و من أضوا فیها و اذوا بها و اذوا بها این استخفاف کفر است از دو کوزون
 و فروختن و غیر آن اسم مینه تسا و کثرت و برایش از نجاست
 و بعد از نجاست و رسول صلوات الله علیه و کثرت است مثل آنکه متونی بود
 بیکجا لا تأثموا من البیضاء و لا تعصبوا من البیضاء و از مردار استخفاف کثیر بر
 از پوستش و از زنجیری وی و چون پیدست با اتفاق و کثرت نیز
 با اتفاق و خلاف و کثرت را درین شری نباشد و اگر کسی که از نجاست
 خوراک را بیاورد ریخت و آنرا با آب پدید است اول نجاست کثرت
 جماع از طایفه است و بر صحت جماع خود و جفت بودن آن و کثرت
 دارند و دیگر از رسول صلی الله علیه و سلم روایت است که از او که از نجاست
 فی اناء احدکم فاما یغسل به فاما یسقی به فاما یغسل به فاما یسقی به
 یکی از شما آید که اگر آنرا با آب پدید و کثرت پیدست و کثرت
 جماع این طایفه است و قوله تعالی که ایا ما و ایا ما الی این خدای تعالی

این گوید و دلیل روی باشد و شستن روی و دستها یکبار وضو
 و دوم بار شستن و سوم بار بدهن تر و یکبار طایفه وسط وضو
 و تر و یکبار دیگران فضیلت یا شستن که دلیل بر صحت مذکور است
 آنکه چون دو بار بشوید وضوی ایشان صحیحتر و غازی که با وضو
 کند بجای وضو است اجماع ائمت و صحت وضوی که دست
 و روی سه بار بشوید اجماع و اتفاق نیست و حق آن باشد که
 با آن اتفاق باشد پس در میان ایشان در آنکه گویند یکبار شستن
 قریب است و دوم بار شستن چون برین اجماعت حق باشد
 و شستن دستها از واران تر است شستن را بهجت و واران باید
 که در شستن داخل بود و ابتدا باید که واران کند و بلیش است
 که روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم : *وضو شستن است*
و قال وضو لا یقبل الا بعد الصلوة الا بیه یعنی رسول صلی الله علیه و سلم
 وضوی نماز کرد و گفت این وضو نیست که خداوند تعالی نماز پذیرد
 الا با و و خالی نیست وضوی رسول صلی الله علیه و سلم از آنکه ابتدا
 واران کرد و واران پشت یا ابتدا بر شستن کرد و واران

اینکه گویند وضو شستن است
 و اینکه گویند وضو شستن است
 و اینکه گویند وضو شستن است

بشت اگر ابتدا بر شستن کرد و باشد باید که وضوی یکبار
 ابتدا واران کند باطل باشد و این خلاف اجماع مسلمانیست و آنچه
 خدای تعالی فرموده است *فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق*
 اقصا و آن گوید که در شستن و شستن ابتدا بر شستن با یکبار
 و انتها واران بزرگ که ای چنانکه انتهای غایت را باشد یعنی مع
 نیز باشد پس معنی این بود که بشوید روبروهای خویش را و دستهای
 خویش را با واران و اگر انتها را بودی یا پستی که از واران ابتدا کرد
 را و سودی و چون دو است معلوم شد که ای بمعنی مع است درین
 آیه نه معنی انتها و این آیه را اولیت بر آنکه شستن واران
 است واجب است و مسح کردن بر پیش رو اولیت و فضا است
 که مقدار شستن بهم باز نهد و باشد و اگر مقدار یک شستن باشد
 هم را بود و بلیش قول خداست *واستمسکوا برؤسکم* میگوید بر روی
 خود را چون لفظ و استمسکوا فعلی متعدیست با هر بر و مسح تقدیر را
 نباشد و نشاید که زاید بود که مسح همه واجب باشد و این خلاف
 اجماعت پس باید که ویرا فایده بود و فایده دی در تیر و بلیش

یعنی بعضی از مسح میگویند و هر که مقدار یک شستن مسح کند بر پیش سر
 بعضی از مسح کرده باشد و نه روا کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
 وضو کرد و پیش نماز خود را داشت و دست در زیر و مسح بر سر را
 مسح کرد و مسح پای از شستن پای بود تا بلیش و این مقدار وضو
 بود مسح کردن و اگر کسی مسح پای کند و پای بشوید بر یک طایفه
 وضویش است نباشد و بلیش و الله تعالی و استمسکوا برؤسکم و استمسکوا
 الی الکعبین چون مسح بر فرمود در عقب آن بود و طایفه نوک پای
 که واجب بود و چنانکه سر را مسح است پای را نیز مسح باشد چنانکه
 در اول کف فاضل و اگر چنانکه واید یک چون شستن روی فرود
 آنکه کرد و دستها کرد واجب شد شستن دستها با اتفاق و آنچه
 از حکم یکبار فرمود یا بفتح لام در معنی مسح تفاوتی نباشد از آنکه
 که معطف باشد با لفظ روس و بفتح معطف باشد بر رجل و پس
 و کعبه که هر دو است و پس است و بفتح معطف بر و پس
 و چه خارج استمال فضا و عورت و نه و از فضا است
 و آن و چون طاهر تر آن فی تعینی اقصا میگذشت بلکه تا اگر

باید بدست کشد و گویند هر از رجل مجاورت روپس است
 و فتح او بر عطف و چه بلکه مذنب را با واران رات باید کرد
 نه از آنرا باید و روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
 ای علی بن ابی طالب تو قم وضو و مسح علی قدیم یعنی شستن و مسح
 بود که آنکه وضو کرد و مسح کرد بر سر و قدم خویش را و از آنکه وضو
 علی علیه الصلوة و السلام روایت که گفت *ما تزل انظر ان الالمح*
 یعنی قرآن فرو نیاوردی که مسح کردن و بعد از آن مسح وضو
 رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت *مسح علی قدیم یعنی رسول بر سر و*
قدم خود مسح کرد و مسح کعبه مستحان و عیلتان وضو و مسح آن
و و غسل یعنی شستن روی و شستن بر و دست و مسح سر
و مسح بر و پای و چون ثابت و در دست شد که کعبه تنه است
پای است زیرا که هر که مسح پای و اجبت که آن تنه است
میباشد شستن پای را کعبه اگر کسی مسح واجب گوید و کعبه را
گویند قول او خلاف اجماع باشد دیگر آن که اگر کسی شستن
ساق بودی یا پستی که توان حین بودی که و از حکم الی الکعبه

وضو پای مسح در شستن

از برای آنکه هر یکی را دو پای است و هر پای را دو کعبه است و هر کعبه را دو
کعبه باشد و چون چنین نیست معلوم شد که آن دو کعبه یکی کعبه
پای راست است و دو کعبه پای چپ و واجب بود از برای سجده
و مسح پای که ایستاده بود بر کعبه که اگر دست چپ بر کعبه می گذاشت
و دست راست را باطل می داشت بلکه بهمان ترکی که بر دست راست می گذاشت
و پای کند و لیکن آنست که مکلف ما صورت مسح و مسح و لغت
دست یا غیر آن بخیری فرود آوردن باشد و هر که باین تری که بر پیش
انده باشد مسح کند اما شال او کرده باشد و فرمان خدای برود
و اگر آنست که هر دو دست را بر دست راست مسح و مسح و مسح
و امر در عرف شرع اقتضا نمود که هر کس که در اصول فقه گفته شد
بسی که ترک مسح بآن تری که بر دستش باقی بود واجب بود و اگر
او ترک مسح کرده باشد و زمانی که ممکن بود او را مسح کردن و ترک
عمل کرده باشد خطا کرده و این روا شده و در وقت در وضو
خداوند گفته شد واجبست و لیکن هر کس که احتیاط است زیرا که
هر که بآن ترست وضو کرده و نماز کرد با تعلق وضویش صحیحست

۱۵۴

و نوشته شد از نماز برای و در خلاف این کردن خلاف است پس
احتیاط آن بود که وضو بر آن ترتیب کند تا وقت روی چپین
روی شود و هر کس که خدای تعالی فرموده از آنکه گفته شود
واجبست که او وضو کند تا اگر عطف را باشد و اگر در آنجا که وضو
و در جمله رعایت ارادت قیام روی شستن واجب باشد
بر وقت روی شستن دستها شستن و رعایت دست شستن مسح کردن
در وقت مسح کردن مسح باید کرد و واجبست که وضو ترتیب است
راست بر دست چپ واجبست و لیکن هر کس که احتیاط است
و مسح بر وضو کشیدن رواست و اگر خدای تعالی ذکر پای کرده باشد
و گفته است و اگر کسی که بچین وضو پای نکند مسح را رواست
روی مسح کردن و اگر کسی که رسول صلی الله علیه و سلم وضو کرده و گفت
یا این وضو نیست که خدای تعالی نماز را بجز این وضو قبول نکند
اگر مسح بر وضو کرده باشد که بر غیر وضو روا نبود و این خلاف جماعت
بسی باید که مسح بر وضو نموده باشد و از امر المؤمنین علیهم السلام
والسلام روایت کرده اند که وی گفت مسح احتیاط است و مسح احتیاط

۱۵۵

کتاب خدای تعالی یعنی قرآن مسح کردن بر وضو نه کرده و گفت
باک خاتم که مسح بر وضو کنیم یا بر پشت خروشتی در پایان
و از ابو بصیر و صلی بن روایت کرده اند و عبد الله بن عباس
گفت کتاب خدای تعالی بر دست مسح کردن بر وضو رواست
روایت کرده اند که او گفت آن قطع بر حکمی یا گوئی آنست که
مسح آن آتش است یعنی اگر مسح روی من بر وضو باشد
و وضو دارم از آنکه مسح بر وضو کنم و آنچه نیست است و وضو
مسواک کردن است و وضو شستن از وضو و وضو مسح یا بر
و از غایط و دیار و پس بعد از غسل ارجح گفت وضو مسح
کردن یعنی بر آب در دست کردن و مسح بر وضو و وضو بر وضو
و وضو شستن و اگر مسح باشد ابتدا بر پشت کردن در شستن
و شستن با راول و وضو ابتدا بر شکم و شستن کردن و زنان بر عکس
این گفته و وضو اندن در وقت وضو و استنشاق و تروک
شستن روی وضو و وضو در وقت مسح کردن و پاها و اگر کسی که
در چیزی از نظارت وضو نشسته باشد آنچه در وضو کرده باشد

۱۵۶

بکسی آورد و اگر از جای وضو نشسته باشد آنست که گفت نباید
مسح در وضو اما وضو بدو چیز باشد بر وضو اعلان
منی در خواب و وضو شستن یا غیر وضو و وضو از وضو و وضو
جماعت آنست که هر که در وضو غایب شود وضو نگاه می داشته
نگاه آن رسد و اگر چه آب ناید و لیکن جماعت و طهیه و لیکن
میں تقصیر میکنند و حرام باشد رجوع در مسح تا رفتن هر که گذر
وی ران باشد و چیزی در مسجد نهاده و اگر نهاده باشد تواند که بر
یکه دو اگر مسجد حرام یا مسجد رسول صلی الله علیه و سلم باشد هیچ حال
روا نشد و آنچه رفت و اگر در آنجا اقتضا می شد وضو باشد
تیمم باید کرد و آنکه هر که آمدن و حرام باشد روی خواندن
سوره های غایب قرآن و آن چهار سوره است الف تبارک و تعالی و بقره
و و البقره و الفرقان و البقره و البقره و البقره و البقره و البقره
تو که تعالی قافرا و انما یستقیم و بقره و البقره و البقره و البقره
و این امر عام است جمله اوقات را و احوال را شالست و حرام
باشد بر وی دست خواند و شستن قرآن کردن یا نماز یا نماز یا نماز

۱۵۷

آنکه بر حایض حرام باشد بلکه حکم پاکان باشد اما عیسی
 خونی بود که زن از او بر عقیبت زادن پسندیشتر از ایام او بود و روز
 بود و کمر تن او را جدی نیست و سر خون که بپزد و روز بپزد آن را حرام
 بود و حکم وی حکم حایض بود در جمله حکام **فصل** در تمیز کردن
 بر آنکه تمیز دست بگشاید و جایز نباشد مگر وقتی که آب نیاید یا اینکه
 بر آن آب نتوان رسیدن از آنکه یا بهر آنکه یا به وجود خوف
 از استعمال کردن آنکه از زرع و چغاری یا تشنگی یا دشمن یا غسل
 بودن علی بطن بقایت شدن وقت نماز چون بخت رسید
 در او بنموده آنکه آن وقت نماز و بلیس است که این طهارت را
 که تمیز است از برای ضرورت مباح کرده اند پس تا یکصد ضرورت
 روا نباشد زیرا که مکان دارد که این ضرورت را پاک کرده و روا باشد
 بیکره الا بعد از طلب کردن آب در زمین در شرب معتد ار
 یک کثیر تر باشد دلیل برین آنست که هر کس که مطهر است تمیز کند نماز
 کند و متشبه برین بری کرد و بی خلاف و اگر طلب کند در راه
 وقت وی خلافت بر این است که بعد از طلب کردن آب

و اگر در آنجا که آب نیاید
 و اگر در آنجا که آب نیاید
 و اگر در آنجا که آب نیاید

تمیز کند و چون تمیز کرد و در نماز شروع کرد آنکه در میان آب برید آمد
 و وی واجب بود که نماز تمام کند و از نماز و در آنجا که تمیز کرد
 در آن وقت می باید کرد و چون در آن وقت تمیز کرد و باشد
 و در نماز استاده اگر باز کرد و وضو کند یا غسل کند نماز پاک است
 و بعضا گفته و یکصد تمیز است که بدل نمیشد که تمیز میکند نماز
 تا حرام مباح بود نماز کردن واجب تر است الی الله اگر مرد و در وقت
 راجحه تمیز میکند از زمین و خاک و عرق آن زن و آنکه میغشاید وضو کند
 هر دو وقت از دست بپاشد مگر در آنکه در میان آب برید است
 پیش دست راست کند از سرش تا رانشتن و دلیل بر آنکه
 یکبار وقت بر خاک زدن مش واجب است آنست که خدا بی تعالی
 فرموده است تا مسحوا بوجوهکم و ایدیکم منته و هر کس که یکبار مسح کند
 اتمثال فرمان کرده باشد و دلیل بر آنکه این مقدار واجب
 نیست مسح کردن آنست که گفت و مسحوا بوجوهکم و ایدیکم منته
 ناید به با در این آیه تبیین است بعضی از رویانها و دستهای خود را
 مسح کنند و ترس و موالات در تمیز واجب است چنانکه وضو و تمیز

آنکه مکرر دست راست و دست
 دست چپ را مسح کند
 از سر تا رانشتن تا رانشتن

مگر خاک پاک و بستر و زنی و غیر این از نماز و روا نباشد و نمائگی
 که چیزی ازین جمله با او آید بپوشد و بلیس است قوله تعالی فمهما أصبنا
 یلبسنا و صیغه ادر وضع لغت خاک باشد خالص که هیچ چیز دیگر روی
 نیامیخته شد و معنی طلب پاکست **فصل** اندوختن
 حرمت واجبست پوشیدن عورت و عورت مردان پس و از آنست
 و عورت زمان جلوه تن ایشان و کمر کار را روا بود و سر برهنه نماز کردن
 و مرد از آنرا ف نامرزا و پوشیدن سنت است و کمر کار را
 پوشیدن و لبس را که عورت مردان بر تن ایشان است با حایض و مسلمانان
 و آنچه را بدست برین از آنرا دارد و کسی که دعوی میکند که عورت است
 و پوشیدن آن واجبست روی بود که دلیل بر او در شرب و لبس
 دیگر آنکه اصل راز و نه است از وجات پوشیدن بودن و قدر بوی
 جز بلبس معلوم گردد و اما آنچه بوی عورت پوشیدن نماز در دست
 باشد حرام است بلیس است بلیس است ملک باشد یا جاری مجرای ملک و دگر
 یک باشد یا حیات سیوه آنکه از آنکه بود که در زمین بر روی چوب نمید
 و تنان یا بوی پوشیدن حیوانی که کشت و طلال بود یا پوست وی چون

کشت را باشد و در جائه از شستن خالص و پوست مرد را که چه
 و باعث کوره باشند و آنچه کوش وی نوزاد که چه شتر باشد
 روا نباشد نماز کردن در پوست رو باه و عرق کوش و جائه که از
 پوشیدن ایشان باشند و روا نباشد و لبس حایض و امیر است و اجماع
 ایشان مجتهد از برای بودن قول مصوم در میان احوال ایشان
 و هر طریقه احتیاط است زیرا که هر که در غیر اینها نماز کند باقی
 در دست باشد و مشقی بر وی بود و اگر کسی گوید که درین جمله نماز
 درست باشد و شرعی دلیل بر وی بود و در جائه غصبی نماز روا نباشد
 زیرا که حجت نماز موقوف بر عوده است با حیا را و بر عورت جائه
 غصبی صحیح است پس نماز در جائه غصبی صحیح و جایز نباشد
 و دلیل بر آنکه نماز در پوست مرد را که چه و باعث کوره باشند
 روا نباشد آنست که پوست مرد را با حقیقت بدست و غسل این پیش
 و باعث چنانکه کوش وی و باعث کردن و برابر پوست
 مرداری پرونی بر روی چوب نمید باشد و در هر چه نمید باشد
 نماز روا نباشد و در جائه از شستن مرد از نماز و نباشد زیرا که پوشیدن

کشته

آن مرد را از احوال است و هم چه بپوشیدن حرام بود اگر پوشیده محبت
 بود و چون برهنه باقیینا نماز را و اینست و بپوشیدن محبت
 پس و اینها شد از نماز از وقت در جای که از پیشین کار کرد و ن
 از برای آنکه ایشان را پوشیدن آن حالت اتفاق در جای که یک
 نماز کرده است و در بسیار جا بیشتر است و اگر نماز کرده باشد
 آنکه بر جای خود بنشیند سستی شد اگر نشاندن داشته و فراموش کرده
 نماز را بر جای گرفت اگر وقت باقی باشد و اگر نشاندن اما اگر نشاند
 بر و باقی بر جای گرفت اگر وقت باقی باشد و بر و باقی دیگر نظر نداشت
 اینست و بار اول است **فصل** اندر جایگاه نماز کردن
 نماز در هر جا باشد مگر رانجه نام زمین روی افتد یا رانجه از زمین
 بر و بر شرط نماز خواندن و پوشیدن چون پاک باشد دلیل بر آنکه
 جای سجده می باید که بر زمین باشد یا آنچه از زمین بر و بر شرط
 آنکه از خاک خواندن و پوشیدن اجزاء این طایفه اما میراث و اجار
 ایشان محلت و دیگر قول رسول الله علیه و سلم محلت لی
 الارضی باشد و ترا بهما طهور اکتف زمین را جای سجده من

نماز در هر جا باشد مگر رانجه نام زمین روی افتد یا رانجه از زمین بر و بر شرط نماز خواندن و پوشیدن چون پاک باشد دلیل بر آنکه جای سجده می باید که بر زمین باشد یا آنچه از زمین بر و بر شرط آنکه از خاک خواندن و پوشیدن اجزاء این طایفه اما میراث و اجار ایشان محلت و دیگر قول رسول الله علیه و سلم محلت لی الارضی باشد و ترا بهما طهور اکتف زمین را جای سجده من

ک

سکر و اینده اند و اگر ضرری دیگر بجای سجده و ابدی تخصیص بر من
 هیچ فایده نبود و دیگر هر جا این طایفه اما میراث یا سجده میکنند
 با اتفاق محبت و بر رانجه ایشان سجده میکنند از آنکه نماز خواندن
 و پوشیدن اتفاق محبت بر من این طایفه آن باشد که سجده بر آن کنند که
 ایشان میکنند بر رانجه و در خود میقت باشند و دیگر آنکه اگر وقت
 و محبت و دنیا و زخارف و نیت جای سجده را نشاند
 و اگر آنکه سجده نیت توافقت است باید که بر زمین بود که در نیت
 محبت باشد و آن محبت یا آنچه نزدیک باشد از بنویسند
 و یکی و اینها زمین باقی باشد و مسافرت باشد و اگر آنکه بر زمین
 محبت بر آن سجده میکنند بر همان زمین و دلیل است قاطع و آن جامع
 جمیع مسلمات است و بر جای خود بر همان زمین نیت است پس باید که
 سجده بر آن روا باشد و دیگر آنکه رسول الله علیه و سلم نیت
 صلواتی که از این نوعی است نماز کنید چنانکه برای چندین نماز یک
 رسول الله علیه و سلم باین چنین کرد که این طایفه میکنند
 یا نکرد اگر کسی که سجده بر این چیز میکند باید که روا باشد

و اگر علم متغیر بود و علم طین بجای علم بود و اگر با مکان علم طین
 پاک کند و اینها شد زیرا که و بر آن خود و آنرا نماز روی بپوشد
 و دیگر بپوشد و کان روی بپوشد و آنرا کند و نموده اند
 نماز کرده باشد و هر چه بر رانجه مامور باشد بجای نباشد
 و چون امکان طین نباشد بجان روی بپوشد و آنرا کند و آنرا
 معلوم کرد و که قبله در همان جهت بود اگر وقت باقی باشد
 نماز را بر سر کرده و اگر گذشته باشد قضا باید کرد و اگر گذشت بر قضا
 نماز کرده باشد قضا باید کرد و چون وقت گذشته بود و هر که نماز
 که قبله در کدام جهت و کاشش نیز نباشد بجهتی یک نماز را
 بهما برابر باید کرد و هر چه بجهتی بر روی آن **فصل** اندر
 و قضا که نماز را که نماز را و وقت آن وقت را اولی و
 آخری است اول وقت نماز است و آن وقت که در آن قضا باشد
 و چون از اول وقت در چهار رکعت بگذرد وقت نماز دیگر در آن
 و وقت نماز پیشین شرک باشد و آنکه از روز جمعه اندر باشد
 که چهار رکعت نماز خوان کرده آنکه این مقدار نماز باشد و آخر وقت

و اتفاق در آنست که باید که رسول صلوات الله علیه برین خبر
 سجده کرده باشد که این طایفه میکنند و در جای که محبت نماز
 روا نباشد زیرا که بودن در جای که محبت و آب شدن در روی
 محبت بود و قریه در نماز شرط است پس نماز که قیام بود
 و رکوع و سجده آن در مکان محبت باشد محبت باشد تقرب
 بخدا می توان کرد و نماز کردن در جای که محبت شتران و پستان
 اسبان و شتران و ختن کوفته اند و اگر بهما و شتران که در
 و در رستگان کرده است و بر جای که بر و صورتها باشد و در
 زمین شوره و شاه را بهما و چهار جایگاه است که از اینها
 و صلوات و وادی ضعیفان و شتران که نمیدهم کرده است
فصل اندر قبله هر که خانه کعبه را بیند روی واجب بود که
 روی کعبه آورد و هر که خانه را ندانند مسجد را بیند واجب بود
 که روی مسجد آورد و اگر مسجد را ندانند واجب بود که روی کعبه آورد
 که مسجد در آن جهت بود و اینست خارج است و قول خدای که
 و اینست و ما کثرت نماز و نماز و نماز و علم جهت واجب است

۱۱

۱۱

و گفته بود و اندا کردن نماز که اگر کسی نباشد در وقت استخوان
افتاب و در وقت زوال هر دو را آید و بعد از خورشید نماز دیگر
و عیش از فرو شدن افتاب و بعد از خورشید نماز باشد **فصل**
در بیان نماز و قنات هم و نیست است و بر مردان و زنان حاجات
واجبت است و ایاتی و در نماز که قنات بلند خوانند تاکید بیشتر
و تاکید استیجاب و قنات بیشتر از بانگ و زن را روا بود
که بانگ و قنات کنند اما نه چنانکه او را ایشان مردان بشنوند
و بانگ نماز نه شده نصبت در اولش اند که چهار بار اتم شد الله
الا الله دوبار و او اشهد ان محمدا رسولا است و دوبار جی علی الصلوة
و دوبار جی علی الفلاح دوبار جی علی خیر العمل دوبار اند که دوبار
لا اله الا الله دوبار و قنات پیغمبر و نصبت و دیگر از اول پیغمبر
و بعد از جی علی خیر العمل دوبار و قنات الصلوة پیغمبر و دیگر
که بعد از لا اله الا الله پیغمبر و ترتیب هر دو واجب و بانگ نماز
بیشتر باید که قنات و بر آخر فضول وقت باید که و
چنانکه اند که و نیست است که با طهارت باشد و بر پای استاده

وردی بقتله آورده باشد در میانه سخن گوید و در میان بانگ غار
الصَّلَاةِ ضمیر التَّوَهُُّدِ گفتن مکروهست و ترسب در بانگ غار
اینست و ترسب ششاهی در بانگ غار باید اوست است و در دیگر
غارها مکروه و قوی دیگر شاهی را آنست که در همه غارها مکروه است
و این در کتاب خویش آورده که از اقامه نام نهاده است آورده گفته
که ابو محمد و ره که مودن ضمیر صلوات علیه وسلم بود و در این نکرده و اگر
سنت بودی و در آن گوی خواجه مضمون دیگر را ذکر کرده است
و ترجیح کرده است و آن آنست که شهادتی را در دو بار آید گویند
و آنکه باز گرفته و دوبار دیگر بیاورد بجهت گویند **فصل** اندر تقاضای
نماز و گویند است تریضه و سنت است پنج فریضه است در شبان روزی پنج
نماز خوانده است نماز شش چهار رکعت است که در روز جمعه و عید
حاصل بود و در رکعت و نماز دیگر چهار رکعت و نماز شام سه
رکعت و نماز خضوع چهار رکعت و نماز صبح در رکعت و این نوعی است
که در حضر باشد یا در حایم حضر و آنکی که پیش از پیش از نماز است
و آنکی باشد که در خانه خود در روز متعاقب کند و چون کسی که نماز را

یا با پیشین می‌باشد که سر از دوشم در روز پنجایی دیگر رود یا
کسی که سفر او در مصیبت باشد یا سفر او کم از شش فرسنگ باشد
و کسی که در شهری رود و غم ده روز مقام کند حکم او حکم حاضران
باشد و دلیل بر آنکه سفری که موجب تقصیر از شش فرسنگ است
یکی جامع این طایفه است و جامع ایشان ثبوت دوم قوله تعالی
فمن كان منكم مريضاً أو على سفر فعدة من أيامه آخر یعنی که اگر
رنگور باشد یا در سفر باشد بر او که روزه دارد بعد از ایابی که
رنگور نوده باشد یا در سفر نوده باشد از ایابی دیگر سقوط فرض
روزه را حاصل گردانیده است تا آنکه اسم سفر متداولی است
و خلاف است که می‌گویند که سقوط فرض روزه است مگر قصر
نماز است و چون اسم سفر متداول است فرسنگ را اجابت قصه دارد
اگر گویند که کم از شش فرسنگ را سفر گویند باید که در وی تقصیر نماز
واجب بود و جواب است که این لازم نیست برای آنکه ما از طایفه
و می‌داننی که اگر شش فرسنگ عدول کرده ایم بر بعضی ناطق و آن
اجاعت مسلم هر جواز این است در حکمت عموم دیده اصل باشد

و فرض مسافر از نماز یکی که چهار رکعت و دو رکعت باشد اگر دو رکعتی
و نماز تمام کند نمازش بر او باطل نیست و اگر خواند و تمام کند اگر وقت
باقی باشد یا نه کرده و اگر بنا شد تکبیر و اگر گویند که برای تعالی در قرآن
نوع هر چه کرده است و در نوع هر چه اختصار آن کند که اگر تکبیر خواند
تقصیر کند و اگر بگوید و آن در آن ایستاد و او حاضر بر زمین الارض
فلیک علیک جنان تقصیر و اگر الصلوة ان خضع ان فیک ان الذین
تکفوا جواب این است که تقصیر نماز در این سیه معلق است
بمخوف و اجاعت که تقصیر نماز سفر را شرط خوف نیست پس این تقصیر
عمر تقصیر سفر باشد تقصیر نماز سفر است در رکعات و تقصیر نماز
خوف قصر است در افعال اگر در سفر باشد که در سفر و الله اعلم و آنچه بدست
از نماز بخیر از نماز چنانکه نماز عید فطر است و نماز عید قربان چون
سه رکعت واجب آن حاصل باشد و نماز کسوف و نماز خوف و نماز زلزله
و باد یا سخت و سیاه و دو رکعت نماز طواف واجب و نماز نذر
و میل و روح و جان نماز یا جماع یا طایفه است و میل و دیگر روح و جان
نماز خوف و کسوف یعنی رفتن ماه و آفتاب آنست که رسول خدا علیه

اصل روزه و قنات و شرط نماز حاجت مانک و قنات و روزه و قنات
 عاقل شود و من و درین خلاف نیست و باید که عدل باشد زیرا که
 فاسق را عاقبتی را نیست و در پیش شرط اعتدال است زیرا که هر که با هم
 اقتدا نماید که روزه و قنات و بیعت بری باشد و هر که عدل و قنات و بیعت
 و اگر کفو را از این طریق و میل کشید با مان که ظلم کند و فاسق را با
 و اقتدا کردن بوی و کون و میل باشد بوی و خدای تعالی این بوی
 کرده است و دیگر است که میان امام و موم فضل معتبر است و قوله
 صلی الله علیه و آله وسلم یا مومنان اقموا الامت بها انکم لکنتم قاری
 باشد و فتنه نصی عظیم است و دانستند فاسق را بر عدل و پیمبر کار
 مقدم است و پیشین را بعد و اینست که در انداز قول رسول صلی الله علیه و آله
 مستوا خلف کل یزوفه چو نماز کنند و پس بگویم که اگر بیک کار است
 و اگر بیک در از اجزا را حاجت و دلیل عقل را و توان اگر در این کیفیت
 بخوبی که فتنه بود ترک کردن روا نبود و باید که پاک زاده بود و پاک زاده
 اقتدا نتوان کرد و پاک زاده را بیک زاده مقدم است و پیشین
 زشت است و انکس که او را علت می باشد و خدام و انکس که او را حاد

و انکه رجای مانده باشد روا نبود با ایشان اقتدا کردن و همچنین بزبان
 و کسی که ایشان را خصی کرده باشد اقتدا نتوان کرد و هر که کسی را
 که با آنها ایشان باشند و دلیل شرط اعتدال است و باید دانست
 و کسی را که او را از اقتضا بیکر کردن اقتدا نکرد و باشد و چون جمعی
 حاضر باشند که هر روز او را امت باشد و او را آن باشد که بهتر
 قبله یا بعد از او خانه یا خدا را مسجد را مقدم دارند و اگر کسی را که
 قرآن نیکوتر خواند و اگر درین مساوی باشد کسی را که نیت تر باشد
 و اگر را بر باشد کسی را که شایسته باشد و اگر را بر باشد کسی را که بسیار
 پیشه باشد و بدو کسی که یکی از ایشان امام باشد حاجت منع کرده
 موم از جانب امت راست باید پیشند و اما کنند با موم و فعل
 و در دو رکعت نماز است که با وجود آن نماز که اگر از دو رکعت و چون در این
 نباشد کند از دو بیکر این حاجت بر آن کردن نماز چهار رکعت و اگر در این
 حاصل نباشد نماز است کند و امام عادل بیک ایشان امامی باشد
 که از وی مسجد کنی در وجود نیاید و موم باشد از جمله تبار بر این
 فتن امام چون درین زمان حاضر نباشد یعنی سب نماز بعد از

واجب نموند و در روز آذنه غسل کردن سنت است و بوی یک فتن
 و فاضل جیدن و حاکم بیکو بوشیدن و بوی خوشن بکاره است و پیشین
 و در اول روز بیکر رفتن چون اول زوال آفتاب باشد مودنان
 مانک نماز نموند و موم بر بنبر رود و خطبه خواند قبل بر چهار تنی بنبر
 و در دو رکعت و اول نماز و خطبه و زجر و میان دو خطبه بنشیند و سوره
 بسک از قرآن بخواند و حاضران گوشش خطبه کنند و در میان خطبه
 سخن نموند و چون از خطبه فارغ شود قنات بگویند و امام از بنبر
 بزرگاید و در رکعت نماز بکنند و رکعت اول الحمد و سوره الفاتحه
 و سوره بکر و رکعت نماز بکنند و رکعت اول الحمد و سوره الفاتحه
 و بکن نماز نموند و در روز آذنه بیکر کردن بعد از صبح تا وقت زوال
 آفتاب مکره است چون شرایط نماز جمع حاصل باشد و در رکعت
 و روز آذنه این طایفه را عملهای بسیار است که اگر کسی بیکر این عمل
 شود و در دستم تفق آن کرده و اگر خواند که آن همه عمل کند
 باید که گفته بهای ایشان چون عمل است پس نه و غیر آن طلب از او ملاحظه
 کند تا بر اعمال ایشان توقف یابد **فصل** نماز عید و شرط

و عید قربان و است با شرایطی که حاصل باشد و شرایط و عید
 شرایط و عید نماز عید است و دلیل بر وجوب این نماز گفته شد
 و این نماز و رکعتی بی خلاف بود و از دو رکعت و رکعت
 اول پنج رکعت و رکعت ثانی و میان هر دو رکعت قناتی باشد و اول وقت
 یکی این وقت است که آفتاب زمین کسره شده شود و سنت است که نماز
 عید در صحرای کعبه و صحرای یثرب و در دو رکعت و هر یک را که بر دو رکعت باشد
 و تکبیر بگویند و در و تکبیر نماز و قنات باشد مودنان سه بار بگویند
 الصلوة الحمد گفت کنند و تکبیر اول بگویند و الحمد و سوره الفاتحه
 بخوانند چون فارغ شود تکبیر بگویند و دعا و قنوت بخوانند و تکبیر بگویند
 و قنوت خوانند همچنین تا ششم تکبیر تمام کند انکه رکوع شود و رکوع
 و سجود بجای آورد انکه بر خیزد و تکبیر و الحمد و سوره الفاتحه بخواند
 انکه تکبیر بگوید و قنوت بخواند همچنین تا ششم تکبیر تمام کند انکه رکوع شود
 و نماز تمام کند و دلیل بر وجوب این ترتیب است که هیچ خلافی نیست
 و انکه هر که برین ترتیب نماز کرد نماز او صحیح و مجزئ است و در این
 بری بوده و دلیل نیست بر آنکه بر خلاف این ترتیب مجزئ است چون از نماز

نماز عید و شرط
 و عید قربان و است
 با شرایطی که حاصل
 باشد و شرایط و عید

برداشت بر منبر و دو قطعه خواندند شستن قطعه عید واجب است
 از فاضل آنست که استماع کند خطبه را و چون زوال غایت شد
 وقت نماز قیامت گشت و قضای آن واجب نباشد و چون عید جمع
 جمعه شود حضور مردم واجب شد و پیش از احتیاط است و روضی
 و کثرت آن که چون نماز عید حاضر شوند در نماز جمع بخیر باشد و تکبیر
 گفتن شب عید فطر است بود در عقب چهار نماز اولین نماز شام
 و آخرین نماز عید و روز عید یعنی در عقب پانزده نماز کسی که بی باشد
 و دیگران در عقب ده نماز اولین نماز پیشین از روز عید **فصل**
 اما کسی که بکشد باشد بکاردن نماز در وقت بهر وجه که خواهد و بجز اگر
 نتواند که نماز کند بر نای عصا در دست گرفته یا بر روی یکپا کرده
 بروی واجب بود که نماز کند و اگر نتواند نشسته نماز کند و اگر نتواند
 برپایی راست خفته نماز کند و اگر نتواند بایست خفته نماز کند
 یا شترت چشم از برای رکوع و سجده چشم زخم شد و از برای سر آوردن
 چشم بکشد یا و اگر سوار باشد اشارت کند بر رکوع و سجده بر تیر و پس
 این روی قبله آورده اگر نتواند و اگر نه بیکباره الاجرام روی قبله

و

و اگر در کشتی باشد بر پای نماز کند اگر نتواند روی قبله آورده
 و اگر نشسته بر روی فرا سپهر کشتی کند و نماز کند و کسی که برهنه
 باشد بر پای نماز کند اگر کسی برهنه باشد و اگر نه نشسته نماز کند و چنان
 در میان چون خوابند که نماز نکند و عت کند نشسته کند اما لم یسبح
 را نود و پیش ایشان باشد و خوف موجب قصر نماز باشد اگر در سفر
 باشد و اگر در حضر و جایف بر حسب استطاعت خود نماز کند بر کمر
 خوف قتل بود و ممکن بود که لشکر را بدو کرده توان کرد و اما کسی را
 بدو کرده کند و کسی در مقابل دشمن باشد و کسی با وی نماز کند
 امام با ایشان بکشد و گفت نماز کند چون در سجده قناره دراز خواند
 ایشان نماز تمام کنند و سلام باز دهد و پیش دشمن روبرو آن
 کرده بمانند و نماز در سجده و با امام رکوع شود چون سجده کرده
 باشند بر چهره و امام نشسته دراز بخواند ایشان آن دو رکعت گیر
 بکنند و بنشینند و نشسته بخوانند و امام سلام نماز دهند پس برین
 ترتیب قول خداست و اگر آنست پنجم فائدتیم اتم الصلوة چون
 تو در میان ایشان و خواهی که نماز کنی فليقم طائفة منهم یا یکمکوهی

از ایشان با تو یا بیستند و یا خدا و اجزای و یا یکمکوهی یا یکم
 سلامهای خود گرفته باشند و یا سلام نماز کند خدا را بخندد و یا
 فليقمکوهی و یا یکم و چون سجده کند یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم
 و یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم
 کرده و یکم نماز کرده باشند بمانند و یا یکم نماز کرده و یا یکم
 خدا را بخندد و یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم یا یکم
 که کرده دوم با امام نماز خود تمام کند و درین ترتیب سبوت باشد
 میان مردم کرده از آنجا که کرده اول و با امام یکبار اجماع است و کرده
 دوم را سلام کرده و اول دوم را نگاه میدارند و در نماز بیستند
 و چنان کرده دوم اول را و نیز از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت
 کرده اند که وی برین ترتیب نماز خوف کرده است و اگر لشکر
 اندک باشد و از دشمن ترسند که بدو کرده شوند بر پشت سپاه نماز
 کنند روی قبله آورده اگر نتواند و اگر نتواند بیکباره الاجرام روی
 قبله آورده و رکوع اشارت کند و سجده بر تیر یا گوید بکشد و اگر حال
 علق و ضرب باشد بیکبار استماع بگویند و برای هر رکعتی سبحان الله و الحمد لله

والله الا الله و الله که بگویند و تشهد بخوانند و سلام بگویند **فصل**
 نماز رکوع و آیات ده رکعت چهار سجده است که در هر رکوع یک
 و قناره بخواند و رکوع شود و پیش بگوید چون سر از رکوع بردارد
 و قناره بخواند و رکوع شود و چنان نماز کند که سجده کند چون از رکوع
 پنجم سر بردارد بگوید سبحان الله و یا یکم سجده و سجده او دو سجده
 کند و بر خضه و چنان که کرده است سجده رکوع و یکم کند و نماز تمام کند
 و سلام و در ویل برین ترتیب و کیفیت است که ابی بکر
 روایت کرده که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم افتاب رکعت رسول
 با نماز کرد و سورتی از سورتی در از بر خواند و سجده رکوع کرد و دو سجده
 کرد و تشهد بخواند و سلام برد و چنان روی قبله آورده و پشت
 و دو جایم کرد تا آنکه که قرص افتاب کشته شد و اگر نماز ترک کند
 تا آنکه که باز شود بواجب قضا باید کرد **فصل** نماز طواف و رکعت
 نزدیک مقام ابریم بعد از آنکه از طواف خارج شود و اگر از آن پیش
 کند و یا پیش نماید تا آنکه که بیرون شود باز گردد و نزدیک مقام
 نماز کند و اگر ممکن باشد نماز کند یا باشد نماز کند **فصل** نماز نذر

رجب آن باشد که نذر کرده بود و اگر بخلاف آن کند عاذه باشد
 و اگر بزمان مخصوص صلوات کرده باشد و از زمان بگذرد و نسیء
 نماز کرده باشد بکفارت نذر آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه
 بپردازد یا شصت مسکین را طعام بپردازد و اگر دست برین
 این ندارد یا بجهت نوافل صدقه بپردازد اگر بضرورت غایت نذر کند باید
 قصداً کند یعنی کفارت **فصل** و جوب قصداً تابع وجوب ادائیت
 هر وقت که بگوید یا ای که نمازی از وی غایت شده است آن وقت
 رقت وی بود الا وقتی که فریضه حاضر غایت شود و دلیل برین
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من غن عن صلوته او نسیءها
 فیه صلتها اذا ذکرها فذلك وقتها یعنی هر که نمازی از وی غایت شد
 یا فراموشش کرد چون بگوید یا ای که نماز آن غایب شد اگر وقت
 وقت آن نماز است و کسی را که نماز قصداً بر ذمت بود روا شود که نماز
 او را کند اول وقت و درین خلافت میان این طایفه لیلیش
 ای که نماز که فرض قصداً مضییق است و او را بدلی نیست و فرض ادا
 نسیء است و او را بدلی است و آن عزم است پس روا باشد

واجب مضیق گذاشتن و واجب نسیء مشغول شدن و اگر کسی
 رسول صلی الله علیه و سلم را غایت کند یا از نماز او غایت کند
 در میان نماز یا پیش از نماز یا بعد از نماز یا غایت قصداً کرد و از نماز
 از وی غایت شده باشد و نذر کند که اقامت لازم باشد و برای
 پنج نماز اگر اذن احتیاط را و هر که پیش از نماز یا بعد از نماز
 نماز وقت غایت شود یا پیش از نماز یا بعد از نماز واجب نباشد
 و هر چند چون اسلام آید قصداً یا بجهت نذر شده بود در حال اتمام نماز
 واجب باشد بخلاف کافر اصل که بروی چون اسلام آورد قصداً
 نباشد بلیل اجماع است و هر که نسیء شود بروی وی واجب بود
 قصداً نمازی کردن و اگر از برای هر دو رکعت نسیء طعام بپردازد
 چندی بود اگر تو کند چهار رکعت را او اگر بنیاید وی نماز روز را
 و بعد از نماز شب را و همچنین قصداً روزه و حج بروی واجب بود
 و دلیل برین آنست که از عایشه روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 گفت من مات و علیہ صیام صائم عنه ولیه هر که بمیره و بروی
 روزه بود ولی وی از وی اوزه بردارد و در حضرت که زنی نزد

و

رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله ما دم تنوی شد و بروی
 روزه ماه رمضان من از برای وی آن روزه بردم رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت اگر برادر تو دینی بودی تو را بگذارد و کفاری رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت یا ای که غایتی نسیء در نماز او روا بود که از او بگذارد
فصل اما نماز و کفان پس از شستن بوی کردن باشد و نسیء
 هر دو رکعت کردن و نماز کردن روی و دفن کردن فرض است اگر چه
 بود و چون بعضی بدان قیام نمایند از بیکان بختند و در خلافت
 و چون خواهند که مرده را بشویند دست بود که در آن کفنه نشاند روی
 بقبله کرده و در زیر پیشانی کوی بکشند تا آن روی او و در چوکی
 رجاء است وی بشویند و در دست وی بشویند انگشت را
 بر شستن غسل غایت سه بار بشویند اگر آب سرد دوم با آب گرم
 سه بار شستن خاص و در سیم با دست بکشد وی غویا و در دایره
 گرم بکشد هر که از سر یا سخت ترسد کسی را که در جهادی لازم در میگیرد
 کشته باشد بشویند بکفنه بخان با جامه و بر او دفن نشود و کلاه و کتفین
 و از برای وی اگر خون وی بر او آید یا بشویند و در کفنه بگذارد

که هر حال که باشد از وی دور کنند و پاره از اندام او بی را نشویند هر که
 بشویند یا بشوید که شستن وی واجب بود یا بدوی آنچه خوانی بود
 و که کف از شستن بخندد یا بشویند هر چهار ماه بود یا زیاده و اگر
 کسی را نباشد که مرده را بشویند روا بود که زن وی یا بعضی از زنان
 که هم وی را بشویند یا بشویند و اگر زن باشد شوهرش می را بشویند
 یا یکی از فرزندان که هم وی را بشویند و اما کفن با نجاست سه مرتبه
 از برای وی و پراهنی و دفن وی و در حال ضرورت روا بود که یکباره کرباس
 و اگر کفن کند و دست است که کفای او و رویی برین بپوشانند و عمامه
 و از آن بندی و کافور بپاشند و هر دوشی و اگر نیا بدست کفالت بود
 و اگر نیا بدست کفالت بود و بپاشد شود و بر چیده گاه وی مالند و آن
 پیشانی بود و در دو کف است و هر دو سر را از نو و در دستش آن پا
 اگر احرام گرفت بوده باشد و دستش است که دو شاخ و از نو وقت
 خواهر باشد و اگر نه از نو وقت دیگر در کفنی وی نهادن از برای وی
 هر که بخواند استخوان از وی بر سر می پاشد و بنده یکی از غایت است
 و می بپاشند از غایت و جامه پیرشته بپوشانند و در دست او و در دست

که سال بروی بگوید باشد و بلیش اجابت و اگر رسول صلی الله علیه و آله است لایزگی فی مال حتی یخول علی کول درهم مال زکوٰۃ نیست تا آنکه سال بروی بگذرد اما شرط واجب زکوٰۃ در ملک و نصاب و در چهار پایان ملک و نصاب سال که در شیع جدا کردن و شرط صحت ادای زکوٰۃ اسلام است و بلیغ و کامل عقل و نیت و در آمدن وقت **فصل** اما در زرع و آب واجب نباشد تا آنکه که نصاب رسد و نصاب ادلی بیت و نیاز است و در آن نمودنیار واجب بود آنکه در آنجه برین زیاده بود هیچ واجب نباشد تا آنکه که کجلی و نیاز برسد و روی ده یک دینار لازم بود **فصل** اما نقره چون دویست درم بود پنج درم و واجب بود و آنجه برین سیصد درم کمال درم رسد یک درم بروی واجب بود و اگر کمتر ازین بود هیچ واجب نبود و بلیش است که اصل باره فقه است و دیگر آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله پس معاد را گفت در وقتی که روی یمنی فرستاد لایستی فی الوقت حتی یبلغ یا یی دریم فاذا بلغت ما فقه فخره و اعظم

بهار

و اما تا آخر من زیادتها شش شش یعنی ازین در میان و بلیش فقه در میان از نقره هیچ واجب نیست تا آنکه که دویست درم رسد پنج درم بستان و از آنجه زیاده باشد برین هیچ بستان تا آنکه که کجلی درم برسد و چون کجلی درم برسد یک درم بستان و این فصل است **فصل** اما غله در روی هیچ واجب نباشد تا آنکه که نصاب رسد بعد از آنکه از آن خرج رفته باشد از آنجا برود و حتی برده که برین نصاب بی پنج و شش بود و در شش صاع و صاعی چهار مد و مدی و در طول و چهار یک بود و در طولی یک و شش و در آن است که هیچ خلاف نیست در واجب زکوٰۃ در هر چهار و در وجوب زکوٰۃ در آنجه که ازین است و بلیش است و اصل باره فقه و از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که او گفت لیست شعی و آن غنمه که ازین من القم صدقه در آنکه کمتر از پنج و شش است از آنجا صدقه نیست یعنی زکوٰۃ نیست و در ادبای و دیگر حضرت که لایزگی فی شیء من الکث حتی یبلغ فقه است و سبب و چون نصاب رسد ده یکی از آن واجب بود و چون باران خریده باشد

یا آب روان یا از آنجا اگر بر دو لای آب داده باشند و نیم عید دادن و بلیش اجابت طایفه است و اگر رسول صلی الله علیه و آله که است تا شش التار فقه العشر و ما یجی بقیه او و غیر فقه نصف العشر اگر آب باران خریده باشد در روی عرش و آنجا بر دو لای و شتر آب داده باشد در نیم عید باشد **فصل** اما شتر چون پنج باشد که سفندی باید داد و زاده دو و از آن زاده و از دست و چهار و از دست و پنج که سفید باید داد و در دست و شش بخت نخاض واجب بود و روی شش بخت لبونی و در جهل شش شتر و حقه شتری بود سه ساله و در چهارم شده و در شش و یک جده بود و در جده چهار ساله بود و در پنجم آمده و در شش و دو شش و دو بخت لبونی باشد و در دو و یک و در سه بود و چون بعد و دست و یک رسد یا زیاده درم جهل شتر بخت لبونی یا بده در هر حقه و در بی پنج خلایق نیست الا در بخت و پنج و در دست شش و در آنجا بابت رسد و دست هر یک شش شش در دست و پنج بخت غاضی بود و در دست و شش شتری

و در صد و دست و یک سفید لبونی باشد و بلیش با بخت غرض این طایفه است است که اصل باره فقه است که در فقه را یکی بخول کردند بغیر آنکه شش شش و بلیش شری باشد **فصل** اما کاه درسی کاه و کاه سال یا یک سال یا زیاده و در جهل کاه پسند بود یعنی دو ساله و در کمتر ازین هیچ واجب نباشد زیرا که اصل باره فقه است **فصل** اما کوه سفید در جهل کوه سفید که سفیدی باشد و در صد و دست و یک و کوه سفید بود و در دویست و یک که سفید و در صد و یک که سفید و چون ازین کاهش درم رسد که سفید که سفیدی باشد یک ساله و اگر زیاده دو ساله **فصل** اما مسطحان زکوٰۃ نیست شش درویشند و ایشان آنکه اند که چیزی دارند اما کاه نیست باشد ایشان را و مسطحان و ایشان آنکه اند که هیچ ضرر ندارند و بر عکس این هم گفته اند و عاقلانند و ایشان جمع کنندگان مال مال زکوٰۃ اند و مؤلفه قلوب و ایشان آنکه اند که ایشان را چیزی به همت برای مسلمانان جهاد کنند و در آب و ایشان

بندگانی باشند که خود را باز خنجره اندوز و نامشده که در هر
 وقت باشد و در احوال مذکوره بخند و از آنکه در پیش طاعت
 آنها الصدقات للفقراء و البکین و العیالین علیها و المولود
 قلوبهم و الخاریمین ذی سبیل الله و غاریمین انسانی اند که
 ایشان را دینی برآید باشد نه در مصیبت خدای و سبیل الله
 جهاد است یعنی خدای و در دایره که در مصالحت مسلمانان
 گند چون عماره راهها و دیوارها و کفن مردگان و بلبس طاهره
 برای آنکه سبیل را بهیت که گمان ثواب خدای برسد مشتم
 بر آن سبیل است و این کسی باشد که راه او زده باشد و مال او
 برده از مال مذکوره بی آن مقدار توان داد که او را بشود
 رساند اگر چه در شهر خود تو را نماند و اگر در شهر خود
 توان داد ایمان و عدالت در ایشان معتبر بود و اگر نتواند
 کس کردن آن مقدار که ایشان را کفایت بود و نباید که کسی بود
 که نفقه وی روی واجب بود و باید که از بی باشد نه خود و پیش
 طریقه احتیاطات و یقین هر برآید و خود را و از رسول صلی الله علیه

روایت گفت لا تکل الصدقة لفقیر ولا لایة فقیه قوی صدقه احتیال
 تا اگر از کسی را که قوی دارد که در آن کس تو اندک و چون کس
 را شایسته زنده را و او مذکوره بی و اذن و کسین اینچه در بی باشد
 نمودنیار باشد و اگر یکجا بر چندان بوی و هند که تو اندک و در او بود
فصل در چون زکوة واجب شود بر فردی باید که زکوة بر او
 کند که اگر کند و مال تلف شود ضامن باشد و باید که مال مذکوره
 مشتمل بر تمام برسد بر مستحقان صرف کند و مالش اندک باشد و بر واجب
 کرده باشد و اگر اقامه را و نایش نیاید و مستحق را شناسد
 رد او بود و بر واجب است او را و اگر نشناسد مستحق را باید که بپوشد
 از مال حق تا به مستحقان رساند و بنوعی که مستحق را شناسد اولیتر
 باشد زکوة و خویشانی از یکجا یکجا و مسکینان از آنجا یکی
 که دور باشند اولیتر باشد زکوة و اگر بشود دیگر بود با وجود
 مستحق ضامن باشد و اگر بی دستوری مستحق بود با وجود
 خوف هم ضامن باشد و اگر بر روی شایسته بودن واجب باشد
 و او را بخت مختص باشد بخت مختص از او بیست تدا و

یا بخت در هر دو اگر بخت مختص واجب باشد و او را بخت بودن
 باشد از وی بیست تدا و دو کس صدقه یا بخت در هر دو بی و هند
 و اگر بر وی جزیه واجب باشد و او را حق بود حق از وی بیست تدا
 و دو کس صدقه دیگر و هم برین قیاس کند اگر تفاوتی بود یک
 درجه باشد و اگر دو درجه باشد تفاوتی درجه دو صدقه باشد
 یا بجهل در **فصل** اما زکوة فطر که از زکوة مر خوانند واجب
 بود بر هر عاقلی از ادیان تمام عقل که مالک باشد و این ضامنیه
 زکوة مذکوره روی واجب باشد که از برای خود پدر و از برای
 هر عیالی وی بود و لیکن طریقه احتیاطات و یقین هر برآید
 و خود را و از این غم روا کرده اند که او گفت که رسول صلی الله علیه
 و سلم بصدقه فرمود از خود و نزدیک و آرا و در جده و از هر که فوت
 وی بودی واجب باشد و چون بنده گفت بر من و کافر اشغال بود
 و چون گفت و من شرفی و من که فوت وی گشت زن و دهان
 که تمام ماه رمضان باشد غافل باشد درین و آنچه در زکوة فطر باید داد
 جماعتی بود هر سری را که کند یا جو یا خر یا موی یا ازین یا یک در سن

یا برنج یا پیاز و غیر این از آنکه قوت خود کرده باشد و او را بخت بودن
 و این دو وقت و بختش از وقت صبح بود از زکوة تا آنکه که
 نزدیک بود یا یک یا زکوة بگذارد و اگر تا یکشنبه و جمعی و محفل
 کرده باشد و آنچه بداند بر آن زمان تمر صدقه سنت بود و لیکن
 اینست که از عید الله عز و جل روا کرده اند که سفر صلی الله علیه و سلم گفت
 فرض صدقه الفطره طهره و البیاض من الفطره و الزکوة و طهره
 لیکن کسین که باقی قبل از صدقه کسین است زکوة و من کسینا
 بعد از زکوة کسین است که صدقه من الصدقات صدقه فطره
 یک شدن روزه داشت از کسین تا فرجام و خوشی که گفته باشد
 و طهارت در ویشا را که کسین از کار از او جدا زکوة باشد
 و هر که بعد از نماز بد صدقه باشد زکوة سنت بود و مال
 بکارت چون بمرایه طلب داند یا سیوه در هر چه باید بپوشد
 در خزان که گفته شد و در زمره سبیل که از زکوة بپوشد
 باشد که اگر کسین بپوشد باشد زکوةش واجب باشد و از این
 زکوة سنت باشد هر پایی تازی را و دینا و غیر تازی را یک تدا

و کسی را که مالک نصیبی نباشد از مال ویراستند بود زکوة فطر
 و این **فصل** پنجم واجب بود در غنیمتی که از دارا کرب
 گیرند و در جنگهای که یابند و در معدنها و در غنای خلایق
 و در معدنهای روی زمین و از زرد آهن و مسیاب و سمر
 و زنج و غیره و کبریت و مویس و زبرجد و یاقوت و فروزه
 و بخش و غیره و عقیق و اینها از دریا یا غنای بکارند و بدین طریق
 احتیاط است و یقین هم بر آنه فطر را و طعام و کفالت
 و اعطای امانت من مستحقان فاق الله عز و جل و رسول و لدی القوی
 و این چه ناکه یا کرده شد چون بدست آید غنیمت باشد
 خمس در واجب بود زیرا که لام در حد خمس یعنی خدا بر است
 پنج یک آن هر که غنیمت که فطر احتضای و وجوب کند چنانکه در
 آیه پنج و الله علیکم فی حلال البیت لام با علی احتضای و وجوب کند
 و اینجاست تقدیر غنیمت است فاق الله عز و جل خمس یعنی غنیمت یعنی
 بدستی که خدا بر است بر شلخ یک آنکه غنیمت گرفته اند اگر
 گویند غنیمت مخصوص است با جنگ کرب و قتال بدست آورند

گویند

گویند که این مسأله است بلکه حقیقت در هر شهری که بدست آید
 اگر کرب باشد و اگر غیر کرب و از میان و پارسایان گویند
 خلاص آن در غنیمت یافت چون فایده روی رسیده باشد
 از مال و غیر آن و رسول صلی الله علیه و سلم گفت است الصلوة
 فی الشتا یا غنیمت یا بركة یعنی روزه و رانشتن در زمستان
 غنیمت خورش و آسمان روزه را غنیمت خوانده است
 و از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که گفت فی الربا
 الخمس در ربا و شلخت از روی رسیده نکره یا اگر کاز
 ربا و بدست کف از روزه که خدای تعالی در زمین میافزاید
 روزی که زمین را آفرید و این صفت معاشرت و در هر چه
 از خرج سال افزون آید از هر چه بدست آورده بود و خمس
 واجب باشد و وقت و در پیش وقت استفاده و بی است
 و در کتب نصایب معتبر است و آن مت و بنابر و در غرض
 آنکه بدست وی و بنابر و در پیش رانشتن هر وقت که
 حاصله از قرآن است فاق الله عز و جل و رسول و لدی القوی

سهی خدا بر است و سهی رسول و سهی ذوالقوی و این امام است
 سهی خدای رسول باشد چون در حال حیات باشد و اگر نباشد
 سهی خدای و سهی رسول امام را باشد و سهی خدای را باشد و سهی رسول را
 و سهی راه که یا از اجناس که گفت و اینها فی و المسکین و البیت
 و این بسبب آنکه اگر کسی باشد که راه او زده باشد و اینان که
 پستی هستند یا ناسد که بشنود باشند با هم البیت و جعفر و عقیق
 و عیسی و صفی را از ایشان رفته در کفالت سال شان برهند
 چنانکه در تفسیر کردن میانه کرده و اند و اینها گفته در ایشان
 ایمان رجایست گفته و دلیل را آنکه ذوالقوی فی امام است و از
 جبرشان رسول است آنکه ذوالقویست مفروض واجب بود
 که شخص معنی بود و لام در قرنی و بنا بر این که بدست است
 رسول صلی الله علیه و سلم و ضمیر که راجع است مادی زیرا که لام
 تقدیرست بعد از عیسی از صفای آنکه تقدیرست بدست است
 و لدی قریب و دنیا ماه و مسایک و شه و رست که رسول
 صلی الله علیه و سلم از غنیمتی که گرفته شد خمس مرون کردی

و برنی ما شتم قسمت کردی و باقی بر شتمت کردی
فصل در باب روزه روزه روزه بر روزه بدست
 از روزه واجب و روزه بدست روزه واجب و روزه بدست
 روزه ایست که پسبسی واجب است و روزه ایست که فی
 سبسی واجب است و این روزه ماه رمضان است و سرایا و دو
 گونه است یکی آنست که شکر است در وجوب و صحت او
 دوم آنست که خاصیت بصحت او و آنکه شکر است بوجوب و کمال
 عقل و سلامت از مرض و پیری و سقم و در آمدن وقت و آنکه
 خاصیت بصحت او اسلام و نیت و طهارت از جنابت و نجس
 که گفته شود و حیض و استی و در خصوص و ناس و عیسی و عیسی
 ماه رمضان و بدین ماه نیت و درین خلایق نیت بدین
 قوله تعالی یشاء کون عن الایام قل فی برایت للناس و این
 می پرسند از تو از ماههای که بگوید الله را که بدین ماههای نو
 و قیامت مردم را و این یعنی صریح است را آنکه ماههای نو را
 و لالت بر او این ماهها رسول صلی الله علیه و سلم گفته است

صومرا و روزه الهلال و افطار و ابرو روزه و ابرو از برای
 دیدن بلال ماه رمضان و یکشنبه روزه از برای دیدن
 بلال ماه شوال آنکه گفت فان غم علیکم فقد واثقین یومئذ
 اگر بر شما پوشیده شود و نتوانید دیدن علی روز شنبه یعنی
 از ماه شعبان اگر کسی از روزه ای پس از روزه ماه پند
 آن ماه باشد نه یکشنبه و یکشنبه و یکشنبه و یکشنبه و یکشنبه
 صلی الله علیه و سلم اذا رايتکم الهلال فصوموا چون ماه نو بیند
 روزه دارد و این واکالت میکند بلکه روزه پس از دیدن
 ماه است نه پیش از دیدن و اگر دو روز و عمل و ای و پند
 واجب بود روزه داشتی نه نیت شعبان از برای آنکه
 این روز در حکم ماه شعبان است لقوله صلی الله علیه و سلم
 فان غم علیکم فقد واثقین غمنا و اگر بر شما پوشیده شود
 شعبان کسی روز شنبه پس از او بود روزه این روز نیت
 شعبان پس اگر رمضان بود ماهه ای غم می خورد و قضای
 آن نباید داشت و اگر شعبان بوده باشد جواب آن ویرا حاصل

این روز در حکم ماه شعبان است

و دلیل دیگر آنکه این روز روزه و داشتی رواست قوله تعالی
 وانی تصوموا خیرکم یعنی روزه و داشتی نیت شما را و از غم
 پیرون نزد و مگر آنچه دلیل قاطع بود بر این چون روزه عید و ایام
 تشریف کسی را که نمی باشد و ایام المؤمنین عید و ایام و ایام
 گفته است لان اسوم شعبان وقت علی من ان انظر
 یوما من رمضان یعنی روزی از ماه شعبان روزه داشتی
 بر من دوست داشته است روزه از روزی از ماه رمضان روزه داشتی
 و این از برای آن که گفت کیان روز یا از شعبان یا از رمضان
 اگر رمضان باشد روزه ندارد و روزه از رمضان خوردن باشد
 و اگر از شعبان باشد روزه ندارد و روزه از ماه شعبان
 داشته باشد در این مستحبی مدح باشد و ثواب و در آن حتی دم
 و عقاب از برای آنکه گفت که روزه از ماه شعبان که داریم
 ماهی از آن که روزی از ماه رمضان یکشنبه و ماهی که روزی
 از ماهی از روزه این روز نیت بر آنکه که این روز روزه نیت
 ماه رمضان دارد و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

دلیل

روزی این روز منفرد از ما قبلش که اگر کسی پیش از این روز
 روزه دارد و بر او رواست که این روز روزه دارد و ابو حنیفه
 حمل بر آن کرده است که نیت فرض ندارد که اگر نیت طلوع
 دارد و با باشد و حرام نباشد پس معلوم شد که روزه این روز
 مطلقا حرام نباشد و وقت نیت روزه اول شب بود تا
 بر آمدن صبح و مقدار نیت با روزه شرط نیت روزه طلع
 از آنکه و شمار باشد نیت روزه مختار و نیت و قوله تعالی
 فمن شهد منکم الشهر فليصمه هر کس که از شما ماه پند باید که روزه
 دارد و در این روز مقدار نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته است لا تصیام لمن لا یتق الله
 روزه نیت کسی را که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 علی و عمل نباشد و در او عمل کردن او بر نیت نیت نیت نیت
 لا تصیوموا فی المسجد الا فی المسجد نماز نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 دلیلش ظاهر قوله تعالی وانی تصوموا خیرکم و این نیت نیت
 پیش از روزه و پس از روزه را تا آنکه که بخواند ماهه باشد از روزه
 که هیچ بود و واقع آمدن روزه از روی نیت نیت نیت نیت
 رمضان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 الی الله روزه میدارم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 تعالی فرموده من شهد منکم الشهر فليصمه و روزه اساک بود
 و هر که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 رمضان واقع آید آن از روزه ماه رمضان است اگر کسی نیت
 دیگر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 واقع نماید و چون چنین بود نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 در اول ماه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 زیرا که هر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ماه اگر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

باز در وی حکم رساند متعلا در روز اگر خوردنی باشد داشت میدانی
و اگر نباشد قضا و کفارت واجب شود و همچنین اگر در روز خود را
بعد از آنکه بگذشت قضا و کفارت واجب شد و غسل کند متعلا تا در
روز آید یا بر خیزد و اگر چون آنکه شود غسل کند بحدی که شود باز
و اگر بگذشت تا میسوم بار که شود روز را بشد قضا و کفارت
واجب شود و غسل رفسا در روزه که کسی که بگذشت در روز آید متعلا
اجماع طایفه است و چون جماع کردن در روز ماه رمضان
با قضا و کفارت و قضا و کفارت لازم است باید که چون
بعد از آنکه در روز آید و این لازم باشد زیرا که همان معنی که در آن است
و آن است که هر ماه رمضان است درین موجود باید که درین
بگذشت قضا و کفارت لازم باشد و بگذشت که اگر بگذشت روایت کرد
از رسول صلی الله علیه و سلم من أفطع جفأ فاصوم ثم کفرت
در روز آید و در روز ماه رمضان اگر بگذشت که اگر بگذشت
قاله محمد بن ابی الحنفیه من یفکرم انی کفرت است بگذشت
خداوند کعبه پس هر کسی که بگذشت در روز آید روزه خود را

تأه

تأه کند قضا و کفارتش لازم آید تا قضا و کفارتش بگذشت
خداوند رسولی را بر علیهم السلام و بر سایر انبیا و اولاد و ائمه
میباشد در آنکه پیش از آنکه بگذشت قضا و کفارت واجب است
و کفارت و طهر لقه احتیاط آن است که بگذشت و کفارت
از آنکه در آن روزه ایست یا دو ماه سوخته روزه داشتن
یا شش ماه روزه داشتن و این دلیل بر کفارت و طهر لقه
در هر یک از این طایفه است و اگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
من أفطع رفسا فلیکفیر علی المظالم هر که در ماه رمضان
افطع کند بگوید و آنچه بر آنست بود که باز خود طهارت کند و کفرت
هر که افطع کند و این عام است و شامل جمله منطرات را بر هر یک
جماع در روز منطرت و موجب کفارت منطرات موجب
کفارت باشد و دلیل بر آنکه کفارت یکی از آن چیز است جماع است
و دوم آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من أفطع
فی شهر رمضان فلیکفیر بقیة یوم و بقیة لیلته و بقیة شهره یعنی
اگر طعام بپوشد در شهر رمضان هر روز و هر شب و هر ماه

افطع در روز کفرت
در هر یک از این طایفه
و لا غرض از این
در هر یک از این طایفه

بروی قضای آن روز و سفر شرعی و بخوردی که بماند روزه تواند داشت
یا اگر بار و بخوردی زاید که واجب بود که روزه بپوشد یا اگر
قضا بداد و دلیلی که قضا فی من کان منکم لم یضأ و علی سفر
فقد من ایام آخر کفرت هر که از شما نخورد و یا بر سفر باشد
بروی بود و ایام که بخورد بوده باشد یا در سفر بوده باشد
در روزه داشتن قضای روزه مطلق گویند و این است بعضی سفر
و مرض و مطلق سفر و مرض را موجب قضا گویند و این است بعضی سفر
هر که بپوشد و بخورد قضا روزه داشتن بود و آن روز را
که در سفر بوده و اگر کسی قضا کند آنرا با طهر یعنی که در سفر
باشد و بخورد و روزه باشد بخورد و دلیل بر آنکه اصل عدم انقضاء
و اگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الصیام فی الشهر کامله
فی کل شهره آنکه که در سفر روزه دارد و بپوشد که در هر روزه
کشد و باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کفرت فلیکفیر جماع عاید
در خدا عاید شد و اگر کسی که قضا و کفارت و آن قضا و کفارت که روزه
داشتن شما را بهتر است و این عام است و شامل هر یک از این طایفه

کرده بود باید که نهد از آنکه نهد یا دو ماه سوخته روزه دارد یا
میکنی را طعم دهد و لطف آید و بپوشد و غسل کند و کفارت
بر او واجب است و این است و آنچه قضا واجب کند کفارت در بیان
جستار است و این یک پنداری و غرضه کردن و در او در هر یک از این
در بخوردی وقتی که در روز قضا و کفارت واجب است و در این
و طهر لقه از قضا و کفارت واجب است و در این است و در این
صفت و استنشاق کردن برای شخصی و قضا و کفارت واجب است
کند یا در هر یک از این طایفه است و در این است و در این
و با وجود کفارت در هر یک از این طایفه است و در این است و در این
و این است و این است و این است و این است و این است و این است
روزه با روزه و این است و این است و این است و این است و این است
بکشد و این است و این است و این است و این است و این است و این است
خشی نیست که این است و این است و این است و این است و این است و این است
خوردی در هر یک از این طایفه است و این است و این است و این است و این است
کرد و این است و این است و این است و این است و این است و این است

لانی

بروی قضای آن روز و سفر شرعی و بخوردی که بماند روزه تواند داشت
یا اگر بار و بخوردی زاید که واجب بود که روزه بپوشد یا اگر
قضا بداد و دلیلی که قضا فی من کان منکم لم یضأ و علی سفر
فقد من ایام آخر کفرت هر که از شما نخورد و یا بر سفر باشد
بروی بود و ایام که بخورد بوده باشد یا در سفر بوده باشد
در روزه داشتن قضای روزه مطلق گویند و این است بعضی سفر
و مرض و مطلق سفر و مرض را موجب قضا گویند و این است بعضی سفر
هر که بپوشد و بخورد قضا روزه داشتن بود و آن روز را
که در سفر بوده و اگر کسی قضا کند آنرا با طهر یعنی که در سفر
باشد و بخورد و روزه باشد بخورد و دلیل بر آنکه اصل عدم انقضاء
و اگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الصیام فی الشهر کامله
فی کل شهره آنکه که در سفر روزه دارد و بپوشد که در هر روزه
کشد و این است و این است و این است و این است و این است و این است
خشی نیست که این است و این است و این است و این است و این است و این است
خوردی در هر یک از این طایفه است و این است و این است و این است و این است
کرد و این است و این است و این است و این است و این است و این است

مخصوص شود و ولیک تخصیص می آید قرآن است و غیره گفته اند که
 این آیه مخصوص بر روزه دهنه محرم که در بایه اسلام فرموده بود
 و بجز کرد اینده میان آنکه روزه داران و آنکه ندارند و صدقه بدهند
 اگر وقت و آن لغو نموا بجز یک روزه داشتند تا روزه است
 آنرا داشتند و صدقه دادند آنکه این را منسوخ کرد بر روزه ماه
 رمضان و گفت بن شد حکم الشریع فلیحرم **فصل** اما کسی را که عیالت
 عطا شش شش یعنی ششکی و امید بهی و زوال آن نباشد روزه نشاید
 و بر روزی را دو دو طعام بهر یک در و محاسن حکم می که
 تواند روزه داشت اما بشقت و اگر طاق ندارد و بر وی نه روزه
 بوده نه کفارت و نه بپشتن و شیر دهنده چون بر فرزند خود
 بپردازد از روزه داشتن نشاید و کفارت بهر چند اگر از اقسا
 بپردازد و کرده است روزه دار را سه کردن بجز یکی که دو صبر باید
 و در غن و خوشی بجایدن در ماهی بومیدن خاصه ز کسب
 و سواک کردن بجز یکی که تر باشد و حقه کردن بجا دات و جاده
 تر پیشین و خون گرفتن و در کما به شدن جفا که صنف کرد و بانی

ک

کردن با زمان **فصل** و اما روزه که واجب است
 آن روزه قضا است و بر فرور واجب و محال نیست
 کسی که قضا روزه برون باشد و قضا کی آنکه بتواند داشت
 تا که رمضان دیگر در آید روزه رمضان بدارد و آنکه قضا که از
 که بر وی بود اگر توانست که قضا بدارد و نداشت روزه ماه
 رمضان بدارد و بر روزی را اگر که شش کفارت بهر یک با بکند
 میسکن را طعام بهر یک آنکه از اقسا کند و اگر روزه قضا را
 عین از و ال کما به کفارت از سه روز روزه باید داشت
 یا سه میسکن را طعام باید داد و در وایت کرده اند که کفارت
 واجب بود پانی داشتین اگر بضررت کشاید با بکند داشته
 باشد بکند و اگر با جفا و کشاده باشد با سه بپای کفارت کرد
 ماه اول شد اگر در ماه دوم باشد و این ماه چهری داشته
 روزه منته شود اما تا تواند کرد بیل و نه تعالی و با جفا علیکم
 فی الدین این حرج یعنی بر شما درین حرج کرده است و با هر کس
 روزه در دوم ماه حرج است باید که تمیق بود و در روزه تیر محمد

بعد از زوال
 بشکند

بسی نوز و عهد و میل و حبش تو که تعالی یا ایها الذین آمنوا
 اؤتوا بالعقود و نذر عقده است بس و ناکرون بآن واجب
 و بجایی دیگر گفت و نوزو البیضاء اذا عاهدتم و فاکند بهر
 خدا چون عهد کرده باشد و ام مطلق و حرم را باشد پس
 اگر نذر منید باشد زمانی که آنرا مثل نباشد جفا که گفته باشد
 این آیه که می آید ما آید لازم باشد آنروز معین و زمان
 بین روزه داشتن و اگر و را مثل بود و جفا که گفته باشد
 آید لازم باشد و اگر آید از او نه و اگر معین نباشد بجز
 باشد در روز که خواهد خست کند پس اگر روزه نذر معین بکشد
 کفارت ماه رمضان لازم باشد و اگر پانی داشتین شرط
 کرده باشد واجب بود پانی داشتین اگر با شرط بکشد
 بکشد و اگر با جفا بکشد یا استیفاء کند و اگر از نیمه گذشت
 باشد و اگر گذشت باشد بکشد و اگر نذر معین موافق ماه رمضان
 افتد یا موافق روزی که حرام باشد روزی که حرام باشد روزه
 نذری منعقد نشود برای آنکه برای آنکه روزه نذر در ماه رمضان

نزد

نزد و روزه روزی که حرام بود روزه داشت معصیت باشد
 و روزه کفارت جزا الیصد و اجبت و لیکن تو که تعالی یا ایها الذین
 آمنوا لا تقبلوا البیضاء و انتم حرم ای مومنان صید مکنید
 و حال آنکه شما حرم باشید و نذر منید مکنید و اگر و را مثل
 سن النعم حکیم به و اصل منید و یا با نذر البیضاء و کفارت طعام
 سبکین او کفارت و کف صیاما و مکره استیفاء صیدی کشته
 رو بود جای مثل آن که کشته باشد از صید و آن بهی باشد
 رسیده کعبه یعنی آنرا بجا کشته یا کفارة طعام و آن میان
 یا در مقابل آن روزه داشتن پس هر کس که صیدی کشته
 در صل و او حرم باشد و عا جز باشد از نذر و آن یا از طعام
 رو بود که روزه دارد اگر استیفاء خرج بود و شصت روز و اگر
 نتواند شصت روز و اگر کفر و شتی باشد یا کما و شتی سی روز
 و اگر نتواند نه روز و اگر مویو دسر روز و اگر حرم باشد در حرم
 کفارت وی و در جمعی باشد و این کفارت برتر باشد
 یعنی تا از اول عاجز نشود دوم را بنود اگر چه لغو و اقتصا

نخستین میکند زیرا که ما از آن بپای عدول کردیم چنانکه از طعام را و
 در قوله تعالی فانما اطعمکم من الین کرشی و ثواب در این
 عدول کرده باقی و بر او حمل کردیم که فاعله بخیر میبرد و از
 جمله آن روز که بسبب حاجت روزها در معطلت و دلیل بر
 وجوب آن قوله تعالی من تمتع بالمره الی آخر فاستیبر من الین
 فمن تم یکبر فیضیام شده ایام فی ایام و سبب او از جمیع کلمات
 کلامه یعنی مکنت که بفره یاج رو بود و آنچه او را استیبر بود
 از برای و اگر بنا بر سه روز در روزی که روزها در دو وقت روز
 چون باز کرد آن ده روز عام باشد و این در جمیع کلمات
 اولی عام بفره و چون در کلام و در طواف کند و پیش می کند
 و تقصیر آنکه خلال شود روی سر چه عام بوده است مگر صید
 کردن زیرا که در حرم است و از این سبب این را جمیع خوانند
 از برای آنکه و را بود و تمتع گرفت از آنکه روی عام بود و این
 که حج باید داشت روز هفتم و ششم و نهم است از و آنچه و این
 سه روز پای باید داشت اگر باقیه اگر کرده دارد و بر سر کرده

دار

و اگر با ضبط از باشد نباید کرد و روزی که بود پیش از عید
 یک روز دیگر پس از ایام تشریق دارد و اگر یک روز در راه
 دارد و اگر برین میقت در نمود چون باخته خود آمد باقی وقت
 روز پای دارد و از جمله این روزها است روزی که کثرت
 از وی خلق را رسد و این چنانست که مردم را دولت در حال
 اجامه سر تراشیدن اگر و بر این بود از سبب روزی که ایام
 یا غیر آن که از برای آن سر یا بد تراشیدن بر تیر انداخته و آنرا
 کثرت کند و یکی از سبب نیز روزها باشد یا بنیک
 و از آنکه هر روز است کرده اند که روزها در روزت و صفت
 شش نیکین الطعام و آن و نیک که مستعدی بود و دلیل
 برین قول حدیث نمیشد کان منکم مریضا او بر او می رسد
 فخذ یوم من حیضام او صفت از نیک و کفار و سوگند نم
 سه روز روزها و شش است چون عاقل باشد از آنکه در کثرت
 را طعام بدید یا حاجت کند یا بنده از او کند و این سه روز
 پای داشت و واجب بود دلیل این است که خدای تعالی گفت

لا یؤخرکم الله بالنعمانی ایامکم و کسین یؤخرکم بما عصدتم الايام
 نکات و نه اطعام شمره مساکین امن و سبطا نطقون ایامکم او
 کسوتهم او تحریر و قلم لم یکبر فیضیام شده ایام یعنی خدای
 شما را باخته غنیه بسوگند تا که بر سر زبان شما رود و می قصد
 و کثرت شما را مرا خنده باین سوگند تا کند که بقصد روزها باید
 و خلاف کرده کفار تیان و کسین را طعام دادن است
 یا حاجت کردن یا بنده از او کردن پس اگر اینها توانا بود
 روزها باید داشت **فصل** در اثر ایام عسکاف
 روزها و شش است برای آنکه خدای تعالی گفت و انکه مکرم ذموی
 با عسکاف شغل شود چون روزها از و کرم ذموی بپوشد بری کرد
 و نه چنین است اگر روزها ندارد و بفرقه تعالی و لا با شرفین
 و انتم عاکفون یعنی با زنان خود با شرفت میکنند
 و حال آنکه شما عسکاف میگردید در مسجد تا و عسکاف لفظی
 شریعت تجنب بیان باشد و چون خدای تعالی از برای بیان نکرد
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدند که عسکاف گرفت الا با روزها

پس

پس فعل او بیانی باشد و از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند
 که عسکاف عسکاف و صوم عسکاف یک روزها در و کثرت است
 لا عسکاف الا بصوم عسکاف باشد الا با روزها و شرفی و کثرت
 عسکاف در یکی از چهار مسجد باید گرفت مسجد حرام و مسجدی
 علیه السلام و مسجد کوفه و مسجد بصره اجماعت که عسکاف درین
 مسجد مکیست و منعقد و بخت و انعقادش در
 مسجد ثای و کرم ذموی است و مکرم ذموی کند که بخت است روی
 دلیل بود و باید که سه روز بود و در صحت این حدیثی است
 کمتر از سه روز و دلیل باید و لازم بودن در مسجد حرام است
 و صحت عسکاف مگر که عسکاف نوچ چون رفتن را بهتر و یک
 این طایفه را با خود که از برای رسیدن چهار وقت شمس چهار
 بدون رود و کثرت است که کثرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یعنی دعوی کردن باین و کثرت پس وی عام است بر احوال عسکاف
 در این سه روز و در کثرت بر شرف برایشان را نایستند
 و اگر بر و از افطار کنند یا شب جمعه کثرت عسکاف شش باطل بود

و ما بهر بایک کف و کفی است ماه رمضان باید داد و پیش
 و لا یتأخر و من و نیت عاکفون فی البعد از میانه شربت علق
 نمی کرده است و قوی تمام ده میان روز و شب و اگر در روز
 حاج کند و کفی رست لازم آید یکی برای روزه و یکی برای کف
 و اگر زن نیز اعتکاف گرفته و در راه و یا جماع کند کفی رت
 زنش بر وی لازم بود ایضا **فصل** در فوزه سنت روزه
 ماه رحلت و ماه شعبان و اولین روز از جسد و بر دهم
 مولد ابراهیم علی علیه الصلوة و السلام و بیت و هفت و او
 بموت حضرت علیه السلام و روز پانزدهم شعبان و هفدهم
 ربیع الاول مولد حضرت و روز اول ذی القعدة مولد ابراهیم
 علیه السلام و روز عرفة و روز عید محمد ص و آنکه در روز و حوالا
 است و پنج ذوالقعدة و اول شعبان از ده اول ماه می
 و اولین چهارشنبه و ده میانه و آخرین پنجشنبه از ده آخرین
 و ایام بلیض و آن نیز در جمعه چهارم و پانزدهم ماهی بود این
 روز با آنست که سنتی بود که روزه داشتند در

در روز عید
 و روز عید

در روز عید

کتاب الحج هرگاه حج بر کسی واجب است تمتع است و قرآن
 و افراد حج تمتع است که اول احرام بپوشد و از حلال شود
 آنکه احرام حج بپوشد قرآن آنست که احرام بپوشد و پس بخود
 می راند و حج او ادا آنست که احرام بپوشد و حج می کند و تمتع
 باشد یا نه یا خود رانده باشد حج تمتع حج کسی است که او از اهل
 مکه و حاضران او نباشد و غیر حاضر یک کسی را گویند که میان او و بینان
 که دوازده میل باشد و زیادت را صدی نیست و از پیشان جزای
 حج با کفن چندی دیگر مجزی نیست و اگر با اختیار حج دیگر کنند و نه ایشان
 بری گردد پس واجب حج تمتع بود این را و بیلی دیگر و وجوب حج
 تمتع کسانی را که حاضران مکه نباشند قول خداست فی تمتع بالعمرة الی
 الحج تا اینجا که گفت ذلک لمن لم یکن اهل حاضر المسجد الحرام این حج کسی راست
 که اهل او حاضر مسجد حرام نباشند این فصل است دیگر آنست که روایت
 کرده اند که چون فرض تمتع آمد و رسول علیه الصلوة و السلام بدی رانده
 بود باران را گفت لا تسبیحک من امری ما استدرت ما استدرت
 اگر روی آورده بودی از کار خویش باج پشت بران آورده ام بدی

ندارد چون تمتع عیال بر روی فریبند بود و از رسول عید پرسیدند
 یا سبیل سبیل چیست فقال ازاده و از ارحله و سبیل زاد و راحله
 اما قول خدای و اذن فی الناس بالحج یا تو که رجلا و علی کل ضامر
 آواز ده و اعلام کن مردمان حج کردی یا میاشند تو پیا دکان و هر چه
 شتری به یک میان مراد که با آن آید اهل مکه و حاضران مکه اند و بیست
 هیچ منع نیست از آنکه حج تمتع بپوشد و غریب و صحت حج است
 و حال حج و وقت و وقت خلاف و آن خشت کردن باشد با جماع الی
 علیه السلام **فصل** به آنکه احرام رکنی است از ارکان حج
 هر که بگذارد متعذر او را حج باشد به خلاف و روا باشد احرام
 گرفتن بمر در شوال و ذوالحجده و نه روز از ذوالحجده و لیست قول
 الحج أشهر معلوم است یعنی وقت حج ماهها معلوم است زیرا که حج را
 وصف نموده ماهها و هر چند گفت ماهها معلوم از آنست که ما
 تقسیم و موقت گردانیدن عبادت بر مانی معین در شرع و دلیل
 کند بر آنکه در غیر آن زمانی مجزی نباشد چنانکه و گفته اند از انا قول
 خدای تعالی یسلوکل عن الاله کل هی موافقت للناس و الحج مخصوص

در روز عید

براندی آنکه بنویسد کسانی را که بدی نرانده بود نه تا حلال شوند
 و آن حج را عذر گردانید و این دلیل است بر وجوب حج تمتع
 و آنکه حج دیگر این نیز جایز نبود که اگر در حج اسلام حج دیگر جایز
 بودی این نایح اسلام حج تمتع است نه نمودی اما اهل مکه حاضران
 مکه را و ایشان آنا اند که از میان ایشان تا مکه از دوازده میل باشد
 فرض ایشان قرآنست یا افراد این نرا حرام ازین حج مجزی نباشد
 اگر کسی را حج واجب نباشد بر وجوب است در حج شروع کرده و اجزی
 بروی انرا تمام کردن و اگر از وی غایت شود قضایش لازم نبود
 و **فصل** در ایضا و وجوب حج آنست که ازاده باشد و بالغ و کامل
 عقل و استطاعت آن دارد و درین خلاف نیست و استطاعت مان
 باشد که تن درست بود و راه کفاده بود و این و زاد و راحله و آنچه
 کفایت بود و نیز اوجیال و دیگر که شرط حسن ابر عبادت قدر است
 و توانایی بر عبادت و چون خدای تع در امر کردن حج استطاعت
 شرط کرده است و بعد علی الناس حج البیت من استطاع
 الیه سبیلا و هر کس ندارد نفقه خود را و عیال خود را استطاعت

باید که در همه از ما بماند که با تفتان آنچه جز از احرام است
از افعال مخصوص هر روز و ماه مخصوص از ماه و آنچه واجب و بر حقیقت
نرسد که با آن آیه تعلق سازد از برای آنکه نزدیک و احرام از جهت
و در اینست احرام گرفتن از در موضوع مخصوص و آن موضوعات
که آنرا ذوالخليفة خوانند کسی که حج براه بدین بود و حجت است
کسی که حج کند براه شام و بطن العقیق است کسی که حج کند براه
عراق اول بطن العقیق است و میانه او و آخر او ذات عرق
و بطن میقات است کسی که حج کند براه یمن و قرن المنازل کسی که حج
کند براه طایف و رسول علیه چون این مواضع را مواجعت حج کرده
و فعل میقات در شریعت است که همین باشد فعل را پس بگوید احرام
بر و روا نباشد چنانکه گفته ایم نماز بر بختش با تفتان روا نیست
هر که از این مواجعت بگذرد منعده او است و آنکه که باز کرده و احرام
بگیرد بختش با سه یا چهار مرتبه سال آید و اگر فراموش کرد و نتواند
که باز کرده و چهار یا پنج بار که باید در احرام بگذرد و اگر منزل وی
در پیش میقات رود از اینجا احرام بگذرد فاضله بود و کسی که چهار که

ن

باشد چون خواهد که احرام از میقات گیرد از میقات اهل ولایت خود گیرد
و اگر نتواند بیرون حرم و اگر نتواند از مسجد اطراف احرام بندد و چون خواهد
که احرام بگذرد دست ببرد تا خنجر بچیند و موسی بقل و از برای آنکه
و غسل کند و درین خلاف نیست و واجب بود بر وی دو جهات احرام
پوشیدن یکی میان فراز بنو و دیگر بر اجوش فراز که دو با هر دست
کین جا بود بلا خلاف و سنت است تا از احرام کردن و دعای
معروف است خواندن و این دعا و غیر این در کتابهایی که در باب حج
ساخته اند و اگر اشک این نام نهاده اند کسی را که باید طلب و از آنرا
ما بر نمی آید این طایفه بر است از افعال حج فرا بیض و سنن و آداب
و دعوات و اوقات کرده که اگر ذکر آن کنیم کتاب در آن کرده اند
نیت احرام کند و نیت بلیتیک واجب منعده که اند و آن نیست
بلیتیک اللهم بلیتیک ان الحمد لله و البقیة و الذک کل لای بلیتیک بلیتیک
و احرام منعده نشود الا با این یا آنچه بجا آید باشد از اشعار و تعلیل
مرتفعان را و اشعار آن باشد که گویان شتر بشکافند تا خون آلوده
کرده و تعلیل آن بود که تعلیق بر کردن او بندد و دلیل بر آن گفتیم

آنست که فرض حج محل است در آن و هیچ خلافی نیست که رسول صلوات
احرام بلیتیک گفتی و اشعار و تعلیل کردی و فعل او چون در مورد
بیان باشد و جواب را بود و رعایت کرده اند که هر کس بگوید رسول
آمد و گفت نماز احرام آن بر نعمه الصواتم بلیتیک یا ران خود را بلیتیک
نماز از خود را بلیتیک بلیتیک گفتی و عایشه را گفت انقضی را بلیتیک
و امتنعی و انقضی و دعای العمره و یا بلیتیک موسی یا زکریا و شان فرمودند
و غسل کن و عمره را دست بردار و بلیتیک گوی یا حج یعنی احرام را حج منعده
کردن بلیتیک گفتی و ابوالفضل بلیتیک گفتی است و امر رسول علیه
و جواب را بود اما او از برداشتن بلیتیک مرد از است از آن و باید
که بر طهارت باشد و آخر وقتش منعده را آن وقت که خانه او که
پیشند و تارن و مغز را وقت زوال است از روز و هر کسی را که عمره
میخواهد آنکه از او بپای در حرم نهد اگر بیرون کند باشد چون کعبه را
پیشند و منعده بلیتیک بنویسد یا احرام حج الا پس از آن که طواف عمره
کرده باشد و از سعی و تقیم فارغ شده اگر پیش از تقیم بلیتیک
گوید منعده وی باطل شود و آنچه در اینست حج مغز کرده اگر بپایان

بود باطل نشود چون احرام گرفت جماعت کردن بر وی حرام شد و بر سر
دادن و علامه کردن میموت بلا خلاف و منعده نکاح کردن از برای
خود و از برای غیر خود و منعده نکاح حاضر شدن و اگر منعده کند عقد
فاصله بود بیدش اجماع این طایفه است و از رسول علیه روایت
کرده اند لا نکح الحرام و لا نکح ولا یخطب فی روائه ولا یخطب حرم
نکاح کند و او را نکاح نکند و خطبه نکند و در روزی دیگر و کراه نشود
و حاضر نکرد و این نظر است و لفظ نکاح بیشتر است در عقد و وطی
و حقیقت است در هر دو و لفظ نکاح فاکتورین با زن باطلی خلاف
نیست که مراد این عقد است و آنچه روا کرده اند که رسول علیه ترویج
میمونه و مومحوم میمونه را خواست و او عزم بود معاشرت با آن از
میمونه روایت کرده اند که او گفت که رسول خدای مرا خواست و او حلال
بود یعنی از احرام بیرون آمده بود و در روایت دیگر چنین است که وقتی
بعد رجوع من کنه مرا بخت است بعد از آن که از کعبه باز گشتن بود و اگر آن
خبر مسلم دارند مراد بقول او که و مومحوم آن بود که او در ماه حرام
بود و آن ماه محرم بود و بر وی حرام بود و جمله دوخته پوشیدن

نه خلاف الاضطرار نزدیک ضرورت و نباشد آنچه پیش پای را
پوشد با تلفاتی و زنا را حرام است و دست و پا پوشیدن
لعنه الله علیه لا یستحب المرأة الا الحرام ولا تلبس النقاب
زن در احرام نقاب بر نهد و دست و پا پوشد و بر حر حرام
و بر حر حرام بود و بر پوشیدن حر زن حرام بود و روی پوشیدن
با تلفاتی و حرام بود در حال رفتن سایه کردن بر رخوایش
اما اگر و آمده باشد باکی نباشد و هر چه بر او بر و در
حرام بود دلیل این اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط و احرام
و باید کردن و صید کشش و بر صید دلالت کرد و و غایب صید کش
لا خلاف و گوشت صید خوردن و اگر جمعی صید کرده باشند
لعنه الله علیهم صید البر ما تم من الحرام کرده شد بر شما
صید بیابان و دام که محرم نباشد و این متناوالت به فعلی را
که در صید بودن از گرفتن و شستن و خوردن نه تشخیص و حرام است
روغن نگار داشتن که در وی بوی بود و خوردن آنچه در وی
بوی بود و مسکه یا عنبر یا کافور یا زعفران بوییدن یا خلاف

10

بودند خلاف و در خکوش و در باده کوفته و اگر نیاید حکم چنانست
که گفته شد و هر که خدا وقت نیاید از برای اشتر مرغ شصت روز
روز بدارد و از برای کاهوی روز و از برای آهوی سه روز و اگر
و اگر قیامت کمتر از این بود که یاد کرده بگفته بخردی بود و اگر بیشتر از این
بود لازم نباشد و اگر علاج شود از آنکه سه روز بدارد از این بدو
روز بدارد و در هر یک روزی از حرم کوفته بود
و در هر یک کوفته برآورد و در هر یک وی درمی و در هر یک کوفته
از کوفته آن حل درمی بود و در هر یک از آن وی نیم درم و در
خایه وی و در خایه وی ریه درم و در خایه اشتر مرغ کوفته دروی
چیش آرد باشد چینه اشتری بود و اگر نه بعد از خایه ناقه را
کشت و بند آنچه برآید می بود و اگر این میسر نشود برای هر خایه
کوفته بود و اگر نه روز بدارد و اگر تیر بپسندانه از د
و صید غلب شود و حال وی نداند خدا وی بدارد و اگر پس از این
و بر اینند جای شکست بود و قیامت وی میان آنچه شکست و درست
باشد و یکی از دوسه و اگر هیچ قیامت بود و در هر دو قیامت

از حرم لغو نفع حرم علیکم جید الزمان و تمام حرام و اذیت و افعال است
فصل هر چه دیدی بشکسته او را شلی بود بعد از بانیان
 را و آزاد باشد و کامل عقل مختل باشد در حرم یا محرم باشد
 در صل بر او بود و آن بشل آنچه شکسته باشد از چهار پاییان
 لغو نفع نجس از مثل ناقص منی انعم بکجه به و اعدل منکم
 یعنی بر و بود و آو مثل آنچه شکسته باشد از چهار پاییان و اگر
 محرم باشد بر او باشد و ثبت باشد از مضاعف از برای
 آنکه دو چیز بر وی جمع شده است احرام است و آنکه در حرمت
 و کنایه شده بر خواجه باشد اگر احرام بر ستوری خواجگرفت بود
 و اگر نه روزه دارد و کنایه کسی که عاقل نباشد بر وی بود
 بر آنکه وی در احرام آورده است و اگر ناقص موجب بیکر اگر از
 و مثل در اختر مرغ اشتری بود تا خلاف و اگر نیاید ثبت و
 بود و اگر نیاید ثبت و بر او بکنند هم اگر نه کند هر سکنی را
 نیم صاع از کندی و اگر نیاید بر نیم صاع را روزی روزه دارد
 و در خردشتی و کادوشتی مثل کادی بود و در آمو کو سندی

و در یک چشمش نیم تقیضش و در هر دو وقت تمام بود و حکم دست و پایش
 همین بود و در پنج روز پیر یک کت کشیدم بود و در بسیاری کوشیدی
 و در جوشه و موش و شق و سوسا برده بود از پیر پیر و ن آمده
 و در کتق پیر نه بر وجه دفع کوشیدی بود و نه در آنچه او را
 مثل نباشد چون بخشک نیمه او بود و حکم پیر یک در صید
 حکم کن بود که تنها صید کرده بود دلیل برین آنست که پیر یک
 قائل است بس و اخل بود در کتق قول خدا و من قتل ملک
 مستحق او حکم دلالت کننده حکم قائل است بر این آنکه او مستحق
 از دلالت و چون خلاف کرده باشد نمی را و دلالت کرده باشد
 و صید را بد دلالت وی کشته باشد بر آیه ذمه وی پتقی حاصل
 نشود و هر کتق را **فصل** در آنکه خود را بوسه دهد بعد از
 شستن بروی کوشیدی بود و اگر بشوید بود از شوی و چوبی
 بود که بوسی و طی کند تا آنکه که من پیر و ن آید و اگر در پیر ن خود
 نگاه کند و حق حاصل شود اگر نوا نگر باشد از شوی لازم باشد
 و اگر نه گاهی و اگر نوا نگر کوشیدی و اگر نوا نگر سه روز روزه

دارد و اگر نیشیان بود چیزی لازم نباشد لقوله علیه رفع من
 امی الطاهر و القیان و ما استکرهوا علیه و ما در رفع احکام است
 و لازم بود که کفارت از احکام است با یک مرتبه باشد و اگر با
 زن و طی کند پیش از طواف منقعه و سببش از شوی لازم بود
 و اگر در احرام چ باشد پیش از ایستادن بر فوات چ نباشد شود بلا
 خلاف و اگر احرام باید کرد پیش و انما اوج و العرقه کت
 و عهده را تمام کرد ایند و فرقی نکرد میان چ فاسد و پیر فاسد
 و با این بدنه واجب بود احتیاطا بر آیه الذمه و از بعد از عیاس
 و عهده خطاب روا نه کرده اند که ایشان گفتند که هر کس از تحلیل
 و طی کن چ خود باطل کرد اند و بر نوا نگر بود و کس ایشان را خلاف
 نکرد و همچنین بود اگر بعد از عهده و پیش از ایستادن بشوید بود از
 بر آیه آنست که در شوی واجب است و آن از تمامی چ است و نوا نگر
 ایستاد و نشت بعرف کسی را که ایشان بعرف حریفه باشد و بر نوا نگر
 کرده اند که رسول علیه کت و او بجز دلفه بود من و نشت معنا هذا الموت
 و صلی معنا هذه الصلوة و قد کان ذلک و نشت بعرف ساعه لیل او نوا نگر

فقد تم حجه یعنی هر که با ما درین وقت با ایستاد و نوا نگر با ما این
 نوا نگر و او پیش ازین بعرف ایستاده باشد تا عقی از روز یا از شب
 چ او تمام شد تمامی چ را رسول علیه معلق کرده اند است با ایستادن
 در آن دو موقف اما آنچه روا نه کرده اند من وقت بعرف فسد
 تم حجه هر که بعرف با ایستاد چ او تمام شد و آنکه روایت آورده است
 از جوف و خبر و احضرت و روا بود که محل کنند بر آنکه مراد آنست
 که معظم چ بعرف است و مراد با آنکه کت فقد تم حجه آنست که کفارت
 انجام نزدیک آن شده که تمام کرده و اگر بعد از وقت و نشت پیش
 از تحلیل و طی کند بدنه بود یعنی از شوی واجب شود و چ تبا ه
 نشود و نیز که حکم فساد او محتاج دلیل است و در شوی نیت
 ایجه دلیلست بر آن و اگر و طی در د بر باشد پیش از وقت و نشت
 چ فاسد شود یا نه در و خلا فاست کسی که کت فاسد شود و دلیلش
 طریقه احتیاط است و آنکه کت فاسد نشود کت از برای آنکه
 اصل حجه است و روا نه ذمه از قضا و دیگر و طی موجب نگرار
 کفارت باشد بر آنکه حرجی چ با آنکه فاسد شده است باقی است

دلیل آنکه کوشش در آن و با تمام رسانیدن و اجابت و کفارت تعلیق
 با کت اگر و طی کند و طی کن چ را فاسد کرد و نیشیان ایشان جدا
 کرده اند و رسال آینه چون با ن موضع رسد از یکد یک نشان جدا
 کرده اند و با یکدیگر جمع نشوند تا آنکه که پیر محش رسد و جدا پس
 میان ایشان با یک باشد که دیگری در میان ایشان باشد دلیلش آنست
 که روا نه کرده اند از بعد از عیاس که کت از و طی از تحلیل و نشت
 منقبض من قایل و نشت موضع الذمه و طهارتیه و نشت پیرها و چون
 مرد با زن خویش و طی کند و همان آینه چ را قضا کنند و آن موقعی
 که و طی کرده باشند بر سینه میان آنها ایستادن نوا نگر کت کت کت کت کت
 ایشان را رد نکرد و اگر کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت
 کوشیدی واجب شود و همچنین است در سایه و آن کردن محل و نشت
 مرد سر خود را و زن روی خود را با وجود اختیار هر روز را کوشیدی
 بود و با ضرورت از برای هر کس کوشیدی بود و در هر نوا نگر کت کت کت کت
 طعام بود و از برای نوا نگر کوشیدی و در جدال سه بار راست
 یا یک بار بر رخ کوشیدی بود و دو بار کای و سه بار شوی و در

سایه
 مدی

جله دوخت اگر یکی باشد یا بیشتر در یک مجلس کوشندی بود و اگر
در هر مجلس چاه پوشیده بود چاه کوشندی بود و چاه را از جهت
پای پرونی باید کرد و در سر تراشیدن کوشندی بود یا پیش
سبکین را طعام دادن یا سه روز روزه داشتن و در موی لب
کرفتن و موی بغل و زمار تراشیدن کوشندی بود و در انداختن
چیزی از موی سر یا ریش نه انداختن طهارت کفی از طعام باشد و در
کشتن شیش و دور کردن او و خاریدن تن چنانکه خون برآید
دری طعام باشد و در بریدن درخت ازین از این ذکر او رفت
کافی و در خوردن کوشندی و در بریدن بعضی درخت و قطع
حشیش آنچه میسر باشد از صدقه و اگر محرم برای محرم عقد نکاح کند
و او دخول کند با زن بر آنکه عقد کرده باشد از این باشد
و هر چه بجز این باشد که گفتند در و بزه حاصل آید اما کفاره
نباشد زیرا که لزوم کناره محتاج دلیل است و در شرح و دلالت
نیست برین و بگوید که بخلاف آن بوبها بود که ذکر
کرده آمد بوییدن و سر کشیدن و خضاب کردن از برای

کردن

ازین

زینت کرده بود و نگاه کردن در آینه نشو له علیها الطلح است
اگر حاجت کالیده موی و کالوده باشد و این به شافعی است
فصل چون قهرم محرم رسد سنت بود او را غسل کردن
و بیاده در حرم رفتن با سبکیت و نماز و چون در مکه خواهر رفت
غسل کند و از بالا که در رود و چون در مسجد خواهر رفت غسل
کند و از دری که آنرا باب بنی سبیه گویند در رود و بجز اسود
آید و بوسه دهد اگر تواند یا دست بوی فروارد و دست را
بوسه دهد آنکه واجب بود و بر آنکه نیت طواف کند باید
فصل طواف فریضه سه است طواف متعبد و طواف
زیارت و طواف نسا و سنت است که در مدت مقام یک
سبب و شصت و شصت طواف کند و وقت طواف متعبد
از آن وقت باشد که در مکه شود تا آنکه که اثنای فرود شود
از روز هشتم ذوالحجه مختار را مضطر را تا آنکه که فرود شدن
آفتاب آن مقدار باشد که در مثل آن خوف را در یاد دارد و آخر
و تفتش و هر که باختیار نایت کرده اند از این ابطال باشد

قضا باید کردن در سال آئینه اگر فریضه بوده باشد و آنچه
در و بود حجی مفور کرده و طواف حج از آن مجزی نباشد
دلیلش قول نفع و التوا الى و العرة لله خدای تعالی با تمام حج
و عروه فرموده است و هر یکی را افعال مخصوصه است واجب
باشد تمام کردن آن و از رسول علیه روایت کرده اند که او گشت
من حج ایح الی العرة فلیعبد طوافه هر کج را با عروه حج کند
برود و طواف باشد و از ائمه اهل بیت علیهم روایت کرده
اند که او گشت من با رسول خدای حج کردم طواف طوافین
و سعی سبکین رسول علیه دو طواف و دو سعی کرده اگر این
طواف از وی فوت شود نه اختیار قضا کند اگر این
از آن که از شاکل خارج شود و بروی چیزی لازم نیاید بلیل
نیاطح و اما طواف زیارت هر که بعد از آنکه اردو و راجع نباشد
نه خلاف و اگر بنیالی که اشتبه قضا کند چون بپادش
آید و اگر بپادش نیاید تا که باشد خود رود سال آئینه
آنرا قضا کند و اگر نتواند کسی را فرماید تا از برای وی طواف

۱

کند و وقت طواف متعبد را از آن وقت است که سر برآید از روی عید
تا آخر ایام تشریق و اگر عذری بود از رجوعی یا از بیماری یا از حیض
روا بود مقدم داشتن و اول و نقش قنار را و مفرد از آن
وقت است که در مکه رفت باشد و اگر چه پیش از توقف باشد
بوفقیق و وقت طواف نسا از آن وقت است که از سعی حج
خارج شود تا آخر ایام تشریق هر که بعد یا بنیان بگذارد
هر که بشهر خود رود و او باطل نشود اما زن بروی حلال باشد
تا آنکه که طواف کند یا آنکه برای وی طواف کنند و بایش
آنست که رسول علیه آن طواف کرد و او گشت است خدا
عقی مناسککم مناسک خود را از من فراموشید و امر و جوب
بود و در روایت دیگر است من حج نهد ابیت فلیکن آخر
عمده الطواف یعنی هر کس که حج این خانه کند باید که
آخر عهد او طواف بود و واجب در طواف نیت است
و پیوسته داشتن نیت و بر حکم نیت بودن و طهارت
از حدث و طهارت از جنس و عورت پوشیدن و آئینه

بجز الاسود کردن و ختم بوی و آنکه مفت شوی باشد و خانه از دست جش و بیرون بجز باشد و بیانه خانه و مقام ابرهیم هر که چیزی از این همه دست بهارد طواف مجزی نباشد از بر آنکه رسول صلعم طواف جنب کرده است و گفته است خذوا عني مناسككم یا ای که برخلاف این روا شود و چون خواهد که طواف کند سنت است اسلام کردن حج و خواندن دعای معروف است و در مساکین و مسکین و استلام کردن رکن شامی و آنکه دعا خواند روی بوی آورده بود و چون روی بنا و دان خانه آورده باشد و آن رکن طری را استلام کند و دعا خواند و بیانه رکن عربی و رکن یانی دعا خواندن چون بستاند رسد و آنکه رکن یانی را استلام کند و بجز الاسود را چون بوی باز کرد دعا کند و در شوط هفتیم بر ستار باشد و شکم و هم دورخ خود بر ستار نهد و هر دو دست خود بر خانه بکشد و دعا خواند و چنان در هر دو کعبه زند و روا باشد که طواف را قطع کند

یا

مگر از برای نماز فریضه یا ضرورتی دیگر اگر برای نماز قطع کند بنا کند بر آنچه کرده باشد و اگر چه یک شوط باشد و اگر از برای غیر نماز قطع کند اگر از بیانه در گذشتن باشد بنا کند و اگر از برای کعبه و اگر شک کند و نداند که چند طواف کرده است یا شک کند میان شش و هفت یا سه کعبه و احتیاط را و اگر میان هفت و هشت شک کند و او در طواف کرده است یا شک کند میان شش و هفت یا سه کعبه و احتیاط کند و اگر با یادش آید که هفت کرده است و او در هشتیم باشد قطع کند و اگر بعد از آن با یادش آید که تمام کرده است شش شوط دیگر بکشد و هر دو طوافی دور کعبه نماز کند و روا نیست طواف کردن بر پشت و آیه نماز برای ضرورت **فصل** و چون خواهد که سعی کند سنت است که اسلام بچ کند و از آب زمزم بخورد و از دوی که در مقابل حجر الاسود است غسل کند و از دری که مقابل او باشد بیرون آید و اول وقت سعی متعین وقت کند که از طواف خارج شود و همچنین است وقت سعی و از برای

ضرورتی روا بود مقدم داشتن و حکم سعی در خلایق یافته او را با اختیار یا با اضطرار حکم طواف است بر او اگر خلایق نیست در بر او ذمه مکلف چون سعی متعین کند و اگر نکند و اقتضای بر سعی حج کند بیانی نیست بر او ذمه وی پس از برای تعیین بر او ذمه را واجب بود سعی کردن و نیست در رو واجب بود و بر حکم نیست بودن و ابتدا بصفا کردن و ختم بر او کردن و آنکه مفت بار بود و سنت است آنکه بر طهارت باشد و بر صفای او دوروی قبل آورد و مفت بار بگوید الله اکبر و مفت بار لا اله الا الله و دعایی که هست بخواند و چون از صفا بر آید و نیست سعی کرده باشد می رود تا که بنهار رسد اگر مرد باشد به و اگر زن باشد هم چنان بر آن خانه خود برود و چون بنهار دیگر رسد و از باز اعرطاران در گذرد و بیانه قطع کند و بر او رود و چون برسد بر مرده رود و آنچه بر صفا کند باشد بگوید و دعایی که باید خواند بخواند و چون بصفا آید بقیه در موضع اول کرده باشد بکند

یا

تا که مفت تمام کند و حکم قطع کردن سعی و سهو و شک اند و حکم طواف است و روا بود نشستن میان صفا و مره و روا بود ایستادن چون خسته شود و نشستن بر مره و صفای او بود و اگر بر آبی یا در از کوهی سعی کند روا بود اما بیاده فاضله بود **فصل** و چون از سعی خارج شود تقصیر بر او واجب بود و تقصیر آن باشد که ناخن بچیند و از موی سر یا ریش چیزی فرا گیرد چون تقصیر کرد از همه چیزی حلال شد مگر صید برای آنکه در حرم است اگر تقصیر فراموش کند تا که احرام بکشد و حج بر او باشد کوسندوی و احرام حج بکشد نزدیک زوال روز و نزدیک که چشتمد و آنچه است از او بر نماند و کعبه یا نزدیک مقام ابرهیم و آنچه در احرام اول بجای آورده باشد بجای آورد الا آنکه که در دعا ذکر حج کند و او از بتلیب بر ندارد تا بیرون شود و بیرون رود چون موضعی رسد که آنرا روظفا گویند و برابطه منفرد شود او از بتلیب است واجب نیست بردارد و بگوید بتلیک بتلیک بگوید تمامها و بگوید علیک و دعا

نماید و مستحب است که پیش بنای باشد و نماز شام و خفتن و بامداد
 اینجا که از نماز اینجا بفرمانت آید و امام زود تا آنکه آفتاب
 بر آید و چون بفرمانت رود و آنچه مرسوم است از دعا خواندن
 و لبیک با و از گوید تا آنکه که بفرمانت رسد **فصل**
 ایشان در بفرمانت رکن است بی خلاف و اول وقت از زوال
 آفتاب باشد از روز نهم و آخر نماز و شدن آفتاب بود
 مختار را و تا بر آمدن صبح از روز عید مضطر را و هر که با اختیار
 نایت کرده اند حج او باطل باشد بلا خلاف و اگر مضطر در
 وقتش که مضطر را باشد مشغول در یا بدج او با حقیقت
 و مستحب است که خید بنوه بزند و غسل کند و حج کند میان
 نماز پیشین و دیگر و در جای جب گزیده باشد و در حال توقف
 دعا خواند و نیت در و واجب است و پیوسته داشتن نیت
 و هر حکم نیت و آنکه توقف او پس که باشد مگر ضرورت را
 و نه اندر نماز که اندر شوی و نه اندر و نه اندر و نه اندر و نه اندر
 ابراک و آنکه نماز و شدن آفتاب باشد اگر پیش از آن باز کرد

نماز

معتقد و دانند که و نیت بر و استی باشد و کیفیت او آنست
 که رو بقبله آرد و تسبیح و تهنید و تهلیل کند هر یکی صد بار و صلوات
 در هر یک صد بار و دعا خواند و آنچه در کتاب شایسته است
 بجای آورد **فصل** و چون آفتاب فرو شود باشد آید و
 حد مشغولان ماز بین تا حیاض و تا وادی محرم و آنچه در و آید
 و توقف بشع هر کس است و وقت او از وقت بر آمدن صبح است
 تا ابتدا بر آمدن آفتاب مختار را و مضطر را همیشه هر که از رعیت
 نایت شود تا آنکه آفتاب و راجع نباشد و پیش قول نه نماز کرد
 است غنای الله اطعام خدا را یا کند نزد یک مشغولان ظاهر ام
 اقتضای وجوب کند و چون بدو فرموده است در مشغول و دیگر
 در و میسر شود الا بایستادن در و پس ایستادن واجب بود
 و واجب در و توقف نیت است و پیوسته داشتن و بر و آن
 حکم بودن و آنکه بر گزیده زود تر از بر و عورت و دعا خواندن
 بجز این آنچه نام داعی بر و افند ظاهر قول نه و از گزیده اند غنای
 اشع اطعام و مستحب است که مشغول را بپای بسپرد و تسبیح و تهنید

و تهلیل کند هر یکی صد بار آنکه دعا خواند و اجتناب کند در دعا و سوال
 تا باشد بر آمدن آفتاب چون آفتاب بر آید از مشغول باز کرد
 و چنان رود و با اختیار پیش از بر آمدن آفتاب بیرون نرود
 از وادی محرم و در نمازگاه که آفتاب بر آید و امام پیش
 از بر آمدن آفتاب بیرون نرود و زمان چون از آمدن حیض
 ترسند رو بپوشد ایشان را که در شب بروند و پیش آید و ری
 و دفع و تهلیل کنند و در که روند بر اطراف کردن و سعی
 کردن و روا باشد نماز شام و خفتن کردن و لا در مشغول
 مگر از فوت ایشان ترسد آنکه روا بود و حج کردن میان
 نماز شام و خفتن سنت است و چون از مشغول باز کرده تا
 بنای با و تار و سکینه رود و ذکر خدای کند و آمرزش
 بخواند و وادی محرم را بدو بدن قطع کند و اگر چه صد کلام
 باشد و یا مجری بود و اگر سوار باشد بهتر براند **فصل**
 در و آمدن بنای آنکه حد نماز که وادی محرم است
 تا عقیقه و سنت است بشع و در نماز بودن و روز عید از برای

کذا

کذا در آن شایسته و آن سنگی انداختن است بر حجره عقیقه و دفع
 کردن و سوی ترا سپیدن و تهلیل کردن و همچنین فرو آمدن بنای
 امام تشریف از برای بی و شستن این ایام اینجا که داشتن تلاوت
 بازگشتن اگر با اختیار شبی اینجا باشد که سندی لازم بود
 دو شب را و دو کسند و از برای شب سیم چیزی بر و لازم نیاید
 زیرا که او را است در روز دوم از ایام تشریف بیرون کرد اگر نیت
 تا که آفتاب فرو شد شب سیم اینجا باشد که اگر باشد که غنای
 دیگر لازم آید زیرا که خدای تعالی رخصت را بر و روز دوم معلق
 کرده اند است فی قول نه تمن تحمل یا یومینی غلام علی
 و او را این نایت شده است پس روا باشد و بر و رختن
 و اگر کسی صید کرده باشد یا باز تان موقوفه کرده باشد و دیگر
 حج ناکرده و در نماز اول و آن روز دوم تشریف است نرود
 بایستد تا نماز آخر و آن روز سیم است از ایام تشریف
 و اگر خدا بدو در نماز اول برود بگذارد تا زوال آفتاب مگر که
 ضرورتی باشد که آنکه زود بود پیش از زوال و اما در نماز آخری

بعد از برآمدن آفتاب روا بود تا پیش بگذرد فصل
 و روی روان باشد و آبشک ریزد و پیش اجماع این طایفه است
 و طریقه احتیاط و گفتار رسول صلعم ایها الناس علیکم بحسن الخلق
 و حسن السکن ریزه باشد وانی سنگ ریزه و کوبه که از حم بود از مسجد
 حرام و مسجد خیف نباشد و ذاک که یک بار انداخت باشند پیش
 آفت که رسول صلعم بهمنی کرده است و گفت است خدا و عتی
 مناسککم و باید که بمقدار سر انگشتی باشد و سیاه مکره بود
 و نباید شکستن هفتاد و سنگ ریزه باشد هفت روز عید
 در حجره عقد چند از دو بس از عید در آن سه حجره هست
 یک سنگ بپندازد در هر یکی هفت حجره عید را روز عید
 بعد از برآمدن آفتاب اندازد بر سپیل انتخاب و بعد از آنکه
 صبح برآمده باشد مجری باشد و پیش از صبح روا بود که در آن
 و در ایام تشریق بعد از زوال و اگر نایب شود بانی ایام تشریق
 بگذرد سال آید از اقصا کند بایمان تا قضا کنند و اینها
 بخمره عطلی کند و آن آفت که بمنای بزرگ است آنکه وسطی آنکه

۶

مقبه اگر خلاف آن کند با سر کرده از برادر احتیاط و خلاف
 نیست که بخمر صلعم بری ترتیب کرده است و فعل او چون
 در موقع بیان باشد واجب بود بری اقتدا کردن و
 مستحب است که نزد یک حجره اول و دوم باشد و نزد یک
 هر سنگ تکی میگوید و بر طهارت باشد و از پیش روی
 حجره باشند از پلای او و میان او و میان حجره مقدار
 ده ارش باشد یا یا نزد ارش و دعا خواند در وقتی
 که سنگ در دست وی باشد و انداختن سنگ بر وجه
 خذف و اگر فراموش کند و در حجره اولین
 سه چند از دو در آن دو دیگر تمام و باید پیش آید
 با سر بگرد و اگر چهار انداخت بود تمام کند و با سر
 نگیرد و اگر داند که یک سنگ کم انداخت است
 و نداند که که امین است در هر یکی یک سنگ چند از
 و اگر سنگ بر محل آید بر زمین افتد مجری بود
 و اگر نینشد دیگری چند از دو و اند اعلم با کسراب

نسخه

در آنکه فوج فریخته های تسبیح است و هدی قرآن بعد از شکار
 و نقل و هدی نذر و هدی کفایت اما هدی نذر چنان بود که
 شرط کرده بود و اگر مطلق نذر کرده باشد هر چه خواهد داشت
 یا کاه و یا کوسنداخته کند و در مکه کشد و در شش و کعبه و از هدی
 نذر هیچ نذر و هدی کفایت از آنجا باشد که سید صاحب
 اگر در احرام متعه یا عمره بود و باشد در مکه کشد و حکم های نذر است
 در میان و غیر آن و هدی تسبیح اعلائی آن است و اوای او
 کوسند و آنرا بمناسبت و همچنین و هدی قرآن و روا بود که آنرا
 بر دو چیزی نذر و لقوله تعالی فخلوا منها و اطعموا البائس العقیق
 ثم لیفتوا فیهم و لیوفوا نذرهم و لیطعموا البائس العقیق
 بخورید آن و بدو کوشش دهید که مساک بکارید و هدی که
 پس از گردن مناسبت هدی تسبیح و قرآن و فاضلانی
 های و قربانی است که ز باشد و روا بود از اشتهار الانه ساله
 در ششم و شش و از کاه و ورا لا اله الا الله و دوم نذر باشد و اگر پیش
 یکساله روا بود و کور و کور و فریضه یکساله و کوشش برید

و اندر دل هر شگفته روضی روان باشد و باید که به خفایات حاضر کرده
باشند و یکی روان باشد الا این یکی و اگر هر دو نه بود یکی از این دو پس
و از خفایات گسب و با باشد و در هر دو نیست روان بود که جمعی در شکیب
شوند چون اهل یک خوان باشند و شکیب است که بدست خود
کشد و روان باشد که چیزی از آن بجزارد و نه بد و تقصیب بر چهل
اجرة ایام خود قربانی از مناسجهار و در دست روز عید و در روز
و یکریس از آن و در غیر این سر روز کشتن هادی در تاج و با کج
روان باشد و هر که هادی نیاید بر هار او کند و دنیا بخرد و از برای بی
بکشد بد و اگر نتواند روز در پنج روزه دارد و هفت روز
چون باز در دو مقام خویش **قصه** چون هادی شسته
باشد بر آید روی بصله آورده است با پیشانی کند از با
راست و بر آید شدن سبک توکل تعالی ثم یقتضوا اتقوا
و تفش بر آید شدت و مناسکی و بگو و چون خدای تعالی
بمان فرمود از جمله سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
بیان خود گرفته است انحر و او اعطوا استر باشند

و موی سیرت را میشد و گویان لیسک بودی باین لغت بودی و
رو با و تغییر بدید نیز از ایشان و روایه کرده اند که هر
یعنی کسی را که حق نکرده باشد رو او را الاصلی بماند
فراموش کند و بیرون رو دوازده کرده و خلق کند و اگر تو اندر سیرت
و موی نبویست اینجا دفن گفته **فصل** اندک دریکه رود
از روز تا یکروز از برای طواف سعی و طواف شبانه
از اول کرده باشند بکنند آنکه همان روز یعنی رود و شب اینجا
گذارد و نسک نماز دوستی است که چون از غنی رود و نصف
ابدو پیش رکعت نماز کند نزدیک نماز و دو شب یکروز و غنی
که خواب بخواند و چون از برای عقیقه گذارد و روی غنی را و عقیقه
کنند و موی صبیبه رود و نماز کند و به پشت باز خیزد و چون
خواهد که برود سعی است که طواف و دعا کند و در خانه رود
و در کوشهای خانه نماز کند و در جامه جزا و زجر و کمر آید و بخورد
و در یک مقام دو رکعت نماز کند و دعا و دعا بخواند
حکم زنان حکم مردان بود الا در بر سینه شدن برای احوال و سیرت شدن

و آواز بلیک برداشتن و بیان و ویدن و وجود و حرم
شرف و ایشا را وجود و حق لقوله تعالی و الله علی الکسب
الاستقامه استطاع الیرب سبیل الله صلی الله علیه و سلم استطاعه
را نژاد و راحه تغییر کرده و شرط محرم نکرد شخصی متوفی شد و بر
چ. ۱۲ مسلم و از اصل ترک دی حج کنند اگر وصیت کرده باشد
و اگر نه از برای آنکه حج در ذمه وی بود مگر پس که از برای
از ذمه وی استقامت کند حج واجب باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
حج را دین خوانده است لقوله صلی الله علیه و سلم فدين الله اخوان
یعنی دین شما را از دین است که بخوانند و دین از اصل ترک
باشد پس واجب بود که حج از اصل ترک بود و هر که حج ترک کند و
حج کسلا بود واجب باشد که در حج کند از برای آنکه در
ریشه است چون کسی بکشد دیگری بکشد و اگر در ویشی است
مقدار بداند که بدان حج تواند لازم باشد و بر حج کرد و ن
ویشش اجزاء طاعت است و طاعت حق تعالی و الله علی الکسب
حج البیت من استطاع الیرب سبیل و کسی که از حج منوع شود

بدشمن یا برنجوی اگر قافان باشد هر ی نیز سست و اگر قطع
بود یا مفرد بفرستند آنکه های بدان بخیزد و چون تکلیف رسد
و آن روز عدست هم نیز باشند و حلال شود و اگر محصور بود و نوری
باشد از همه خبری حلال شود الا از زمانه آنکه که طواف کند
یا از برای وی طواف کند سال آنکه بگوید تعالی فان احصیتم
فما استغفر من الهدی اگر از پنج محصور شوید و مجموع رهنماست
آنکه آسان باشد و هر چه شود از برای و این عالم است در من
و کشتن و دشمن این برای واجب بود و محلی و یا از خانه
یا از منی با وجود اختیار و اگر نه بکشد هم کار باشد زیرا که نامتن
تکلیف مستطیع است و روایت کرده اند که رسول الله علیه
و آله خود را بخند بپایه کشت چون مشرکان و برادران منع کردند
بس که برای مبار و چنان بماند که آنکه که سال آنکه بگوید یا از
برای وی و پنج کشته سال آنکه بگوید یا از و در روز و است
نعل نافه بگوید تعالی فان احصیتم فما استغفر من الهدی
یعنی چون باز داشته شوید و خوا بپایه کمال کردید بر آنکه آسان

شماره از پیری پیری کند آنکه گفت و لا تخلقوا روکم حتی یصلوا
 محله القدر فاذا بلغوا فخلقوا برای خود تراشیدند آنکه
 که پیری مجلس رسید چون پیری مجلس رسید برتر نشاندند که بریل
 سکر و اگر بدلی بودی ذکر کردی چنانکه بدل نسک نترانیدن
 از سبب ریح کرد و واجب بود بروی قضا ریح سالانده
 و اجاره کسی که کند روایه و دیگر اگر اصل جایز بودن اجاره
 در عین پیری که در بعضی عمارت مسکنه خلق و لیل باشد و باجر
 چون احرام گیر دست حق احره شود و همچنین اگر بیدار باشد
 احرام گرفته باشد و در حرم رفته و چ از دین لیس کار برای
 وی چ مسکود ساقط گردد و اگر پیش از آن که در حرم رود
 از ریح منع کرد و آن بروی واجب بود و لغایت جایستی
 که کرده باشد از مال وی بود اگر احرام گرفت و چ از ریح
 فاخت کش بر احرام باشد که ایام بگذرد آنکه در حرم رود و در
 و سببی کند و چ خوشن و غم کرد و اندوختن از چیردست
 باینکه رسول الله صلی الله علیه و سلم زنا را کفر دانست و کفر

و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که من حج و عمره را
 فقط جفا می کنم که چه کند و از زیارت کند و احرام کرده باشد
 و از من دور کش **فصل** بدانکه عمره متوکل و اجابت برای مال کند
 و حاضرانش می نگرند اما سنت است در هر مایه یا در سفری
 عمره کردن و فاضل بن عمر از امامان راه رجعت و بعد از آنکه
 طواف سعی کرده باشد طواف نساکند و سر تراشیده پیری
 اگر رانده باشد در پیش کسی بکشد و لیل و رجب عمره قول
 دعاست و آنکه الحج و عمره تمام کرد و این حج و عمره را
 تمام تواند کرد و الا پس از شروع کردن در وی پس و اینست
 دیگر است که از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که گفت
 کسی را که ویرا از اسلام رسیده بود هوان تشنه آن لاله
 الا الله و اتی رسول الله و تعیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم
 شهر رمضان و حج و تعمر و اسلام انت که گواهی دهی که خدا
 یکست و من رسول ویم و نماز کنی و زکوة دهی و روزی ماه را
 رمضان بدای و حج و عمره کنی و این حدیث مختصات بر وجوب

فصل احیاء جهاد بدانکه جهاد از نواضی
 اسلام است و برای و واجب است که از او باشد و مودود
 یا نه کامل عقل و استطاعت جهاد دارد یا نه تن در دست باشد
 و قادر باشد بر جهاد و امام عادلش نماید یا نبوی
 یا بر اسلام یا بر عین مال حق باشد و این شرایط فرض علی
 الکفایه است و دلیل برین قول تعالی لا استوی القاعدون
 من المؤمنین غیر ولی الضعفاء و المجاهدون فی سبیل الله یعنی آنکه
 از جهاد و شمشیر و جهاد کنند آن مومنانی که ایشان را
 ضرری نماند و آنکه جهاد کنند باینکه کرامت نباشد و تفصیل
 نهاده است مجاهد را بر قاعد و این ولست را که نشستن
 از جهاد جایز است و واجب باشد جهاد کردن با آنکه مخالف
 باشد و آنکه یا غنی باشد و استطاعت امام عادل بر دین
 و با آنکه قصد کند مال مسلمانان ببرد و مسلحان ظاهر گرداند
 و چون خواهد که جهاد کند از نواضی احتیاط باشد و نماز
 بشین و دیگر بکند آنکه لشکر دشمن را و غنایه و با حق عورت

کند آنکه بکند از نواضی آن آغاز حرب کند چون عمره کرد که
 با ایشان حرب کند از خدای تعالی خیر خواهد نصرت جوید
 اصحاب و یاران خوشی اصف صفت گرداند و هم کوهی را
 از ایشان در زیر علم حصی در میان ایشان که یکدیگر را بدان
 بشناسند زره پوشان را در پیش دارند و وی در جانب ایستند
 چون خواهد که حمله کند کوهی را بفرماندها و در میان جمعی
 رجای خود یا بستاند نام صح ایشان مادی باشد و وی
 پناهی باشد ایشان را و درو باشد بچگونگی که در میان شود
 الا بدستوری امام یا نایب وی یکی از یکی و از دو بگوید
 و از سه کس بیشتر را بجا شود در راههای حرام قتال کند الا
 که ایشان ابتدا کنند آنکه روایه و بکشد کسی را که روی با ایشان
 برای آنکه حرب کند و اراست بر کرده باشد و ایستادگان را
 چون ایشان را کوهی باشد که هم جایشان با ایشان باشد
 و اگر نباشد بکشد و کسی که ویرا کانی نباشد از قتال دی
 باز نایب است که با حق کرده و دم کرامت باشد چون

کند

یهودان و نصاریان از قتال ایشان باز ایستند چون
 کزیت بدین دلیل حکم اول است که اگر کسی کفر نکند
 بشکست و اگر کزیت کرد و جانی را بکشت و اگر کفر
 نمی یطو اگر چه کفر است و اگر چه کفر است که باقی
 کردند با جریه بدیند و کزیت آن باشد که ایشان را
 به بند از آنجا نام بر ایشان یا بر زمینهای ایشان وضع
 کرده باشد و جریه بدیند و کزیت آن باشد که ایشان را
 کرده اند که ایما المؤمنین علی الصلوة و السلام بر تو انگری
 جهل و بدعت در وضع کرد و بر تنویط است و چهارم
 و بر دریش و دوازده درم و کزیت یک نفر از اهل ایمان
 بالغ کامل عقل و چون اسلام آورد و سال بر گشته باشد کزیت
 از ایشان بیفته و جزیت را بر اخصار مسلمانان ضرر کند
 چون بشو اربط جزیه قیام کند و آن است که با مسلمانان کفر
 ظاهر کرد و اندوخت و مات را تا اول نکند و مسلمانان را دشنام
 ندهند و بر مسلمان کسی را کاری نکند و تکلیف یا کفایت نماند

لازم باشد یا کسی کردن ایشان و اگر بکسل آید واجب بود قتال
 ایشان و عینت یک نفر از آنکه کفایت اسلام است آنکه لشکر
 کرده و کرده باشد و آنچه نکرده باشد و امام را با لشکرش از
 قسرت عینت بختا رکنه آنچه خواهد کسی را بر دی اعتراض نماید
 آنکه خمس بدون کند و باقی را ایمان لشکر قسرت کند هم پیاده
 راهی و هم سواری را دو سهم و اگر فرزندی از پدر زمین آید در میان
 لشکر و بر این نصیب شود باید بدیند و آنچه لشکر کرده و نکرده باشد
 جمله مسلمانان را باشد از ضعیف و زمین روان باشد در آن
 تصرف کردن بفرقه و بخت شدن و وقف کردن و اما
 جزیه خداوندانش را بود در آن تصرف کردن و چون مسلمانان
 فرو شدند جزیت آن با بیع نقل کند و اما زمین انفال یعنی
 باشد که خداوندان از آن کذاشته باشند و اگر چه بی حکم
 و قتال یا خداوندش هم ده باشد و هیچ واری نماند داشته
 و اندرون رود خانه ها و سر کوه ها و پیشگاه و زمینهای مرده و
 مطهر یا و شایان و عصب بنام شایان هم امام را بود و او را

بود تصرف کردن در آن هر چه بدیند و اگر پیش از فتح ابر کسی بدیند
 واجب بود کشتن وی و اگر بعد از فتح باشد امام مجتهد بود
 میان آنکه را بکشد یا باز فروشد یا به بنگل کیر و اگر کافران
 بر مسلمانان علیه کشته و مال و فرزندان ایشان ببردند یا بکشد
 مسلمانان بکشد فرزندان مسلمانان از عینت بدون باشد
 و آنچه غیر این باشد که خداوندانش از اعرش از صفت یافت
 بر کید و شایعش و اگر بعد از قسرت یافت بر کید و امام از
 بیت المال قسرت آن با بکشد و بدین نصیب وی بوده
 باشد **فصل** در انکسار بفرقه و نهی از کفر از فرایض
 ایمانست نزدیک خواجه ابو جعفر طوسی و فرزند طایفه است
 نزدیک سید مرتضی و طریق و جواب او سمعت نزدیک ایشان
 زیرا که اگر عقل بودی و روح بدین و امام واجب واجب باشد
 و امام دست بدست بود و نهی از کفر و واجب باشد و اربط
 و جوی جزیت آنکه معروف با معروف اند و مسلمانان را بکشد و علیه
 طشش آن بود که انکار روی یا نه خواند و کرده و وی نفسد

و امر معروف نهی از منکر بدست باشد و زمان و بدل و اگر زمان نتواند
 بدل نگذارد و من الله التوفیق **فصل در باب الجور**
 سبع نقل کردن ملکیت از شخصی یا بفری بعضی یا بوجوه و اراضی از مردم و
 جانب و بیع چهار گونه است سبع یعنی حاضر که در نظر باشد
 بعضی بعضی و بیع و شرایط و بیع بی برات و لایست در
 معتقد و علیه شکر آنچه فروشد باید که بر ابدان ولایت بود و شرا
 و معلوم باشد و قادر باشد رسید وی و از وی قبیح توان گرفت
 منفعتی مباح و انکار از باید بکتاب حاصل شود و از مشتری قبولی
 بی اگر او را اجبار الا در موضع گفته شود و ان شاء الله و قتالی
 و بیع کسی مالک نباشد و نه در حکم مالک منفعت کرد و او اگر چه
 مالک از اجازت کند از برای آنکه صحت انعقاد بیع و بیع است
 ثبوت او محتاج و بیع شراعی باشد و رسولی علیه السلام پس که
 لا بیع الا بیکلک سبع نیست الا در آنجا مالک نباشد
 و فصلی نکرد میان آنکه مالک از اجازت کرده و میان آنکه نکرد
 و نزدیک این طایفه را بود و کینه کار فرزند که فرزندش

[illegible]

3.

پیش از آنکه قضی کند و رواست. هر یک که با عقل نیست قهر غریز
وی دارای آنکه و با عقل نیست غریز است غریز و غریز و غریز
تقوله سالی علیه وسلم رفقاً علی الناس من غریز البی و غریز الجن
حق بلع و غریز النیم حق یستطیع و غریز البی و غریز حق و غریز
کوهر صحنی که بنده خود را بنویز و غریز که بنده خود را
نروشد روا بود و ای اندک بهای آن که معلوم شد و غریز که بنده
رو بود و غریز حق غریز غریز چون جنس او و صفت او
و بعضی او معلوم باشد نظام القرآن و قول الرسول صلی الله علیه و سلم
ان شیئاً یشتاک به فهو باکی یا رواه که هر چیزی بود که اگر
غریز بود چون بنده غریز باشد و اگر صحنی بود و غریز
روا بود و روا بود که هر یک که معلوم شد و غریز که بنده
یا پویشش و این بوستان الاغزان دشت زیرا که با غریز
مستثنی است معلوم است و با غریز و غریز و غریز و غریز
غریز و غریز که پویشش مقدور است اما غریز بنده که غریز
با غریز دیگر و است نظام القرآن و این با غریز با غریز

اورا از مع غرض مردم آورده و برای این رواست فروختن میوه
بستانی که بعضی میوه پیران آمده باشد بعضی نیامده و دروا
بناشد فروختن میوه پس از خام شدن صلاح او میسرانی در
اما دو سال درو باشد زیرا که اگر سالی بر بنیاد و سال دیگر اگر و
و اگر صلاح وی ظاهر شده باشد درو باید فروختن وی مطلق
و رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده است از مع حله ای که بعضی
اینکه در وجود نیامده باشد و از فروختن طاهر یعنی پاک در شکم
باشد و از مع مضامین یعنی آنچه در پشت باشد از آب آنچه بچه حاصل
شده و برای آنکه محلول و تسلیم آن ممکن نیست و همچنین شر
در پستان و شیر در پشت که سفید و فروختن نمی کرده است
و از روی دیگر منع خنا که کودکان را به فروختن به بیماری
میگذاشت و بدو نیاز نداشت و ماه و برای سخن فروختن میوه و گاو
درو بود فروختن است شکاری با جماع و درو نیست که رسول
صلی الله علیه و سلم نمی کرده است از چهار ساله است شکاری
و درو نیست فروختن هر گن آنچه گوشت او کوفته و فروختن هر

لوگات

برگشت ولی آنوقت صلی الله علیه وسلم از الله اذ احرم شیئا
حرم نشد یعنی خدای تعالی چون حرام کرد چیزی را حرام نکرد
بهای او را و اگر گوید این را بنابر ابن قریه و شیخ گوید خود گفته
یعنی نباشد تا آنکه گوید خبرم از برای آنکه آن سخن که گفت که این
دروش را زوی خود چنین استند عاجز است از قبول نباشد
و بحاجب اجازه نباشد از قبول چه کسی که او را با کراه بر سر
چشم نباشد الا که حاکم و را اگر گفته تا آنچه ویرالامه و از این
بگوید و آنکه این بیع اگر چه با کراه است درست باشد و درین
خلافت و فروختن و طلب بشرط آنکه از او فرما کند و از حق
که از آن بخیر شد و او در ضمن بشرط آنکه در پس پای آید و از حق
میعین باشد و روایت از برای آنکه درین حدیثی که درین حدیث اگر
چنانچه بخرد بشرط آنکه از آن بیع بدو زیاده نگیرد بشرط آنکه بیع
در وقتی معین نباشد و مشتری در گوشت مشتری بیع را با وی رو کند
درین خلافت و دلیل بر صحت عقد با این شرط ظاهر در آنست
و دلالت اصل و آنچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم

پیش از قبضه مشرب را چون معلوم شود رو تواند کرد و این
 چنان رو است منقطع نشود و هر تا چیر و دیر اگر زود است
 یا برضای او این بسبب یا بیک نزدیک شتری قبی و دیگر بهیایه
 که اینجا رو تواند کرد اما در ششش توان خواست و چنان اگر
 بشرط براده خیزد یا بشد رو تواند کرد و اگر تصرف کرد و رو
 بر رو تواند کرد اما اگر شش طلب تواند داشت از برای انکه تصرف
 و لاکت کند که به سبب راضی بود است و ولایت کند رای کند
 بسبب راضی شده است و اگر اگر یک باشد تصرف بطی بوده باشد
 و عیب بپستی بود و یا رسد که رو کند و نصف عصبه شش
 به برادر برای و طی و برادر یکی و بر جود تمام ناعت یکسال
 رو تواند کرد و اما که مانعی نباشد زیرا که این عصبه در مدت
 یکسال تمام عمر کرد و اگر کو سفیدی یا کاهی را بر نماند و چشیده
 باشد و اگر داشته تا پستان وی بر شتر شود و اگر فروخته شتر را
 چون معلوم شود رو کند با قیوت بشد و کند نه با صاع از فرما
 یک کند و اگر عیب و بعضی مینع باشد اگر خواهد از شش طلب کند

و اگر خواهد رو کند و اگر در یک شتری از بسج زیادتی حاصل
 منقطع از بسج و یا معلوم شد از رو کند و زیاد شتر را
 باشد نه با بیع از برای انکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه
 و آله است اگر حاج باضمان و اگر عینی ظاهر شود که عاده لیل است
 زرقه باشد شتری را چیر و بود لعل صلی الله علیه و آله لا شتر و لا
 انصرار **فصل** در انکه در اجراء است و کما بی برکت
 و از رسول صلی الله علیه و آله روایت که گفت در شتر با فیه الله
 اعظم بر سببین زینة کلها بذات حرم کف یک درم
 را تو خدا بر کمر است از شتر و با زنا کردن با حرم خویش
 و با ثبوت در هر چه از اینچنین و بپسندد رو نباشد و شش
 آن چون یک جنس بود و بعضی از این بعضی شش حاصل یعنی با فزون
 انکه و بسیار و رو بود تنهایی یعنی برابر چون نود باشد
 و پیش از آن قبض کند و در یکی عی خلاف نموده است
 الا که یک که شش حاصل رو داشته است چون می مصنی باشد
 و زیادتی تحت صفت بود و جت بر وی افست که رسول صلی

لا یبیعوا الذین یبذلون ولا الذین یلذون بالذوق الا انما یلذون
 بشو از بر و انکه بقره منقره و شید الا انما یلذون
 و فرق نموده است میان صنوع و غیر صنوع و اگر در مختلف
 باشد اعتبار تمام نیست اما معلول و تمام بصیرت باشد احتیاطا
 و اگر نی این مع کند صحیح باشد و اگر اجتناب از صلی الله علیه و آله
 و انما مختلف انچنین یسببوا کف شتر و چون در مختلف
 شود و چنانکه خواهد بود و بشد و اگر یکی در باشد یا فقره و دیگر
 عین مرسته شرط ساقط کرد و رو بود و مع و یا روی و در می
 رو و دنیا و غیر در درم و چانه در درم و تمام انکه و ولایت
 الاصل گوش مر جنس از حیوان بخلاف و یک است گوش شتر
 جنس گوش کما و جنس دیگر گوش کوه سفید جنس است اگر چه
 انواع ایشان مختلف باشد و حکم شتر ایشان حکم گوشت و
 گوش یکسان از جنس او فروختن روا است اما روی عین انند
 علیه صلی الله علیه و آله سلم عین مع الی با حیوان و اگر جنس جنس
 نباشد رو بود و حیوان یکسان فروختن روا باشد اگر جنس نباشد

و اگر غیر جنس برابر و زیاد و نقد به پشید مار و ده من قوله
 صلی الله علیه و آله سلم ان حیوانا با حیوان و احد یا لا شین لا یفلس
 به نقد و الا یکور پشید حیوان یکسان یکی بود فروختن یکی
 نیست به نقد نه به پشید و کند و در شتر یکبندی که از آن بود
 یا قران اگر از زمین می باشد روا نیست فروختن و این را
 مع می خد که گویند و چنان فرمای که بر دشت باشد بخای از آن
 یا از ایران و این را بیع نموده گویند و رسول صلی الله علیه و آله سلم
 این مرد و نهی کرده است از برای انکه در وی از برای انکه عین
 بودن اما در صفت داده است در وقت خرما که در کوهستان
 چیری باشد از خرما گند و خرما با صاب و پستان فروخته شد
 و این را مع الی انکه گویند و در غیر این روا بود و رو انود و رطب
 و خرما فروختن زیرا که از رسول صلی الله علیه و آله سلم پرسیدند که روا باشد
 رطب خرما فروختن ایستادن و اجفت چون فستق شود
 از بیج که رو کند آنی فقال قل انون گفت پس روای
 رو کند که میگرد و اما میوای دیگر را بر انکه روا نباشد نصی از

بجست فروش و حمل کردن بر طبق خیال باشد و پیش از آن
و میان فروش و بدو میان خواهد بود و میان زن و شوهر
و میان سلطان و کارفرما باشد برای آنکه عواید را بجا بیاورد
و با جماع طایفه بگنجی و ن بگنجی پس کار باشد و اگر کسی
بشخصی و در شخصی **فصل** در آنکه کسی که خاصیت به بیع مسلم
و اگر اجبت و موضوع بیع و آنکه بهای خاص باشد و در مجلس عقد کند
اما اعتبار اصل برای آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
من سلف یکتب فی کتابی معلوم الی اصل معلوم هر کس سلف کند
که سلف کن در کتب معلوم و در آن معلوم تا اصل معلوم و اگر گوید
تا وقت در و در آن یا از تعاقب غله یا از آمدن فلان از سفر
درست نباشد زیرا که مجهولست و رسول صلی الله علیه و سلم
گفته است که نباید بیع الی آنکه در و از آنکه یا پس و این
الی شهر معلوم یعنی فروخته شود تا وقت در و در آن
کو حق و بیکدیگر تا مای معلوم فروخته شود این فصل است و در آنجا
بیع مسلم در چیزی که بصفتمتیز نشود و مصلوب کرده چون

مجنونات و مکبات و مان و کوش و نه و آنچه از آنها باشد
مکبوزن و در آنجا باشد فروختن آن چنانکه بیع عینه باشد
پیش از اجل یا چون اجل در آنجا باشد یا پس فروختن که از او
خریده باشد پیش از آنکه بدو داده باشد و شتر از آن اگر از جنس آن
نباشد و بقیه او تواند فروختن شتر از آنکه خریده باشد بکسی آن
الا که آن چیز عمام باشد آنکه در آنجا فروختن پیش از قبض
با جماع و لازم باشد شتر را قبول کردن آنکه خریده باشد
بیع مسلم از اجل از برای آنکه خاصیت در آن محتاج و دلیلست و روا
باشد که گوید چیزی از آن کم کن تا پیش از اجل بیع مسلم و در آنجا
که از اجل چیزی باز پس دارد تا از آن زیاد کند از برای غله
و یا باشد **فصل** و چون با حجاب و قبول حاصل شود و با بیع
اجتناب نباشد واجب بود که بیع بیع کند اگر مصلح نباشد
که اگر بیع بیع کند و مالک شود از مال وی و در آنکه مشتری
قبض کند بیع لازم شود از مال مشتری باشد و قبض در آنجا
نقل او ممکن نباشد که از آنجا مشتری که از آنجا ممکن باشد

قبل بایک و دو اگر چیزی را بخریده باشد و آنجا باشد
از او فروخته تا آنکه مشتری را بآن خبر دهد و اگر
بفروشد علاوه کرده بیع صحیح باشد اما چیزی باشد مشتری
میان آنکه بهای آن نقد بدو میان آنکه رد کند لایق زیرا
که در بهای تالیست و اگر بعد از آنکه بیع لازم شده باشد
از بهای مشتری را چیزی کم کرده باشد چون خواهد که بخر
فروشد لازم نباشد و بر آن از بهای کم کردن و اگر خواهد که اجرة
کاز یا رنگ از یا حکم که حساب کند گوید که این بر من حدی است
مگوید که این بحدین خریده ام و اگر شرط حکم بایع باشد مشتری
بیع کند آن بیع صحیح است و اگر بگوید که این برای آنکه بهای معلوم
و اگر راضی شوند حکم مشتری قیمت و پیشتر از قیمت نافذ
باشد و حکم بایع قیمت و اگر از قیمت و بیع چیزی معلوم بود و اجل
و در بهای باطلت جاست تا یکجا و مثلاً یک و بیار و نود و ده
بدو و بیار و یک و بیار و نود و نیکو اگر راضی شوند باین بیع
بیع را بود کمتر یا بهای پیشتر اصل و اگر بفروشد چیزی که

که بیع صحیح بود و با چیزی که معش فی سبب بود و در یک صفت
مشتری اگر نخواهد و در آن رد کند و اگر خواهد نگاه دارد و آنچه
پیش صحت بکند و از بهای برای بیع یکی چون باطل باشد
حساب آن از بهای ساقط شود و با بیع را اجتنابی نباشد زیرا
که بیع از جهت اوثاقست و اگر در وقت فروشد میوه آن درخت
در بیع داخل نباشد و تخمین اگر زمین فروشد نزع داخل نباشد
مگر بشرط و در حقوق برای داخل نباشد مگر ثابت بود و در آنجا
از درخت و کلیه آن و سنگ سیاهی زمین فی خلایق نزدیک
این طایفه سنگ نیریم در بیع داخل نباشد و یکدیگر زیرا که
از جمله حقوق است و اگر کسی را بخرید که یک شش بر وی حرام باشد
در حال آنکه در دو و درم چیزی که میان بیع و مشتری خلاف
باشد چون اشتراک او نباشد سوگند بر یکدیگر و انوار صلی الله
علیه و سلم البیتة فی المذبح و البیتة فی المذبح **فصل**
فی الشفعة طاسحقا شفعة است که مقدم باشد عقد بیعی
که نقل کند بآن ملک یا مشتری و باید که شریک وی باشد

و این یار حق آن در شریک یک پیش نباشد و مسلمان باشد
 چون شتری مسلمان بود و حق مطالب را استقامت نکند
 و از برای آن عاجز نشود و اعتنا بر تقدیم بیع برای آنست که
 که پیش از بیع استحقاق نیست با اتفاق و اعتنا بر بیع کرد زیرا
 که بیع بیع از صدق و غیر آن شفعه ثابت نشود و از برای
 آنکه اثبات شفعه محتاج و دلیلست و در شرع و دلیل نیست
 که برین دلالت کند و انتقال ملک بشتیری از برای آن باید
 که شفعه پیش شفعه نشود چون بیع را اینجا زبانه باشد
 و شفعه شریک می باید زیرا که بزرگ این طایفه شفعه
 بجز از حق و لیس اجماع ایشانست و آنکه از رسول صلی الله علیه
 و آله روایت کرده اند که گفت **الشفعه فیما لم یقسم**
فانها اوقعت الحد و فلا شفعه شفعه در آن باشد
 که قسمت کرده باشند و چون حد و دو واقع شد شفعه باشد
 اما آنچه روایت کرده اند که اگر **الحق** شفعه محاسبه
 نه از آنست که از این شفعه فراموش کرد و چون ایشان این

اضمار

این اضمار کنند و بی ترسانند از کسی اضمار کنند حق مالک علی
 یعنی او نیست بلکه از برای او عذر کند و بیکر آنکه او بکار
 شریک در خبر از برای آنکه عذر وین اشهر از پدر خویش رواست
 کرد و که او گفت من بفروخته حق از زبانی که مادران شریک بود
 شریک مالک من او بیکر بودم بان پیش رسول رفتم رسول
 صلی الله علیه و آله گفت اینجا را حق نیست و زن را نیز جاره گویند
 برای آنکه پیش رکت او باشد و در عقد اعشی گفت ایما جائزنی
 یعنی تا ملک طایفه و شریک یکی از برای آن باید که اگر دو باشد
 و زیاده مستحق شفعه شوند از برای آنکه حق شفعه حکم است
 محتاج و دلیل شرعی باشد و باید که یکسان بود و چون شریک یکسان
 باشد برای آنکه دومی را بر یکسان شفعه نیست و خود قولی عالی
 و آن بجهل الله بکافرن علی انهم سبیل الله فی انکارنا
 بر یکسانان راسی نهاده است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت لا شفعه لدی علی میگوید دومی را بر یکسان شفعه نیست
 و استحقاق شفعه بر نوزست باید خلافت در دو قول

آنکه گویند بر فوریت تا استقامت شفعه کند شفعه ساقط
 نگردد و قوی ترست برای آنکه این اصلیت در هر حق است
 عقلا و شرعا و این اصل بر و ن زود الا آنچه از ادلیلی قاطع
 بیرون بیرون حق و موجب عیب کسان بر فوریت زیرا که
 در تخریر و ابطال است از آن جهت که دو بود که امارات
 عیب از آن برد و دو پوشده شود و دلیل آنکه میگوید که بر
 فوریت آنست که در تخریر طلب ضررت بر شتری زیرا که چون
 بر اندازد ضرر را از اینست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است
لا یطهر الا بالاضار جواب این است که ازین ضرر از
 ممکن است باید که حق شفعه را استقامت کند و بیکر آنکه در مقابل
 ضرر شتری ضرر شفعه است و از آن ضرر او مقصود و از برای
 آنست که مستحق شفعه شود اگر بعد از آنکه او را معلوم شود
 بیع او و چنین چون مسافر از سیف باز آید و کوکبا باغ
 شود مستحق شفعه باشد و عدم شحوی از به شرط از برای
 آنست که او ملک مبیع بان میشود که آنچه شتری به بیع داده است

بی

و بی شتری دهد و چون ازین عاجز باشد حق وی از شفعه
 بگذرد و چون بهما موقبل باشد شفعه نیز موقبل باشد و شفعه
 باشد در آنچه از بیع کرده باشند از زمین و حیوان و متاع
 از آنچه موقبل نیست باشد و آنچه موقبل نیست باشد بقوم قوله صلی الله علیه
 و آله **الشفعه فیما لم یقسم** و قوله **الشفعه فی کل شیء** و از اصحاب
 که من است که میگوید که شفعه ثابت نیست در آنچه موقبل نیست
 چون گرامه و آنست مانه در آنچه موقبل است الا بر وجه تبعیت
 چون درخت و نه شفعه را در یک بر شتری باشد بر بیع
 برای آنکه شفعه از شتری بیکر دو و بهای وی بید هر یک بر وی
 باشد و اگر برای جویده باشد و از خواب کرده پیش از بیکر
 شفعه را نباشد الا زمین و آلات آن و اگر پس از بیکر وی خواب
 کرده باشد همچنان باید که بیکر دو و حق شفعه مورد ثبات
 بقوم یات الیه اث برای آنکه آلات بیات عامت جمیع حق
 بیت **انقص** فی القرض قرض روایت از آنکه کسی که مالک
 بر عت بس مال طفل را و او نباشد بقرض دادن اگر اطفال

شدن آن ترسناک بود و برای اجتناب از محاط آن
و حرام بود قرض کردن کسی را که استطاعت آن نباشد
که ادا کردن بکند و چون از قرض کردن استغنی باشد مکروه بود
قرض کردن و در هر چه مسلم بود و قرض روا بود برای آنکه
اصل با جاست و منافع خالص و بیست و چون قرض کرد
مالک آن شد که اگر کسی تصرف روا نمودی و روا بود که
چیزی بقرض دهد بر آنکه در شهری دیگر یا وی چند یا وی معامله کند
و آنرا الاصل الا بائنه و اگر زبانه در صفت شرط کند حرام
باشد و اگر دین را مثل باشد قضا و اگر مثل نباشد قیامتش
بیاید و چون قرض باز خواهد و میتواند که بدفع کردن حرام
باشد و چون از آن مستغنی است مطالبه کردن مکروه باشد
چون مستغنی محتاج آن نباشد و اگر میداند که از وفا عاجز
و نداد مطالبه کردن حرام بود و لقوله تعالی و ان كان ذو
عسر فامطروا له الى ميسرة اگر دست تنگ باشد و خداوند
در ویش چشم دارد و همت دهد تا وقت فراخ و چرخش آفری

و در حرام است مطالبه کردن و از سفر منع توان کردن
و اگر چه مجاهد باشد چون دین موجب باشد برای آنکه در حال
سستی چیزی بطلب بر وی و مکروه بود بر وی سوگند دادن
شکر از برای آنکه درین ضلالت بگردن خجالت و در بار معضای آن
سوگند خورد و بدو آردن و چون سوگند خورد و روا باشد
از مال وی چیزی بگرمین چون ران دست بیاید اما اگر سوگندش
نداده باشد روا بود اگر آن چیز نزدیک وی و دین نباشد
اعمو قوله تعالی ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
خدای تعالی شما را میفرماید باینکه امانتها را خداوندان دهید
و اگر ندانید دستوری خداوند را بکنید و مذکوری باشد
تا آنکه که آزاد شود بکند و و مکروه است و بر وی واجب
موجب حال شود از ترک بیاید و آن و اگر در بر کسی بود مال
مکروه و قرض در ترک ثابت نکرد و الا باقرانه و رشت
یا کما سی و عدل از ایشان یا غیر ایشان با سوگند مدعی
و اگر بعضی از ورشته اقرار کند عدل نباشد پیش از آنکه بود

بمقدار حق ایشان از ترک **فصل فی الرهن** شرط رهن
ایجاب قبولت و آنکه عن باشد دین و از آنچه بود که قرض
وی روا باشد از برای آنکه مقصود از رهن است که چون از ادا
دین عاجز شود و از بفرود آمدن برای دین و اگر قرض رهنی
روا باشد مقصود از رهن حاصل نشود و آنکه آنچه از برای
وی رهن میگردد دین باشد یعنی مقصود چون مقصود
و یا بیکه ثابت و لازم باشد از برای آنکه رهن از برای تنفیذ
حق است و چون حق نباشد استیفا نباشد و روا باشد
بر مال ثبات مشروط بر رهن کردن بر آنکه لازم شده است
و قبض رهن شرط است در اقامه رهن از جهت رهن لقوله
تعالی و ان كان ذو عسر فامطروا له الى ميسرة و اگر چه
قبض در اقامه رهن معلوم نشود و الا بدلیل الخطاب و ان باطل
چنانچه در اصول الحقیقه گفته شد رهن را از او اینست که در رهن
تصرف کند بآنچه حق رهن باطل کرد و چون خود حق رهن بگری
رهن کردن اما روا بود و از آن استغنی گرفتن چون در

اتفاق کرده باشند و رهن را بکشی شده و چنانچه رهن را
روا بود انتفاع آن چون رهن بدان راضی باشد و اگر
بکسری رهن کرده باشد حلال نبود و بر او طایف کردن و رهن
نیست و اگر رهن دین و طایف کند بفرموده شود و غیر لازم
بود و اگر رهن دین و طایف کند رانی باشد و فرزند که باشد
بند و خواهی که یک باشد و رهن مشایع یعنی ناکش رهن
چنانکه رهن تحبشه و روا بود که رهن را وکیل کند در فروتن
رهن برای انحصار جواز است و منع نکاح و طایف و رهن در
دست رهن نامت اگر بی تعصیل و مالک شود از مال رهن
و از دین چیزی بنافذ لقوله صلی الله علیه و سلم لا علی الرهن
من صاحب الذی رهنه الذی یعده علیه غرمه یعنی رهن
مالک رهن نشود و اگر رهن من صاحب چه یعنی رهن از آن
خداوند ویت آنچه زیاده شود و بر است و بر نقصان
تلف باشد برود اما آنچه روایت کرده اند که مدعی
بتردیک یکی که روا بود و آن است خط شد رهن از رسول

صلی الله علیه وسلم سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 خفاک حق تو بر من مرا آنت که حق تو از من برفت
 نه از من و اگر از من بود بیفته مرا بودی چنین گفتی که نه
 خفاک و چون خلاف کند در مبلغ دین آنچه را من امر اراده
 بدان بستانم بر آن که آنجا رکنه سوگندش دهنده **فصل**
 فی التعلیل من پس کسی را گویند که و امش را بدو باشد و مالش
 و فاکند بگردان و اوها و چون حکم را معلوم شود و اخلاک
 وی واجب بود که بروی چر کند یعنی دیر از تصرف در مال
 خویش منع کند و باید که دین ثابت باشد و حال باشد زیرا
 که پیش از اجل کسی را مطالبه رنند و باید که او را خوانان از حکم
 در خوانند زیرا که خوانش از راست خون بروی حرکت و اوهای
 ایشان تعلیل کرد و بمانی که در دست او باشد و او را منع کند
 از تصرف در مال یا بخر حق غریبان باطل کرد و اندر حکم و حق
 و کشیدن و اگر جنبانی کند که موجب ایش باشد جنبی علیه
 با غریبان بنمقدار حق خویش شریک شود برای آنکه این نیست

۱

که ثابت شد بروی فی ایتها رجوع خویش و اگر اقرار اراده بری
 پیش از چر بروی و باشد قبول کند برای آنکه اقرار وی صحیح
 و هر کسی که چنین مال خود یافت اولی ترتیبان بقول صلی الله
 علیه وسلم ایما یحل فافک فافک فافک فافک فافک فافک فافک فافک
 و حده بیضه هر کدام و هر که متعلق شود خداوند متعال را
 باشد بتساع خویش چون از این بیاید باید این آنکه بود که
 از این بیاید بر آن حال یافته بود و متعذر نشد و حق غری
 بدان تعلیل کرد و فیه که اگر تغیر نقصان باشد بخیر باشد میان
 آنکه از این برکند و آنکه مکرر در اگر برکند و آن نقصان چندی
 باشد که بهار دی متعلق شود و چنانکه دهنده که میخلف شود
 و آن یک را برکند و بهار دیگر با غریبان شریک شود و اگر
 ایش باشد در آنکه بفعل وی باشد یکماقت سواد ای آرا
 برکند و نقصان شریک باشد و اگر تغیر زیاد باشد
 از فضل شتری چون رنگ کردن جامه زیاد و یا به شریک
 باشد زیرا که آن حق وی است و اگر نه او کند با بطلان

تقوی و اگر بفعل وی باشد چون غریب و نزرکی از این
 برکند برای آنکه منع است و اگر متعلق بود چنانکه میوه و آن
 از این برکند و ریاده برای آنکه در ملک وی حاصل شده است
 پس ای که در آن سکن بود و نفوذ شده و نه پس پیش
 برای آنکه برین دلیل نیست و نه و بر این که بری نیست و آنچه
 غیر ازین باشد نفوذ شده و برین موجب محال کرده و بر این که اصل
 است که موجب بود و اگر کو اهل کوهی و بر این عسار و می شوند
 و چون عسار یعنی در وی ثابت شود و جایز باشد حکم را که ویرا
 و زندان کند و واجب بود منع کردن از مطالبه وی تا آنکه که
 مالی بدست آرد بقوله تعالی و ان کان ذو عسر فمطرقه الی غیر
 و غیر این باشد که و را مطالبه کند تا آنکه خود را با جارت بر چ
 تا یک کند از برای ایشان بلکه واجب بود بروی خوانند
 که یک کند و در خود را بری کند و بر چ را بچ کند و در وصیت
 تا یک زیادت باشد عشت لی خلاف و همچنین که و ک را
 و چوانه راه سیفیه و مکتب را و چو که و ک مرفوع شود

۱

الابنوع و رشده بلوغ بسال باشد و نرینه با تروه سال
 بقوله صلی الله علیه وسلم اذا ایشکل الملو و فی غیره
 کتب مال و ما عده و اخذت فیه ائحه و چون فرزند زین
 یا پاتر و سال رسید آنچه را بود و بروی و پوسه حد
 بر و راند و در دختر نیمه بلوغ به نسال بود و بطور دینی و
 و موی بعل و نیز زنا و رجوع بر شد بآن باشد که مال خود باطل
 آرد و با نکر عدل باشد و درین اگر یکی ازین دو مخلط باشد همچنان
 چر باشد بقوله تعالی و لا تاتوا النساء الا باکر کف لهما
 که در دست شهادت پس فیه مانده و بیعتی تنقیه است
 دیگر آنکه خلاف در آن که روات مال نوی و آن یا در شرط
 و اگر یکی از مخلط باشد و بیعتی نت رجوع آن و اگر چر برکند و او
 است افس کند و با وجه صرف کند اعادت کند بروی چر
 از برای آنکه از آن کشته سیفیه بقوله تعالی ان المیزین
 کانوا اخوانا ش ما یلین **فصل** فی الصلح صلح جارت
 میان پسران نام و او که او ائمه کمال کرده اند و حرام

و بکار کردن آن حلال که کند و او نباشد شمار عمار و راه تمام
مباح است چنانچه بپایان نرود و او در آن تصرف کردن مباح
که ضرری زیاده نداشته باشد بجز آنکه کسی برش رج بالا خا
بردارد که آن ضرری نباشد بگذارد و او که کسی مانع شود
از برای آنکه راه حلیه مسلمانان است چون یکی از ایشان انکار
کند جایز نباشد حق وی خصب کردن و اگر آن کسی افتد
و ملامت شود ضامن نباشد فی خلاف و اگر وی مالتی بود
بودی لازم بودی و کوه که پیشانی وی بسته باشد ملامت او
آن نباشد که راههای سرکاری ایشان بران باشد
بجز یکی از ایشان در آن تصرف روا نباشد مگر به استوری
ایشان و هم که دستوری دهند و او ایشان را از آن
رجوع کردن و روا نباشد ایشان را که یکدیگر را منع کنند از آنکه
سواران در حایط کنند از برای آنکه وی تصرف در ملک خود
نمیکند اگر ایشان همه در همی گشته و هیچ یکی را مینه نباشد
حکم کند بشتر که از برای آنکه تصرف در ملک است و اگر

کمی

کمی را تصرف خاص بود چنانکه حوی مثلا بر جایی میزنند
و کوایی نباشد بگویند و بود که حق وی است و چون دیوار
شتریک حباب شود شتریک را بر عمارت جاعا نکند بر عمارت
آن از برای خداوند خانه بالا زیرا که اصل راه را بریده است
و هم کسی که اجبار واجب کرده و دلیل رود و اگر کسی خواهد که
عمارت کند شتریکش را از سر کند و بر این منع کند و اگر متر عمارت
قدیم عمارت کند و بر این مطالبه توان کرد و بگوید آنچه برود هم کرده
بود و از آن سفاح وی منوشن تواند کرد و اگر کالات نوع عمارت
کرده بود بنا از آن وی بود تواند که از آن نقض کند و شتریک را
از آن انتفاع منع کند و او را نباشد که در خانه از برای شتریک
شود و نداند که خداوند شتریک را از شتریک منع کند از برای آنکه
انتفاع بر زمین است نه بر بنا و اگر شتریک دستوری دهد
تا حوی برود و او را نباشد چون آن خراب شود و بار دیگر نتواند
مگر بدستوری رای آنکه دستوری اول دستوری دوم است
و اگر زبال جمولی دعوی کند و اقرار کرده و عاقله آن

تجاری و انتفاعی

صلح کند بر مال معلوم صحیح بود بقوله صلح علی الله علیه وسلم
و این عام است **فصل** فی انکال در حواله رضای محیل
که حواله گفته است معتبر بود باجماع و همچنین رضای محال
و او انکس است که او را حواله کند از برای آنکه نقل از حق از وی
با و منعی تابع و رضای خداوند حق نباشد بآنکه و متنها محلیست
یا یکی کسان تر باشد و ما دیگر دشتوار تر و رضای محال علیه
و او انکس است که با حواله گفته هم معتبر باشد برای آنکه شهادت
حق در وقت وی غیره و تابع رضای وی باشد زیرا که بعضی
باشند از دام حواله که سهل جانب باشند با ایشان از کسان
بود و بعضی سخت تر باشند با ایشان دشتوار باشد رضای
وی باید که اعتبار رود و باید که محال علیه را در حواله در سبب
آن باشد که آنچه قبول کرد داد او اندک و الا اگر انکس رضای باشد
و او انکس دست باشد اگر روی زمین باشد باید که مرد و حق
مشتفق باشند در جنس صفت زیرا که ویرال لازم نیست
که او انکس از آنچه روی باشد باید که پیش از قبض در حق صحیح باشد

بر آنکه در حواله معنی معاوضه است و چون حواله صحیح شود باید
محال علیه نقل کرد و دیگر که حواله را اشتقاق از حویل کرد باید
بس که حق نقل کند حواله را معنی نباشد و هیچ حال حق باید
محیل نماید که اگر آن ملاقات و اگر تو انکس وی است در حال
حواله هیچ قید بر نباشد و اگر مشتتری تابع را حواله کرد
آنکه مسع دارد و کند بیب حواله باطل باشد زیرا که حواله مسع
باطل شد بهما ساقط گشت و تابع را هیچ حقی نماند و اگر تابع
بمشتتری حواله کند آنکه مسع بیب رد که حواله باطل نشود
برای آنکه حق غیره بوی حلق گرفته است به بطلان حق
حق او باطل نکرد و حواله بیب است کسی که بوی هیچ
دینی نباشد و اگر کسی منع کند محال و دلیل باشد **فصل**
فی الصمان ضامن باید که مختار بود و کسی را بوی ولایت باشد
و در حال ضمان علی بود و اگر نباشد و معصون یعنی آنکه
ضمان برای وی باشد رضای او روا باشد و باید که معطل
و معصون لقبول کند ضمان را و معصون به یعنی مال مثلا

حتی لازم بود در وقت یا لازم کرد و مسجون بها و صیغ در مدت
 چنانچه گفته شد علی الله علیه السلام و انما یستحقون یعنی
 آنکه از وضو آن کس که حق را شرط نیست و نه معرفت او نه
 معرفت صفیون که برای آنکه دلیل نیست برین و روایت کرده اند
 که اگر از وضو علی الله علیه السلام و انما یستحقون چون صفائی
 کردند از آن شخصی که متوفی شده بود و منعم علی الله علیه و السلام
 صفائی ایشان را اجازت کرد و از ایشان نپرسید که ویرا
 بی شایسته یا نه و رضای وی نیز حاصل نبود از برای آنکه
 مرده بود و معرفت صاحب آن هم شرط نیست و باید که
 صفیون به معلوم باشد و چون صفائی صحیح شد حق باقی ماند
 صفائی آن کس که و صفیون عنه بری شود و اگر برای آنکه رسول
 صلی الله علیه و السلام اوقفا ده را گفت چون صفائی کرد و از آن
 مت آن دو و بنا را گفت **ما علیک و الیه** است منها
 بری آن دو و بنا بر توانست و ذمیت از آن بری
 و چون بی دستوری صفیون عنه صفائی کرده باشد و بی

بر

رجوع تواند کرد و آنچه صفائی کرده باشد صحابه ای که در وضو
 علیه الصلوة و السلام و انما یستحقون بود و چون صفائی
 ایشان بی دستوری بود که اگر رجوع بودی صفائی از فایده
 بنودی و دین صفائی باقی بودی **فصل فی الکفالت**
 چون شخصی را به تن پانصدانی کند و صفائی کند حاضر کردن یا
 شرط آنکه زنده باشد صحیح باشد بی خلاف و اگر مطالبه
 کند و بر آنکه او زنده بود لازم بود و بر وی ادا آنکه بر وی باشد
 باشد و اگر پیش ازین بجهت کفالت باطل شود و لازم باشد
 و بر آنکه ادا مال کند زیرا که اصل باره ذمات و اگر گویند
 و بر آنکه در فلان وقت بیاورم برین بود آنکه بر وی باشد
 شود لازم بود چون و بر حاضر نیار و اگر زنده باشد یا مرده
 برای آنکه او کفالت آن کرده است که در ذمت وی است
 لازم باشد ادا آن کردن **فصل فی الشریک**
 شرایط صحت شریک است که در دو مال باشد از یکدیگر
 چون سهم بیاورند بیکدیگر شریک شده و اگر سهم بیاورند

تأمر و بیکمال کرده و آنکه دستوری حاصل باشد در تصرف کردن
 از آن و باین شرایط صحت شریک است که منعقد است
 و بی کلی این خلاف است بر آنکه بود که این شرایط معتبر بود چون
 شریک منعقد است قضای آن که هر یک را بود و رسود
 و از این بقدر امر با هر یکی و اگر شرط تضامنی بود و زیاده است
 با تضامنی اصل مال لازم باشد و همچنین اگر یکی را زیاده بی شرط کند
 و رسود در مقابل لازم عملش لازم باشد و بر او و اجرة
 عملش و اگر برین راضی شود صحیح بود و تصرف در مال شریک
 بحد شرط باشد و تضامنی و انفرادی و همچنین در صفت تصرف
 کردن بنسبه فروختن یا بحد و پس فروختن و غیر آن و اگر
 خلاف شرط باشد با تضامنی یا بحد و شریک عده یا بحد و هر یکی را از ایشان
 بود که از آن منعقد است و هر یک منعقد شود و چون دین را خفت کند منعقد
 نشود و بیکمال حاصل شد میان ایشان بود و آنچه منعقد شود بر مردود
 و اگر چیزی بحد و هر یکی که در تصرف باشد و اقرا و در هر یک
 خود بحد و هر یک بحد است و شریک منعقد باشد و نه شریکی

از چیزی بری نکرد و اما از جهت وی برای آنکه وی تصرف است
 بقض خود و نه بقض وکیل خود و اما از جهت آنکه نفوذ تصرف
 برای آنکه منعقد است و اقرا و شریک وی روی قبول باشد
 زیرا که وکیل است اقرا و یکی بر وکیل بقض صحیح که او وکیل بود
 که حقش بیکمال نباشد و اگر آنکه نفوذ تصرف است اقرا و در ذمت شریکی
 از نصیب وی بری شود با خلاف **فصل فی المضارب**
 بر آنکه مضارب است و قراضی است و وکیل معنی بود و آن است
 که مالی بخری دهد تا بدین تجارت کند را که آنچه خدای روزی کند
 از سود میان ایشان باشد بحد شرط کرده است
 و شرط در آن است که سرمایه هم باشد یا وینار و قدرش
 معلوم باشد و معاملت بحد و تصرف کردن مضارب یعنی
 عامل موقوف بود بر دستوری صاحب مال در آنکه پس برود
 و پس بحد فروخته و اگر بحد شود یا بیانی حاصل شد میان آن
 و عامل نباشد و اگر خلاف شرط کرده باشد لازم نباشد
 و اگر بر دستوری و یا پس بر ذمتقه پس فراموشی و کمال بود

بر وجه اقتضا و از مال مضاربت باشد و در حفظ نفقه او از مال
مضاربت نباشد و گفته اند در سقم زیرا که در از سو و سخی
معلوم است بیشتر از آن نباشد و اگر شرط و اگر میده کرد
که بر ندهد و مال آنرا و شود و دستور قراض متفق شود و اگر
بجای مال خرید باشد زیرا که آن از مالی بودن شد و اگر کسی
خریده باشد بیع و شری باطل باشد زیرا که چیزی خرید است که روی
تلف شود و از مالی بودن شود و رعیت خریدن و اگر عامل کی اخذ
که روی آنرا و شود و قیمتش کند اگر در روی سودی باشد بحسب
نصیب می آید و او را برای صاحب مال کارس و نماید
اما مضاربه عقدی جایز است هر یکی را از ایشان باشد که فتح
کند اگر خداوند مال ایشان شود پس از آن که عامل متاع
خریده باشد و یا جز از متاع چیزی دیگر نباشد و عامل را اجرة
الکشل بود و عامل این است روی ضمان نباشد الا بقصدی
و اگر بر روی شرط ضمان کند سود و بر او در صاحب المال
فصل فی الکالت و کالت در است نباشد الا در چیزی که

نات در در است باشد یا بجا و قبول اگر کسی که مالک عقدا باشد
و کالت در نماز و زوجه صحیح باشد برای آنکه نیت در زود
و از غیر صحیح نباشد زیرا که وی از تصرف متعوت و نه از نیت
که ویرا تجارت دستور وی داده باشد زیرا که دستور
در تجارت دستور نباشد و کالت و مسلمان را روا باشد
که وکیل نیت کا فیه باشد تا ویرا بجا فیه و بنده و نه کا فیه که وکیل
نیت مسلمان باشد تا ویرا بجا فیه و ویرا که ایشان مالک
آن نباشد و برای خود و کالت مطلق باشد چه از او بگیرد
الا اقرار باخته حد یا تاجی واجب کند و مطلق و کالت در بیع
اقتضا آن کند که بین الکشل فروشد و بنده و وکیل در خصوص
اقرار کند که وکیل می حق یعنی کرده است لازم نباشد برای
آنکه وی وکیل در خصوص نه اقرار و چون وکیل خرید خود
آن چیز در حال ملک وکیل شود و از برای اینست که اگر وکیل کسی را
خرد که بروی آزاد شود و از او نشود و اگر ملک می وی آزاد شد
و کالت عقدی جایز است هر یکی را فتح باشد و اگر وکیل فتح کند

و خود را موقوف کند متفق شود اگر وکیل حاضر باشد و اگر غایب و چون
وکیل خواهد که فتح کند اگر امکان دارد اعلام وکیل باید کرد و اگر
کاه و بیکر و اگر ویرا موقوف کند و اگر بیکر و موقوف نشود
و هر تصرف کرد و نباشد نقد بود اما که اعلام کند و کالت
بیک وکیل متفق کرد و **فصل فی الاقرار** اقرار صحیح نباشد
الا از مکلف که او را بجز کند و نباشد از برای بیعت یا از
برای رقت یعنی اقرار کنند باید که مکلف بود و بجز علیه و بنده
نباشد و اقرار بجز علیه پس بقول کند در هر چه واجب کرد اند
خفی را بر تن وی چون قصاص و عین و اقارب بنده بر وجه قبول
کنند باطل است و مال واجب کند حکم لازم بود و چون اقرار شود
اما اگر ما دون باشد و تجارت قراوی قول کند در آن بیکر و عین
تجارت و استنبه باشد خاص قبول کند در آن بیکر واجب که اقرار
خفی بر تن وی زیرا که در آن اقرار خلاف مال بجا و نیست
و اقرار بجز علیه برای اطلاق نباشد و اقرار در بجز و اقرار
و غیره اقرار قبولی کند لقوله تعالی که تو آئین الله بنده را

بالقسط و قوله علی نقی کف کو امان بعد از بیعت خود را
و اگر چه بر نفس نباشد و لو امانی بر نفس اقرار است و اقرار
به هم بود و رجوع در تفسیرش باقی باشد بر وجه تفسیر کند
از آنچه استمال بدان اقرار قبولی کند و اگر تفسیر کند عقوله را
بیکر گوید سو کند و بنده و از و بیعت است و بجهت بود اگر گوید
و بر این مالی عظیم است از برای آنکه وکیل نیست بر مقدار زمین
و اصل رابته و قه است و احتمال آن دارد که ما و این عظیم
است بود که مکلف آن نزد خدای تعالی عظیم است و در وقت
ضرورت بزرگست اگر گوید و بر این بیعت است این باشد
تفسیر کند و چون گوید بر این ضرار و در فی است در فی لازم باشد
و در تفسیر ضرار رجوع بادی کند و در تفسیر ضرار باشد و بجهت
بود اگر گوید تلف و در میان ضرار و در در اگر گوید تلف و تلف در
ضرار و سه در میان تلف است که در ضرار باشد از برای آنکه از بیعت
ضرار است تفسیر و در اصل آنست که گفته شد از احتمال ضرار
م در ضرار و غیره در اگر گوید بر این ضرار و در است الا در

اقرار بهشت هم باشد برای آنکه معنی اینست که الا و درم این
 دو درم اگر که بخواه بارین درمی است نه که دو درم دو درم لا درم
 و اگر که بخواه بارین دو درم است نه که یک درم اقرار اول است
 باشد نه و درم بر آنکه دو درم رجعت اقرار رجوع اقرار قبول
 نموده و اگر که بخواه بارین درمی است نه که دو درم باشد
 بهمان دلیل که گفته شد و اگر که اقرار بجزی آنکه گوید که تلف شد
 قبول است زیرا که مکتوب نفس خود مکتوب است و اگر که عیبت
 در وقت اقرار باشد قبول نموده رای آنکه مکتوب نفس خود مکتوب
 اگر که بخواه اقرار است از برای من از پدر من نه از پدر او و درم
 اقرار باشد از برای آنکه اضافت میراث و خود که اگر که بخواه
 میراث پدر من نه از پدر اقرار باشد بدین درم که پیش **فصل**
 فی العاریه عاریه که مستعمل باشد زرت و فقره و آنچه جایز است
 اگر شرط است مضمون باشد اگر که مستعمل نباشد ضمان لازم باشد
 اگر عاریت و سنده و عاریت که نه با یکدیگر خلاف گفته
 و عینه باشد سنده و پیشتر باشد که در آن کوشی عاریت گیرد

تا باری روزی معین روی دهند اگر که شتر از آنکه گفته باشد
 بار کنند ضمانت باشد و همچنین بود اگر که از مرضی معین که تعیین
 کرده باشند بکنند زنده و اگر که بخواهان موضع کرده و اگر که معین
 بعاریت گرفت یا درخت نشاند زراعت کند و یا باشد
 برای آنکه ضرری که است و یکس و او باشد زیرا که ضرری
 پیشتر است و همچنین اگر که سندی در کدام دیر ازین و گاه درین
 تواند گشتن یا برای آنکه ضرری که پیشتر است یا چه نه تواند گشت
 زیرا که ضرری که است و اگر که خواهد که آنچه نشاند باشد در زمین
 عاریتی بکنند و اندر آنرا که آن عین مال است و اگر که میراث
 مطالبه کند بکشد بدین آنچه نشاند باشد در زمین او بیشتر
 و آنکه ضمانت ارضش بقضایش که بران و اگر که ضمانت
 مطالبه کند اجارش بکنند زیرا که برین و بیلی نیست و برین
 معنی الله علیه و سلم گفته است من یبی فی زیاعه فیم یزیم فله
 قیمته که در منزل قوی بماند قیمت آن بر وی لازم باشد
فصل فی القرض قرض که چندی بطلب کند و واجب باشد که آنرا

رد کند و اگر تلف شده باشد مثل بی رو باید کردن بقوله تعالی
 فیما عینک علیک فی غنم و علیک فی غنم و علیک فی غنم و علیک فی غنم
 مثل آن که در حق خود کرده باشد و اگر که بخواه بیا بقیست
 باشد و اگر که بخواه بیا بقیست باشد و اگر که بخواه بیا بقیست
 آن در وقت بقیست کردن و اگر که بخواه بیا بقیست
 که وقت اجازت است و بیا بقیست خور حاد و آهین و بیا بقیست
 واجب و بیا بقیست آزاره کردن و اگر که بخواه بیا بقیست
 باید کردن و عاریت ضمانت باشد آنچه غایت باشد و بیا بقیست
 قیمت محبوب بغایت شدن آنکه حادث شده باشد در و
 نه بفعل قاصد چون قریبی و قریبی صفت زیرا که در ملک محبوب
 منافع حاصل شده است اما زایدی قیمت را ضمانت نباشد
 زیرا که اصل بر ارضه است و اگر که بخواه بیا بقیست
 پیشتر نیست و بیا بقیست از زمان غصب کردن تا زمان تلف
 و اگر که بخواه بیا بقیست کرده باشد و قیمت او زیاده گشته
 سرگشته عصبوب من باشد بعد از زیاده و برای آنکه عین مال است

و اگر فقره را بر پدر خود یا بر پسر یا بر یار یا بر زبانی قرض شریک
 نباشد زیرا که آن اثر فعل است نه عین مال و او جابجاست
 خداوند شش را بر قرض قیمت در آن ملک مخصوص است
 بقیه از ملک او زایل نکرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
 علی القید ما أخذت حتی تؤدی به و بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 تا آنکه از او آید و اگر که بخواه بیا بقیست بقیه بقیه بقیه بقیه
 خداوند شش باشد یعنی آن دلیل گفته شد و گفته اند که زرع
 عاصب را با سنده و بقیه آن بود زیرا که عین عصب تلف
 شده است و در هر قول اول است و در شفعه که بعد
 اجازت ملک آن شود چون شفعت بر او چهار پای ضمانت
 آن باشد و اگر چهار پای است را بکشد و چهار پای بر هر
 و بر و ضمانت باشد اگر که بخواه بیا بقیست بود و آنچه در آن
 باشد مانند آنکه با و یا زله یا غیر آن و یا بینه از و ضمانت
 تا بشارت را که بیا بقیست و بقیه بقیه بقیه بقیه بقیه
 اگر بینه عصبوب کرده و بینه بکشت بر و بود وقت و اگر که بخواه

و بر یکدیگر مالک می باشد و غاصب مالک می باشد و اگر ندهد باز
آید و حق او با غاصب و هرگز که حق عوض ندهد نمود بر وجه
فصل در ایمنی و بیعت و بیعت کردن و بیعت قبول
کردن و این اولین است که بر بیعت نهند که مودع است
ضمیم می باشد و چون قبول کرد ضمانت آن نداشت الا بعدی
زیر که وی ایمن است و اگر در وی قصور کند باید که برش
بگذرد یا برش بگذارد ضمانت باشد زیرا که تعدی کرده است
و همچنین بود اگر با نیت دیگری و یا با خود پس فرود می
شود و حق با بقرار او ظالمی را که خواهر که از او بهره می گیرد بر
نفس خود ترسد و در او بود و را از کار کردن و سکنه خوردن
که نزدیک وی هیچ و بیعت نیت و در سکنه نوزید باید کند
باجه از دروغ سلامت باید و نورس آن بود که در سکنه خوردن
نیت غیر صاحبش کند و چون تعدی کرد ضمانت از او بپایان نشود
الا با که او را با خداوند شناسد و یا با و یکیش نماید و ویرا
از ضمانت بری گرداند و چون دانند که و بیعت از آن وی نیت

و غصب است و او را نداشت و او را با خیر و با خداوند شناسد
باید و او اگر برایش نداشت و اگر نداشت مال عام عادل برود و اگر نداشت
نمود و نکرده و نکرده باشد و بعد از وفات خود یا بیعت و یا
باجه از او شناسد یا او را نداشت و **فصل** در بیعت و بیعت
صوت اجارت و شتاج شریطیت از جمله آن بیعت و بیعت است
متخاضس را که بوجوه متنازع اجارت و بیعت و اجارت
یک ندهد و اگر معقود علیه از جانب معلوم باشد یعنی بیعت اجارت
بیعت و مال اجارت باید که معلوم باشد و باید که بر شتم آن
تاجر باشد و از وی اشتقاق توان که اگر زمین بیعت اجارت و هر
در وقتی که زراعت یافت شود بر وقت آن وقت و آب
در آن زمین است و بیعت باشد در آن وقت و زایل نشود
اجارت باطل باشد زیرا که اشتقاق عین تعدی است و باید که
سنت مسلح بود که اگر مثلا جایگاه بیعت اجارت و بیعت در آن
نکرده و او را نداشت و اگر ممکن باشد در شتم زمین باید شد
و اگر چهار پای باشد مسافت یقین باید کرد و چون عقد

اجارت صحیح است و مستحق اجرت شود در حال که شرط است
و بیعت بیعت عقد مالک منتفع کرده تا اگر در آن کوشی
بگوید که نکرده و بیعتی من برود و در آن کوشی بیعت
و درین مدت که توان رفتن با بجا نرود و اجرت بر و لازم شود
زیر که استیفاء حق خود کرد و ضابطه که دانند این حق بوجوه را
استخاط کنند و متنازع را و او را که از او بیعتی و هرگز نکرده و
نقصان الا که شرط کرده باشد که بیعتی کند بیعت اجارت عقدی
لازم است از آن و جانب منتفع نشود الا بجهان عین از قبل متنازع
باشد که منتفع شود با جرت آنکه بوجوه مالک منع کرده یا پس کسی جواب
شود و این اجارت برک بوجوه متنازع بیعتی که در آن نکرده
برک هیچ یکی از ایشان منتفع نکند و در و در ایشان قیام تمام
ایشان باشند حال که در وجهای دیگر و اجارت بر سطح باطل
نشود و اگر مشتری بآن عالم نکرده باشد اختیارش باشد
در و اگر عالم نکرده باشد صاحب کند تا مدت اجارت بگذرد
و اگر بیعت بیعتی کند از آنچه بآن اتفاق کرده باشند

ضامن نقصان و زیاده اجرت و ضمانت از او بپایان نشود
تا که بجا نرود شتم تسلیم کند و در ضمانت باشد حق از
که بر او ان اجارت کرده باشند و نقصان شتم را
چون بقصر وی باشد و ضمانت نقصان منتفع و اجرت کیال
و در آن بر باطل باشد زیرا که تسلیم خود کرده است معلوم المخذار
بروی و اجرت و اجرت از آن عین پریشانی و اجرت و در کردن
کم شده از حیوانات بر حسب آنست که خداوندش برده و اگر
زمینی بیعت گرفت از برای زراعت مطلقا در جوار بیعت
زیر که اصل جواز است و اگر اجارت کرد تا زراعت کند و در
نشاند و مخذار هم یک زمین نکرده و بیعت باشد زیرا که جواز است
و مندر در و مختلف **فصل** در المزارعه و المبیعات
مزارعت در زمین باشد و مساقات در غلات و در
و غیر آن نمیه از غله یا پس یک و کم و پیش زیرا که اصل
جواز است و در او بر کرده اند که رسول سلیم علیه و سلم
معامله کرد با اهل یثرب بر اینجه حاصل شود از میوه و کشت

ضامن

اما آنچه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده است
از مجامع و مجامع و نماز عبادت محکمت را جابت زمین
بر بعضی از آن زمین سرون آید و تصرف علی بر حسب آن باشد
که بر آن عقد کرده باشند اگر مطلق باشد و او که کسی بگوید
و آنچه خواهد میگردد و اگر زمین باشد خلاف کوفان کرد و اگر در
میعین بود که از آن زمین برآید بوی و بد باطل باشد برای آنکه شرط
صحت آن است که او را جزی باشد از آنچه سرون آید و غیره
که پیش از آن حاصل نشود که میبین کرده باشد خداوند زمین را هیچ
نماده و اگر آنچه بر عامل باشد در حال عقد شرط کند که بر خداوند مال
باشد بوی کشت و جفت و خوا و جریها راست کردن و میبوه
نکاه و استیسا یا آنچه بر خداوند مال باشد بر عامل شرط کند چون
دو بار کردن و جوی کردن را بینه اجماع باشد لکن لایزال
و چون نصیب میکی از عامل و خداوند زمین بخصاب رسد
و کوفه بر کسی از ایشان واجب باشد و گفته اند بر عامل واجب است
بزرگه آنچه میگردد بزرگه آنچه است و در آنچه کوفه نیست

و کوفه رخداوند تخم و زیر است و اگر تخم از عامل باشد کوفه بود
بزرگه آنچه خداوند زمین میگردد و چون اجرة زمین وی است
و مذبح قول او است و طریقه احتیاط و یسیرت بر آن
فصل فی ایجاب الموات موات زمین مدد باشد
از زمینها که از خداوند زمین نباشد و این حق امام است
و انباشت که در آن تصرف کند مگر بر استودی امام لقوله صلی الله علیه و سلم
عند رسول لیس لأحدکم الا ما طابقت له نفس ما به هر که
زمین ایجاب کند بر استودی خداوندش وی را و اگر نباشد
تصرف کردن در آن از غیر وی الا وقتی که بعبادت قیام کند
و آنچه غیر قبول کند وی کند لقوله صلی الله علیه و سلم
من ایچی از ضمایته فی کل و من ایحاط جائلا علی ارض
فیله یعنی هر که زمینی مدد آن زمین کند آن زمین و راست
و هر که عایطی بود زمینی بعد از آن زمین و بر باشد یعنی وی
تصرف در آن اولیست بزرگه آنچه بر غیر زمین را مالک شود
و در و انباشت حی رسول را تصرف کردن بزرگه آنچه فعل رسول صلی الله علیه و سلم

جفت و آن گیاه زاری باشد که رسول از آنجا کرده است
و امام را این باشد که گیاه زاری را جفت کند از برای خود
و اسبمان غازیان و کسی بر وی اعتراضی نباشد بزرگه آنچه
جفت چون فعل رسول صلی الله علیه و سلم تر و ملک است طایفه
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تجز الا بقیه
و اگر توبه و اگر المصلین و آن سراج و مالک شوند ماله های
بکیه مدیجی یا بکشد یا ریروان کند و کسی جایی کند
آب آن در را باشد و اگر در مادی باشد آنچه زاید باشد از
و از جبار پان او کسی دهد که باو در گیاه زار بکشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است من فی فضل ما به ایمنه و انما
منه فضل رفته يوم القيمة بلکه فضل آب خود را بکشد
تا بسبب آن از گیاه زار من کند خدای تعالی فضل و رحمت خود را
از من کند و در غایت و بر مانه جایی که جانی فرو جایان
است باشد تا جایی دیگر که از این جفت باشد بیکه جمل ارض باشد
و میان جایی که با شتر آب کشند تا و بگری صحت ارض

و از جابسته تا و بگری در زمین سخت یا نصیب ارض و هر کس
نرم نوار ارض باید و اگر کسی در جوی جاب دی جاب کند که آن
که در ملک شد منقش تواند کرد و امام در ملک وی تواند بزرگ
که تصرف در ملک خود میکند کسی و بر امام حق تواند شد و هر کس
بر و خانه تر و یک تر و وی آب آن او که بر آب را بکشد
و از او برای در حقت زمانه که آب باول ساقی رسد و از برای
کشت تا بدو ال بغین انما و را کند بکسی بوی تر و یک تر باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم باین حکم کرده است **فصل**
فی الوقف شرایط صحت وقف آنست که وقت باید که
مختار باشد و مالک آنکه به ترج کاری تواند کرد و آنکه بلفظ
صریح وقف بگوید و قصد او بدان تقرب بکند باشد و از
الحق صریح او ایست که بگوید وقف است و بخت و بخت
وقف کردم و مجوس کرد و ایند و پس از کوفه و غیره
الفاظ را جز بلیس بر وقف حل توان کرد و گفته اند بلفظ صریح
خروفت نیست و باید که بوقوف علیه معلوم باشد و بر سیم

قادر باشد و اتفاح گرفتن از وی با بقای عین وی صحیح بود اگر متولی
 باشد و غیر متولی و مستقیم باشد یا غیر مستقیم اما در بعضی وقت
 متولی غیر مستقیم است با جمیع طایفه و آن است که کفای متولی
 بر متولی و آن خود را راه خدا انداخته است و می خواهد که هر کس
 روی نشینم رسول صلی الله علیه و سلم کند بر نشین فایان او را
 فی سبیل الله و اما متولی یعنی قسنت ناکرده را دلیل آنست که
 رسول صلی الله علیه و سلم عمر را کفایت در سبیل خیر و احسان
 سبیل الله است اصل واجب کن و دیو را بپایل کن و درین وقت
 رسول صلی الله علیه و سلم خیر را قسنت کرده بود اما سبیل را
 کرده بود و معلوم شده به هر کس و باید که متوقف علیه و اتفاح
 زیرا که بخود خدای تعالی توان کرده بود و بکار او وقف ملک است
 و او خود ملک است و اگر بپایان وقف کند گفته اند که وی
 و اصل شد زیرا که اصل با حقت و گفته اند که بنشیند زیرا که
 بخوبی بود که بخود وقف کرده و این جایز نیست و باید که متوقف
 علیه تعریف صحیح بود و خدای تعالی بپایست وقف رعنا و تحفه که با آن

روان باشد و بر یکا خواند و باید که ملک وقف تواند شد و حال
 پس اگر بر او لا و خوشش وقف کند و بر او خیرند باشد و
 بنشیند و اگر یکی بر او باشد دست باشد و دیگر آن که موجود شوند
 بر وجهی و اصل بنشیند بر محلش از وضع وقف دست نباشد
 و نه بر بنده زیرا که ایشان ملک نیستند و بر او رسیده
 وقف یعنی است زیرا که از وضع با مسلمان است و باید که متوقف
 شود باید و وقف متوقف علیه شرط است در لزوم و چون
 شرط وقف تمام شد ملک از وقف زایل شد و رجوع تواند کرد
 و تبدیل رای آنکه تصرف وی متعلق شد از وقف و منتفع آن
 و متنی زوال ملک است و اما متوقف علیه نقل کند زیرا که ملک
 تصرف در آن اوست و بعضی منابع اوقات و معنی ملک است
 و آنکه واقف از آن تواند فروخت و ولایت کند رای آنکه او ملک
 نیست چنانکه در این تواند که موقوفه شود و اگر چه ملک است
 و اگر چنان شود و کار آن معنی باقی باشد و از خدای آن ترسد
 و از باب ارا احتیاج است باشد و با باشد که بهر وقت زیرا که

غرض واقف انتفاع است و چون منتف ایشان خوانند و
 روا باشد و درین آن اگر وقف کند را و لا و خوشش و لا و
 او لا و خوشش و نه را و کان و اصل باشند زیرا که اسم و له
 برایشان گفته شده و عا و اوقت و با جمیع مسلمان است که میسر
 از فرزندان آدم است و رسول صلی الله علیه و سلم حرم حبی
 علیه الصلوٰه و السلام فرزند خود خوانده است که آنکه حسین
 و بنی هاشم و آنان ثقات او و بعد از او اگر عرقه خرد و وقف کند
 فرزندان او باشند و اگر بر عیش و رقص کند روایت کرده اند که
 که ایشان نزد بیکدیگر قوم می باشند و آن و اگر بر قوم خویش
 وقف کند بر چند ملکت می باشد از مردان نه زنان و اگر بر
 سب یکان وقف کند مطلقا را نباید باشد که نزدیک را می
 باشد از جمله جواب تا جمل ارشاد حق است که در سبب
 باطل شود و از باب آن منتفع نمی شود زیرا که رجوع بر صفت
 کند و روایت کند که با و نه واقف رجوع کند اولی است با رجوع
فصلی در بیان وجهی محتاج یک باب و بولت بر رجوعی

موقوفه شود و درین سبب است که باید که متولی را وقف کند
 و اگر چنان بود و او را وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 یکسان بود و درین آن که وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 کرده باشد و وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 باشد که وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 رجوع تواند کرد و درین آنست که اگر وقف کرده باشد رجوع
 و آنکه در آن کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت است
 و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 است و چون ملک وقف کند که از آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند
 وقت و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 و در آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند
 و آنکه در آن وقف کند و او را وقف کند و او را وقف کند

روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا وصیته وارث
 وارث را وصیت نیست خبر احد است موجب علم و عمل است
 و نه لفظ ظاهر آنست روایتی که در تفسیر کرده اند که بخیان
 کاخ مخفی و دلیلت و دلیلی است که دلالت کند برین وصیت
 م فرزند می باشد که در ستم و وصیت اگر م ده برین آید و ارثان
 وصیت کند و با برکت آنچه را وصیت کرده باشد اگر وصیت
 به هم ارثالی خود کرده باشد ستم پس شده و اگر وصیت بخودی باشد
 ستم بود از آن پس می بیند روایت کرده اند که سهم و نفقت
 شش یک است و از بعد از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 بهی از مال خوش رسول صلی الله علیه و سلم شش یک ارثالی
 می بود و او چون نفقت مال خود را در سبیل الله وصیت کند
 از آن جمله صحابه ای که ستم کنند **فصل در بیان وصیت**
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بعد از من ایضا و علقه یا ایها الناس انی
 نصف العلم و انما اول علم بیسی خریض با یونزد و نه و ده و ده
 آموزید که او بیسی از علمت و او اولین علمیت که از آنرا خوش شد

براث

بر اهل کسب تحقیق براث در چهرت سب است و لب سب
 دو چهرت زو جیت است و دو لاله و لاله کند است و لاله
 حقیقت و دو لاله خان حرره و دو لاله مات و سب چهرت که از
 براث شش کند که ستم است که لاله براث باشد و لاله براث باشد
 و لاله براث که از وی براث که براث براث براث براث براث
 نقاد و سب سب سب است نصف و ربع و شش و هشت و سب
 نصف نصیب سب سب با عدم مژده و فرزند و فرزند و نصیب یک
 دخترت چون بوی که یک براث باشد از فرزند و نصیب یک براث
 پوری و ماری و نصیب یک براث پوری چون پوری و ماری باشد
 و ربع نصیب شصت با وجود فرزند و فرزند و فرزند و نصیب شصت
 با عدم فرزند و فرزند و فرزند و نصیب شصت با وجود فرزند و
 فرزند و فرزند و نصیب شصت و دخترت و فرزند و وجود
 خواص و فرزند و پوری و ماری و پوری چون پوری و ماری باشد
 و شصت نصیب ماریت با عدم فرزند و فرزند و فرزند و عدم
 کسی که در اوج کند از برادران و نصیب و سب است و فرزند و

فصل

براث کسی را بود که او را و او باشد یعنی با بختان جریه و فرزند
 برینده صحت قیام مقام او باشد اگر براث باشد یعنی **فصل**
 و چون پدر و مادر باشند تنها مادر را نفقت باشد و باقی پدر را
 و اگر از ایشان یکی شش باشد مال همه و برادر و اگر با ایشان
 شوم باشد با زن و مادر را نفقت باشد از اصل براث که باقی پس از آن
 شوم را با زن و نصیب و او باشد براث مادر باشد و براثش
 بعد از آن حاجت قول خدای تعالی است خان لم کن له ولد و ربه
 او او فکانت له نفقة اگر او را فرزند نداشته و مادر پدر باشند
 مادرش را نفقت باشد و این نصیحت و ایجاب نفقت مادر
 منعم نم باشد الا از اصل مال و محل کردن آیه را که مادر را نفقت
 با وجود پدر و نفقتی باشد که جز از ایشان و وارثی که براث باشد
 براث براث است و دلیل آن پدر و مادر را تفسیر میکند براث
 با براث براث در یک در جلد و او را باشد تفسیر براث براث و براث
 را و او باشد براث اثبات احکام شریعت کردن و دیگر آنکه خدای تعالی
 صریح گفته است که براث و جلد و خیر باشد نفی و نه تعابیه

براث

اگر براث ماری و سب پس سب سب با وجود فرزند و فرزند فرزند
 و نصیب ماریت با وجود ایشان و با وجود کسی که در اوج کند
 از برادران و سب یکی از برادران و جلدان ماری **فصل**
 واجب بود که پدر و مادر و فرزند را در میراث مقدم دارد و با ایشان
 بیکس براث یکدیگر و الا شوم وزن و حکم فرزند و اگر چه براث
 باشد حکم پدران و مادران ایشان باشد و هر که از یکدیگر باشد
 بیت و در نزد سب کند و اگر چه قریب و خیر و بعید براث باشد
 بس که ایشان براث باشند براث برادر و خواص و جلد و جلد او
 باشد با ایشان و با یکی از ایشان بیکس براث یکدیگر و الا شوم
 وزن و حکم برادر و مادران و خواص و از کسان حکم برادران و خواص
 باشد در استحقاق و سبکت با جلد و بس که ایشان باشند
 براث هم و جلد او خال و خال را باشد و حکم فرزند ایشان
 حکم برادران ایشان باشد الا در سبکت که با عام و خال و او براث
 کرده اند که براث پوری و ماری از هم پوری او براث است و برین
 سبکت با جلد این طایفه است و اگر از اینها بیکس باشد استحقاق

لقد كثر من خط الانبياء وصريح كلفه است برادر حال افتاد
 از خردنشان است و در آن صورت که مادر و پدر باشند
 و از آن یکی نباشد چنان افتاده است پس فرض خط است
 در دو صورت و الله اعلم و مادر را چپ کند از پشت مادر
 و برادر یا چهار خواهر یا برادری دو و خواهر پیری مادری از او
 مسلمانی با وجود پدر بقوله تعالی فان كان له اخوة فلا نسبه
 اگر و برادران نباشند مادرش را سبب باشد اگر چه ظاهر
 است قنای است برادران مادری را از آنست که بر لیل از آن معلوم
 کرده شد و مادر و پدر را با وجود فرزندان که اگر فرزندان بود
 آنچه بخاند می و برادر و یک دختر را اگر دختر باشد یعنی برادر
 بنفرض و باقی دو کمتر بود و برادر و پدر بقوله تعالی و اولوا الارحام
 بعظمه اولی بعضی خویشان بعضی او بهترند چون دختر
 و پدر و مادر و پوی تر و بهترند اولی ز برجم و خویشی می پس خویشان
 سزاوارتر باشند بکشت از این عزیزان در و این که در و این که
 که او کشت یا رسول الله مال بسیار است و هیچی نیست که از آن

مراث

مراث که در الا و خرم چهار و آنک مال خود و وصیت کند و دو و آنک
 دختر را باشد کشت که کشت بر نبی و وصیت کند که کشت که کشت
 دو و آنک وصیت کند و چهار و آنک دختر را باشد کشت که کشت
 دو و آنک بسیار باشد و این دلیل است بر آنکه دختر نشان که
 چهار و آنک باشد مراث یکسره و اگر دختر تنها باشد نبی یعنی
 که دو باقی برجم بخاند که چون شخصی را دو سبب باشد بهر دو سبب
 برایش کشته چون برسم که شوهر باشد و با وی هیچ واری نباشد
 نبی شوهر می که و نبی بقرابت **فصل** اگر با پدر و مادر خود
 باشد و زیاده چهار و آنک دختر را باشد و پدر و مادر را
 هر یکی را یکی و اگر پدر باشد مادر را یکی و بی و ایند و باقی برجم
 او کشته سبب سهام ایشان و با وجود برادران و برادران
 باشد و بر و خزان و اگر با ایشان زن باشد یا شوهر نباشد
 بر و دختر باشد و بر و خزان نیز بر و مادر و دلیل بر این که با
 نقصان بر و خزان است اجماعی بین طایفه است و دلیل نیست
 بر نقصان سهام دیگران پس واجب باشد که سهام دیگران

بر اصل که ظاهر آن اقتضا میکند باقی باشد و یکسان در شدن
 نقصان بر جمله خداوندان سهام که بعضی طوایف است بسیار
 از قرآن و عدول از حقیقت مجاز و در شدن نقصان در بعضی
 رجوع از یک ظاهر پس این او بهتر بود و عوی ایشان بر
 ابر المؤمنین علی الصلوة والسلام که بگوید کشته است و روایت
 میکند که وی کشته است چون از وی سوال کردند از دو دختر و زن
 و پدر و مادر و جواب دادی انرا کشته گفت خدا از شما تشکر
 شد یک زن نه یک کشت این دعوی صحیح نیست زیرا که
 بر این وی و شیعه وی عالیه باشد مذموب وی و ایشان
 از وی بخلاف این نقل کرده اند و عبد الله عیسی مذموب خود
 در ابطال عمل از کفر است و عبد الله عیسی کشته است من
 شاء الله ان الذي احصانا من عملنا ما جعل في مالنا
 و ثمننا و ثمننا من خواهر که من با وی بهایه کنم آن خدای که عید
 یک عالم داد و هیچ مالی نصف و ربع و ثمن نکرد و اگر
 شود آنچه روایت کرده اند ما دانستیم که من او کشته است

زادیک

تو یک که بگوید بر سبیل تعین و عدالت و شاید مردان باشد
 انما ركنها ثلث ايام ثمن کشت بر سبیل انما ركنها ثلث ايام
 است تقاضا را از آن کند خدا شاکر کشت بر ثلث ايام ثمن کشت
 ای آنجهها و چون فرزند کی باشد مال همه و بر باشد
 اگر دختر باشد نصف بر سبب و بعضی بر و دلیل بر آنست که
 از کشت کشته اند از ایه و اولوا الارحام بعظمه اولی بعضی از آنکه
 در این است و اگر کرده است را که سبب است حق کشت بر ثلث ايام
 و از وی خویشان بهیست و چون دختر تو کشته است بر او باشد
 مراث و مخالفان این طایفه خلاف این میکنند که بعضی میگویند
 و دختر کی بکه از دو خواهری نصفی دختر و نصفی خواهر
 بنفرض و حاتم بن حذیفه و این خلاف ظاهر است رای اکثر
 خدای تعالی کشته است آن امر و یک سبب است و لا حقت فکنت
 فاکر اگر مردی ملک شود که بر او فرزند نباشد و او را خواهری باشد
 خواهرش را بود نبی از آنکه کشته شود استحقاق خواهر معلوم
 فرزند شوهر کرده است خواهر را استحقاق در آن با وجود دختر

نوشی است از زمان امر با معلق گردانده است بهستط
 و آنچه مبین باشد واجب نباشد و بیکم که کرده است
 میان آن نخل و ملک سخن فی قوله تعالی او ملک است و غیر میان
 واجب و میان نباشد و از شرط نکاح دوام آنست که معتقد عقیده
 یعنی زن باید که معلوم بود و غیره و نکاح او حلال بود و ایجاب
 و قبول حاصل می یابد و ایجاب باید که مقدم بود بر قبول و گفته اند
 که مکلام که مقدم بود و او بود و بنا بر روی من حکایت است که
 که او گفت و آنچه بیا شد که بنی القرائین شود و او را بجهت
 او را آنچه است از آن چون گفت او را بقبول بفرمود
 و از جمله شرایط آنست که بلفظ نکاح یا تزویج باشد در نکاح
 دوام و بلفظ استماع باشد در نکاح و بلفظ با وجود قدرت
 برین و بلفظ اناحت و ملک و تکلیف صحیح باشد و از کسی
 باید ایجاب قبول که او را ولایت باشد و ولایت پدر او بود
 و جد او و حوت پدر او اگر پدر و خضر بالغ را بشنود و پدر و
 بالغ شود و بر اختیار نباشد فی خلاف و بکفر باقی را بشنود

وی

در حالتی میراث شود اگر کافر اسلام آورد و میراثش را بماند
 و اگر وارث یکی باشد و او بنده بود و پدر از آنکه بخند و باقی
 میراث بوی دهند و ملک را بر سر مال جاری کنند و ام ولد را چون
 خواجه بگیرد و برادر نصیب فرزندان نباشد و اگر او شود و اگر
 غیر ازین ام ولد چه ترک و دیگر نباشد از نصیب خود ندارد و شود
 و باقی را که رشتن فرمایند برای و شده و اگر بهای وی وین باشد
 و برادر فرزندش میراث کند چون بکد بلاغت رسد و بجا رشتن
 کنند تا بهای مادر خود بگذارد و اگر فرزندش پیش از بلاغت میرد
 بفرزندش و بهای وی بگذارد و تا قبل خطا از متول خویش
 میراث گیرد از آنکه وی از او پیش نظام ایات الحوائث
 و تا قبل عقد از بر وجه از آنجا به دلیل قبیح خوانده اند و نکاح
 مادی از وی میراث گیرد و در کفر است از خدا و فرزند
 و انسب همه میراث گیرد و در طاعت از او میراث گیرد و در کفر
 یا در زوکی باشد و ایشان نیز از وی میراث گیرد و در اولاد از
 از مادر و پدر میراث گیرد و در آن کسی که بایشان نزدیک بود

و اگر حلی باشد نصیب و کسی برای وی نباشد اگر زن به زمین آید
 میراثش بدین و اگر مرد بماند و اگر شخصی باشد که بکثرت
 مردان و هم آنست از آن دارد اعتبار بول کند از مکلام فرج
 که پدر و مادر میراثش نباشد و اگر از مرد و برادر آید بیکدیگر
 منقطع گردد و اگر برادر باشد عتقه میراث مرد و غیر میراثش
 و بنده و ولایت که بپول وایشان بشود اگر یک جانب گردد
 میراث مردانش و بنده و اگر برادر بود میراث زنان و اگر
 فرزندش نباشد بفرمودن او زن و اگر و کوک خود را
 پدر آن ایشان عقد نکاح کرده باشد از یکدیگر میراث گیرند
 و طلاق زن رجعی باشد و او ام کزن در عده باشد زن
 و شوهر از یکدیگر میراث گیرند و اگر در رجوعی طلاق دهد تا مدت
 یکسال اگر در آن رجوعی کند زن از وی میراث گیرد چون شوهر
 نکرده باشد و اگر رجوع زن خواهد پیش از رجوعی کند و عقد
 باطل شود و زن میراث یکدیگر از او اگر شوهر باشد و یکی دیگر باشد
 نصف به سیس بوی دهند و نصفی دیگر بر زن و بر زن دو بکند

و نصیب غایب و خوف کنند تا آنکه که بیاید یا بنهر کشتن بیاید
 و اگر متقاضی شش سینه چهار سال طلب کنند اگر بیاید و
 میان و از آنست که شش سینه و کسانی که در آب غرق شوند و در
 زیر دیوار آید و نماند که مکلام شش مرد است از یکدیگر شش
 میراث و بنده از نفس آنکه نه از آنکه میراث گرفته باشند از شش
 آنکه میراث همگی را از ایشان بوارث زنند وی دهند و اگر
 از ایشان یکی میراث کرد و یکی دیگر این حکم باطل بود **فصل**
 اصل فریضه اقل حدودی را گویند که سهام صحیح از مرد و زن است
 و اگر با نصف است یا سدس جمع شود اصل فریضه یک باشد
 و اگر با نصف ربع باشد چهار بود و اگر شش باشد عت باشد
 و اگر با ربع شش باشد یا سدس از دو و از سه بود و اگر با شش
 شش بود یا سدس از پشت و چهار بود و اگر پدر و مادر باشد
 و بری و دختر اصل فریضه ایشان شش بود و مادر را
 سه کی سدس چهار یا نه بر سه و دختر متکسر شوهرام ایشان
 در شش ضرب کنند و ده باشد سه کی را از پدر و مادر سه باشد

و بعد از این وقت و فتره چهار ماهه اگر در قیضه او باشد که
 منقضی شود عدم سهام کافی که برایشان روا باشد در اصل
 نصرت باید کرد و اگر بعد از این وقت که در آنجا که پدر و مادر و خضر
 اصل قیضه ایشان شش ماه است هر یکی را از پدر و مادر و خضر
 و خضر را نصف یکی بماند برایشان منقضی شود عدم سهام ایشان
 که بخت در شش ماه منقضی باشد برایشان منقضی شود
 پدر و مادر و خضر را پنج و خضر را پنج و پنج بماند یکی در را بود
 و یکی در را بود و خضر را **فصل** در تعیین مباحات
 آنست که مباحات اول تعیین کنند اگر مباحات دوم
 و آنچه بدو رسد از اول بر و در وقت که منقضی نشود
 سهام منقضی دوم در اول منقضی کنند چنانکه شخصی متوفی شود
 و پدر و مادر و دو برادر و اصل این از شش بود پدر و مادر
 هر یکی را یکی بود و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 متوفی شود و دو برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 هر یکی را یکی بود و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود

مقسم

منقضی نشود و اگر که سهام ایشان در وقت منقضی
 اول که آن شش ماه است نصرت کند شده باشد برادر و برادر
 منقضی شود و حکم تعیین باشد اگر کسی چهارم برادر و برادر
 منقضی شده باشد **فصل** در تعیین مباحات
 آنست که مباحات اول تعیین کنند اگر مباحات دوم
 و آنچه بدو رسد از اول بر و در وقت که منقضی نشود
 سهام منقضی دوم در اول منقضی کنند چنانکه شخصی متوفی شود
 و پدر و مادر و دو برادر و اصل این از شش بود پدر و مادر
 هر یکی را یکی بود و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 متوفی شود و دو برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 هر یکی را یکی بود و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود

تمام بود هر یکی که خواهد که تمام کند و این را در وقت منقضی
 شصت که در وقت بی تعلیق که در آنجا که پدر و مادر و خضر
 پدر و مادر و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 حاصل نماید بلکه حاصل پدر و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 که بعد از دو سال حاصل پدر و برادر و دو برادر و اصل این از شش بود
 بر وی حاصل نماید و باید که شیر و لادت باشند و اگر در آنجا که
 و باید که گوشت بر وی انداخته از آنست که در آنجا که پدر و مادر و خضر
 باشد و آنچه بار پایی که بر بار کوک یا شیر سر کرده و در آنجا که
 کس و دیگر شیر و بر منافع ثابت نشود و مگر در کوه عادل
 و مادر و ننی که بر وی عقد کرده است حرام بود و اگر که شخصی
 صلوات الله علیه و سلم من کلمه ابراهیم ثمة مات قبل الدخول بها لم
 یکن له ارثا نه که زنی بگوید و آن زن بگوید پیش از آن که دخول
 کند ما در آن زن و در احوال نباشد و خضر زنی که با وی عقد
 کرده باشد و دخول کرده بر وی حرام بود لقوله تعالی و زنا بکم
 اللاتی فی حجرکم من فیکم اللاتی و حکم بهن و خضر زنی که

که در خانه های شما باشند از زمانی که با ایشان دخول کرده باشید
 و همچنین زنی که با وی زنا کرده باشد و خضر وی و مادر وی بر وی
 حرام باشد زیرا که لفظ کلمه حیض است در وی و هر که با زنی
 کلمه کرده باشد و خضرش حرام شد باید که چون و چنان کند
 حرام شود و طهر نقیض طهر این اقضای یکصد زن پدر و برادر
 وی که بشود در وی کلمه کرده باشد بر هر حرام بود و بر هر یکی
 از پدر و برادر حرامست زنی که با وی زنا کرده باشد و قوله
 تعالی و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم محرمه است زنی که با وی زنا کرده باشد
 شما با ایشان نکاح کرده باشند و بیعت بر آنکه زنی که بر
 در آنجا که کرده باشد یا با وی زنا کرده بر هر حرام است
 زیرا که لفظ کلمه حیض است در وی و وقت و آنچه در وقت و آنچه
 ایام و لا یحرم الکفال حرام حلاله ایام کرده اند غیر و احرام
 و محرم است بر موانع یکی آنکه در وی و بیعت حرام است و حرام
 کرده اند آنچه حلال است از غیر وی و در وی با زنی بر هر حرام
 این حرام حرام کرده اند و عدل دیگر از این زن و هر که زنا کند

بازنی شود و در بار عده رجوع آید بروی مامور و اگر با کوهی
 و طی کند و روی خود اندوی و دختر وی روی خواهم شود
 و همچنین مامور باشد از آنی که در عده یا در مامور با وی عقد کند
 و آنکه در این طلاق داده باشد و آنکه لعان کرده باشد و آنکه
 و را قذف کرده باشد و وی که کفایت باشد و لیل این
 است که جایز نیست مباح و در شش متع و کحل با زن الا
 بر یقین و هیچ یقینی نیست درین که گفته شد و رسولی سلمی علیه السلام
 گفته است که اگر عتقان را بختمان آید و زن و شوهر کسان
 کرده باشند که زن یا بیکدیگر بکنند و در تحمیل یا جلد
 از اصل باحت و طاهره و آن بعل عدول کرده اند چنانکه
 در تحمیل کحل زن بر عه او و خاله او عدول کرده اند از اصل او
 و طاهره زن بعلی و عقد زوجه از مامور است و او که
 زن در عقد باشد یا در عده لقوله تعالی و ان تعدوا نیکي
 الا ما قد سکنی جمع کردن در عقد کحل میان دو عوام و مامور
 و این از آن قسم است که در حالی و در حالی حرام است

زندان و اوقاف از مصلحتی البدر از آن صنف مش کند خانه
 اگر عده باشد یا بصره عده بصره را بحت کند خلاف عده بصره
 بدوی و مادی از آنکه اینجا بصره عده بصره عده را منع کند و بصره
 برین اجماع امارات و در اصول الفقه گفته شد که اجماع ایشان
 تحت و عده بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
 و از آن نباشد مراثت کسی را و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 و و آن نباشد مراثت او را و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 برای آنکه و آنکه عیت ثبوت و بی حجاج و بی شری و عود و عود
 و لیلی نباشد واجب بود و بی او و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 و لا فرزند از زبده ویرا بود و نه مایه را و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 عصبه ویرا بود و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 و حکم پدر و حکم مستی است و و لا بر نکات ثابت نشود الا بشرط
 و اگر هیچ یکی از ایشان نباشد میت سبیه بود و و لا و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 که نکاحی جریزه او کند و مراثت او را و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 نباشد و لا و او که ویرا بصره انا و کرده بود و و لا و او که ویرا بصره انا و کرده بود

یکی را از ما در و بد را ایشان را از کرده بود و اگر ما در ایشان بود
 و لا را ایشان بصره آنکس را بود که ما در ایشان را از کرده بود
 و اگر ما در ایشان را از کرده بود و لا را از کرده بود و در ایشان را بود **فصل**
 کافر از مسلمان مراثت نگیرد اما مسلمان تر و کبیلن طایفه اگر کافر
 مراثت گیرد و بیلش طاهره آیت است در مراثت و از طاهره مردن
 زود و الا بجه از او بیل قاطع مردن بد و بجه و وایت کرده اند
 لا و اگر مراثت زن یا بیل عتقین بر وی عمل روایت زیرا که مخالف
 طاهره و آنست و نیز از اخبار اجماع است و دیگر آنکه منعی در مراثت
 که میان اهل دوله مراثت نیست و چون مسلمان از کافر مراثت
 دهند و کافر از مسلمان مراثت ندهند بوجبه حدیث علی که در آن
 که اگر کافر از مسلمان مراثت دادند و مخالفت کرده باشند
 و چون کافر از مسلمان شود و بجه از او کرده و مراثت مراثت
 مستحق مراثت شوند و اگر پس از آنکه مراثت مراثت مراثت مراثت
 باشد و اگر مسلمان نباشد زیرا که چون شخصی متوفی شود
 و در فرزند بگذارد و یکی کافر و یکی مسلمان بسبب مردن متوفی

ایشان از احکام مراثت آنچه از مردن تعلق چون فرزند از مسلمان
 بطلان مراثت و لازم نیاید برین و هر شریک بودن فرزند فرزند بجه
 ضلعی در مراثت برای آنکه قرب و بعد را اعتبار است و فرزند
 مهران از خاص گردانید و مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت
 بجه از آن ترک و دیگر نباشد بجه است و کس مراثت مراثت مراثت
 در نصیب و بی حجاب مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت
 طایفه بران اجماع کرده اند و همچنین گفته روایت کرده اند که آن
 از برای و در مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت
 که از مراثت آنکه **فصل** را در و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 از مراثت آنکه مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت مراثت
 و اگر و باشند یا زبده سبب و دختر نیمه و بصره از مسلمان
 و ماتی کلاله بدوی و مادی را باشد و اگر مادی و زنی باشند
 و اگر مراثت خطا از ایشان باشد و برادر و خواهر بدوی و مراثت مراثت
 با وجود و او که ویرا بصره انا و کرده بود و او که ویرا بصره انا و کرده بود
 از سهم کلاله مادی و کلاله مادی و او که ویرا بصره انا و کرده بود و او که ویرا بصره انا و کرده بود

و کلامه پیری در دوشربیک باشند رفته برهم خویش و گشت
 از صاحب ماکه که پیری را بر دو خاص میکرد اندر از آنکه
 روی و اخلاص بسبب شوهر یازن و فرزندان برادر و خواهر
 تمام تمام ایشان باشند چون ایشان باشند و دوست گرفتن
 با جد و جد و با کوه برتر باشند **فصل** و اگر با ایشان
 هیچکس نباشد سر اش غم و غم و حال و حال را باشد غم و غم پیری
 و مادی چون را در خواست مادی و مادی باشند و حال و حال
 چون برادر خواست مادی یکی را رسد باشد و زیاده یکی را نش
 م و وزن درین یکسان باشند و باقی غم و غم را باشد از قبل پیر
 و مادی را از قبل مادی از قبل مادی و مادی باشد و از قبل مادی
 الا پیشین و چون غم و غم مادی با غم و غم مادی و مادی باشد
 غم و غم مادی را چون یکی باشد رسد رسد و چون زیاده
 باشد شکست باشد و روایت کرده اند که خال را اگر یکی
 باشد و اگر شکست باشد و شکست غم و غم مادی را و شکست
 ایشان زیرا که مادی را از انصاف و ادب و نصیحت ایشان است

ایراند و اگر فتنه ایشان را با نامت خدای و فوج ایشان را
 مباح داشتند بجهت خدای و هیچ کلمه نیست که با آن زن حلال شود
 الا انجاب قبول پس بطنم خبر است با حق و یکجا و قبول
 حاصلت بی امری دیگر و اما آنچه روایت که گنج حلال بودی
 و شادی خالی گفته شد که معارضت با آن دو حدت و کجاست
 بر نیمی نصیحت و از شرط وی ذکر هر وقت زیرا که خدای تعالی
 گفت گنج عیلم ان طلقه الیه و ما لم یکن من اوله ضلوا
 فممن فوطه بر شاهر بی نیت اگر طلاق دهد زن را
 ما دام که با ایشان خلوت نموده باشد یا از برای ایشان
 وضعی بدیده کرده باشد یعنی کاوین میسر کرده باشد اگر
 تعین کاوین شرط بودی و بی این عقد صحیح خودی چنانچه طلاق
 بنودی و طلاق واقع نباشد الا بعد از پنج سال و پس باید که
 نکاح بی ذکر صحیح باشد و در آن باشد که زن و شوهر آن
 را می شود از آنکه از اقبیت باشد و تکیلیک وی حلال بود و اگر
 آنکه خود و اگر بسیار و بیعتش قول خداست و آتوا النساء

صدق تهن نخله زمان و بهید کاوین ایشان و این است
 بر آنکه بسیار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایا الله
 او یکصد و بر سینه علی قبا را کشید یا رسول الله و اما علی بن
 علی یوصت گفت ما نراض علیک الا بكون آتیه که این است
 بر آن را منی شده باشند و در حدیث دیگر است که این است
 بر همین تقدیر است که طلب حلال کند بدو در هر دو حال
 و در او بود که تعین سری از قرآن کاوین باشد برای مکه روایت کرده اند
 که رسول صلی الله علیه و سلم موی را گفت که زنی بوی داد و طوطی
 زود شکوایا بیا ملک من المکان زوج تو گردانیدم او را و بودم
 و بعد از آن از آن و صیحه می باشد که قرآن کاوین باشد الا بر
 وجه تعین و در او بود که از او گردن کند را کاوین کند خاک که کرد
 خود را که یزدان زن خود کرده و از او گردن کاوین تو کرده
 و چون کاوین معین باشد زن رسد که امتناع کند تا آنکه که
 کاوین تمسک کند و اگر خود را تسلیم کرده باشد و یا رسد که امتناع
 کند بلکه مطالبه کند و بر کاوین را رسول صلی الله علیه و سلم

نهی کرده است از نکاح مستحار و این است که یکی را گوید دختر
 خود من و ده بر آنکه منی دختر خود را بودم و آنکه نصیب میکند
 کاوین و بگری باشد و چون عقد کند و در کاوین کند و پس
 و خول خری بوی و در دو بر این چندی دیگر نباشد زیرا که اگر
 اضی بودی با آن و در آن نفیس و بی یکین مکرری و اگر درش از
 و خول بوی نهاده باشد هر شکستش با شمر و هر شکستش اگر از هر
 سنت کند بود و آن باشد در دم است و است او خواه و نه ار
 هر او غر آن نباشد و اگر زیاده باشد یا هر سنت است و زن
 ماکه کاوین خود کرد و نفس عقد اگر با وی و خول کند یا بجز
 کاوین تمام نباشد که در و اگر درش از خول طلاق و در و بود
 که و را متعه دهد اگر آنکه از نباشد تفاوتی یا پس و اگر بری تو
 نباشد جائز و اگر در و درش باشد آنکه شری و بیعتش با خدای
 و مشو من علی الموس قدره و علی المقتدره گفت متعه و بهید
 آن زن را تو آنکه قدر خوشش و در ویش نقد و خوشش
 و اگر کاوین کند و بر آنکه پیر و پیر بود و نه از دم عقد صحیح بود

شهرش نسج عقد تواند کرد و در هر که زنی غایب بود و او که روی
 و نسج وی نه بیند یا روی عن النبي صلى الله عليه وسلم اذا اراد
 اخذكم ان يزوج احدكم فليخطب اليكم و يهرمها و يقيها و ان كان
 شاهرا و نه زنی که در و روی و هر دو کف دست وی برین
فصل در نکاح مستحب باین شرطها که اگر کرد و نه شریعت
 بآن اجرة واجب نمیکند اگر کرد اجرة کند و اگر اجل کند نکاح
 روا باشد و اگر بوجاهل کرد و اگر اجرة نکرد نکاح باطل باشد
 و حکم با ولعان باین زن تعلیق نکند و طاهر وی هیچ باشد
 و رسیدن اجل یا فرقی بمقام طلاق باشد و او را هیچکس
 و نفقه نباشد و میان ایشان مراث نباشد و اگر شرط کند
 واجب بود نزدیک بعضی را صاحب مای برای آنکه مخالف کتاب
 و سنت است و نزدیک بعضی واجب بود و درین نکاح او را
 پیش از جهار زن جمع کردن و دلیل بر ابطال نکاح منه اولاً
 و ثلث اصالت یعنی اصل با حلت و منع هیچ دلیل چون
 دلیل نیست واجب بود بر حکم اصل باقی ماندن دیگران است

در نکاح و طلاق و مراث و نفقه و جهار زن و دلیل بر ابطال نکاح منه اولاً و ثلث اصالت یعنی اصل با حلت و منع هیچ دلیل چون دلیل نیست واجب بود بر حکم اصل باقی ماندن دیگران است

که هیچ خلافی نیست که این نکاح در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
 مساج بود است کسی که دعوی نکاح نکند و دلیل باشد
 دیگران حدای تعالی گفت است و اصل حکم ما و هر که از وی که این
 به او یک خصمین غیر سابقین فاما استعصم منهن فاکتسبن
 اجورهن حلال کرد و نه شاهد را آنچه و را ای است و طلب
 کنندگان متدنه زمانا کنندگان پس آنچه بحث کرد فیتد از آن زمان
 بایشان و جید مذکور است و این است و این است و این است
 شرح خصوصیت باین عقد باین حدیث باشد حل کردن بیهان
 و تعویبه این است که در او ای که در الله از این امر موافقت
 علیه الصلوة و السلام و عبد الله عیسی و ابن مسعود و ابن عباس
 که ایشان را اندک فاما استعصم منهن الی اجل مسی
 نکاح با حل جز این نکاح نیست و قوله تعالی و لا جناح علیکم
 فیما تراضیتموه و بینکم فیما ترضون و این را که در آن
 از شهرت در اهل حدیث و از بزرگان اهل تعلیق ایشان
 بقوله تعالی و الذین هم لکم و هم حاکمون الا علی الا و الله

در نکاح و طلاق و مراث و نفقه و جهار زن و دلیل بر ابطال نکاح منه اولاً و ثلث اصالت یعنی اصل با حلت و منع هیچ دلیل چون دلیل نیست واجب بود بر حکم اصل باقی ماندن دیگران است

او مملکت ایمان را کسی که در جهای خود نگاه میدارد مگر زنیان
 خوشش و آن زنی که در اینست و راسته باشد زن نیست
 زیرا که مراث نکند و از وی مراث نباشد و طلاقش نمیشد
 و حکم با ولعان باین زن تعلیق نکند و طاهر وی هیچ باشد
 اگر زن بودی شرعاً این همه لازم بودی و چون زن نباشد
 حلال نباشد پس حفظ فزوج از ایشان واجب باشد و معصیت
 و جواب این است که احکام شرعی جزا و نه شرعی ثابت شود
 و قیاس را درین حد خلط باشد و چون دلیل شرعی ای احکام
 را درین مقیم باشد و مقرر گردانیده است واجب باشد
 باین احکام گفتن و او را بر زنی و دیگر قیاسی کردن و روی
 ایشان را که این حکم رسول صلی الله علیه و سلم حرام گردانیده است
 باطل میکنند گفتن و هر که متعین گشتی عهد رسول صلی الله
 علیه و سلم و آنرا آخر نهادن عاقبت علیها نسجه البی و
 و نسجه ای که یعنی و نسجه در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
 حلال بود و من از حرام میکرد و از آن در آن عذاب را اختیار میکرد

یکی متدنه زمان و یکی متدنه حلال بود و احصا نیست
 و تحریم با خود کرد و کند چگونه هیچ بود که وی حرام گردانیده بود
 صلی الله علیه و سلم را حلال گردانیده باشد و هیچکس بر این اخبار
 نکند جواب است که اگر در آن احتمال دارد که از برای وقت بوده
 باشد یا از برای شهرت **فصل** فی ملک الین چون نکاح
 را بیک از اسباب نکاح شود و روا باشد و طای کرون تا انگاه
 که استبرأ و هر یک که در او و بر یک حیض یا کمال و ج روز
 اگر پیش نه چند و استبرأ اگر یک بر طهر واجب شد اگر با بر
 استبرأ و او را باشد شهرت است استبرأ و او را و نکند
 واجب بود و این با قیاس نزدیک است و اگر نکاح حاکم باشد
 او را نباشد و طای کرون و اگر و طای کرون باشد و وقتش گزیده
 او را و عرفان او را و او را و طای کرون با کرون که
 بعضی از بندگان باشد و بعضی از او و او را و طای کرون که
 روا بود و عقد متدنه کردن در روزی خاصه و اگر نکاح

یکی

صحیح نباشد و باید که پاک باشد یا یکی که در آن پاک بودی مختار است
 کرده باشد الا که حامله باشد یا و یا حیض نباشد و نرسیده را
 که با او هم زاده باشد یا بوی و عسل ترش باشد و اگر در حدیث
 زن از وی غایب شده و حضور و کراهه عادل باشد و کس است
 که میگوید که طهارت با شرط و معلق بی شرط و اقلیت دلیل بر آنکه
 معلق است بطهارت است که طهارت را از لفظ طهر است پس باید که
 اگر بقیه لفظ طهر معلق باشد طهارت نباشد و چون برای طهارت
 تمام باشد زن حرام شود و اگر خواهد که پاک شود و پاک را اختیار
 اجماع و طایفه لازم بود و پاک پیش از طایفه پاک آید که
 و اگر نیاید دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند روزه
 سکین و انعام و پدر دلیل بر آنکه عود شرط است در جوب
 کفارت و آنست که تمیز و نطق و انکسار و کفر و کینه
 پس قبل از آن تمیز و دلیل بر آنکه عود است و استبراء
 و طهارت است که چون طهارت اقصا تریم که طهارت است
 استبراء است خواهیم آید و عاید باشد از برای آنکه گفته شد

و گفته شد اما ای مثل باقی لوا مثل آنکه گفته شد و باشد
 و گفته شد بیع و وون ای تمیز و کون یعنی در اینند که اگر
 گفته باشند که اگر گفته باشد پاک کردن نبوده باشد که مراد
 بان و طایفه باشد زیرا که گفته شد قبل از آن تمیز است کفارت
 بعد از عود واجب گردانند و پیش از طایفه و در و انباشت
 که نگاه داشتن زن باشد بعد از طهارت با قدرت طلاق
 زیرا که عود واجب است که رجوع باشد تا بحدی که طایفه
 طهارت و چون مقتضی طهارت اقصا تریم که طهارت
 اسباب نباشد و اگر پیش از کفارت مختار است که و
 کفارت لازم آید یکی از برای عود و دیگر عقوبت و طایفه
 پیش از کفایت از برای آنکه باین دو کفارت یعنی هر بار
 را حاصل میشود و اگر طهارت گفته هم برین تمیز بماند
 زن او که نیکو است و او امش است و باشد تمیز بماند میان
 آنکه صبر کند و آنکه بجا کند و در حکم را بود که او را چرخ کند
 میان کفارت دادن و طایفه پس اگر و اینند و میان

طلاق و آن را اگر اجابت کند طعام و شراب روی نکند که
 تا پاک شود و از آنست که طلاق و آن را اگر قادر باشد
 کفارت نداده مضار زن خود را چون شل کفارت
 طلاق ترش و کفارت از وی نیست و اگر رجوع کند در عده
 و طایفه تواند کرد تا آنکه کفارت بدید و فرض نبوده
 کفارت روزه است و فرض او درین هم چون فرض از او
 نظام القرآن و گفته اند که یکماه روزه اش لازم باشد
فصل فی الطلاق و شرط صحت طلاق ما شرط است
 طهارت باید که عاقل و مختار بود و قصد او بطلاق باشد
 و طلاق سه گانه است و سهوا نباشد و نه بجهالت و نه بکراهی
 صبر و لفظ طلاق بگوید و بکفایت طلاق واقع نشود و اگر چه
 نیست باین باشد و باید که از شرط عاری باشد و قصد زنی
 معین کرده باشد که او را بعهده و او ام خواسته باشد و باید که
 طلاق متعلق باشد بحدی که او نه با بعضی و جوارح حضور و کراهه
 عادل و طهری که با وی در آن طهر تزویجی باشد الا در حدیثی که

که گفته شد و اما اعتبار لفظ طلاق از برای آنست که زن
 با و دارد دست و احکام هر دو متعلق واجب باشد که بخواهد
 تعلیق بیکه و اما اگر معلق گردانند طلاق بشرط صحیح
 برای آنکه شریعت و چون مشورت باشد احکام
 شرعی بری معلق بیکه و اما بطلان معلق گردانند طلاق باطل
 لقوله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء بکفرهن ایضا
 طلاق را معلق گردانیده است بکفر زن یعنی زن آن
 بآن متناهیست و بعضی را از زن زن نخواهند پس باید
 که طلاق متناهی آن باشد و اما آنکه و کراهه عدل باید
 که حاضر باشند رای آنکه خدای تعالی گفته است طلاق
 بعد از آنکه کفایت و باشد و از وی عدل میگوید که او که
 و مرد و عدل از شما و طهارت اقصا تریم که طهارت واجب
 است که آنها در اجماع باشد با طلاق نیز رجعت زیرا که
 خلاف سنت در آنکه آنها در رجعت واجب نیست و طایفه
 کردن آنها را بر استیجاب تا راجع باشد با رجعت عدل

کند

از طهر در عتق شیعی و اهل اجماع و طهارت از حیض
 از برای آنست که هیچ خلاف نیست در آنکه طلاق در حیض
 برسد است و معتد به تفسیر قول خدای تعالی که و طهرتین
 بعد تن طهری کرده اند که در آن طهر جماع نبوده باشد
 و چون طلاق در حیض بدعت باشد و خلاف آنکه خدای تعالی
 فرموده واقع نباشد و طلاق را انواع است طلاق اجبر
 و طلاق بظهور و طلاق بکراه و طلاق ستمی طلاق
 واجب طلاق کسیت که سوگند خورده باشد بعد از آن که
 چهار مرتبه طهرت داده باشد و طلاق قطع ضایع است
 و طلاق محض نفی حرام طلاق نهیت که با او دخول کرده باشد
 در حیض یا در طهری که در آن طهر با وی مقاربت کرده باشد
 و حمل ظاهر نیست باشد و طلاق سبکی است که میان شوهر
 و زن نمی لغت و خصوصیت باشد سبکی است که شوهر ویرا
 طلاق دهد و طلاق مکرره آنست که حال میان ایشان
 نیکو باشد و در میان ایشان خصومتی نباشد مکرره است

در

در حیض وقت طلاق دادن و از زمان کس باشد که
 طلاق وی نهیست باشد و مکرره بدعت چون طلاق
 زنی که از حیض باو رسیده باشد و طلاق حایض و طلاق زنی که
 شوهر با وی دخول نکرده باشد و زنی که شوهر وی غایب باشد
 از وی و باشد که طلاق وی نهیست بود چون طلاق زنی که
 با وی دخول کرده باشد و حایض نباشد و طلاقش در
 طهری باشد که در آن طهر با وی واقع نموده باشد و باشد که
 طلاق وی بدعت باشد چون طلاق زنی که حایض باشد
 و شوهرش حاضر و طلاق رجعی باشد و باین باشد طلاق
 باین طلاق زنی بود که با وی دخول نکرده بود و زنی که حیضش
 بنیتا و نه بود و زنی که از حیض نفیید باشد و طلاق قطع بنیتا
 و طلاق رجعی آن باشد که زنی را که با وی دخول کرده باشد
 یک طلاق دهد و بگوید که در خانه وی عده بدار و نفقه وی
 میداد و او را که رجوع کند با وی مادام که در عده باشد
 زنی آنکه گواه بریکم و اگر گواه بر کفرش آید باشد و رجوع

آن بود که بگوید راجع است با تو رجوع کردم یا بشوهرت ویرا کوچه
 با و طلاق و بایش نولت خالی و بگویند الحق بود بین شما
 ایشان سپهر او از نزد رجوع کردن ایشان مردی که زن خود را
 طلاق داده است خدای تعالی و را شوهر خوانده است
 و چون مرد شوهر بودیم آیه که وی او را بر بود و در آن آیه هرگاه
 شرط مکرره است و لفظ ما بحت نفی نموده است یعنی گواه
 و نفی لفظ ما بحت باید که رجوع جایز باشد و اگر در عده رجوع
 نکند و زن از عده بیرون رفت مگر نفس فوگشت و طلاق
 دیگر بماند اگر سپه طلاق را در سبکی تمام کرد اندو او در عده
 با او رجوع کرده باشد و بر احوال نباشد تا آنجا که شوهر
 دیگر کند بخام و او را آن شوهر با نفع باشد و با وی مقاربت
 کند آنکه ویرا طلاق دهد و عده بدارد این شوهر اولی را
 بود که ویرا نکاح کند چون که شوهر دوم آن سپه طلاق شوهر
 اولی را هم کرده باطل کرد و ایندو تعیین بود همیشه چون
 طلاق مکرر میشود شوهر دوم از او هم میکند چون طلاق نهیت

و اگر

و اگر پس از این ویرا بعد نود و نود و یکبار دیگر شوهرش را نفی
 ویرا طلاق دهد و تعیین تا تمام پس طلاق ویرا حلال باشد
 تا آنکه که شوهر دیگر کند و طلاق عده نباشد که ویرا طلاق دهد
 در طهری که در آن طهر با وی مقاربت نکرده باشد بصورت
 و گواه عادل آنکه رجوع کند پیش از آنکه عده برود و با وی
 مقاربت کند پس آنکه چون حایض شود و یک کرد و بیستم دوم
 با ویرا طلاق دهد آنکه رجوع کند و طلاق چون حایض شود
 و یک کرد و بیستم با ویرا طلاق دهد بر وی حرام کرده تا آنکه که
 شوهری دیگر کند و شوهر دوم آن سپه طلاق را هم کند بگوید
 چون طلاق بدنه رسیده او در میان ده شوهر دوم باشد
 بعد از وی حرام باشد و شرط طلاق نهیت نیست چون ای
 که دوم با ویرا طلاق داد و در آن کون و نه رجوع کرد آن
 در عده روا باشد که در یک مجلس طلاق دهد و رجوع کند چون
 بیستم با ویرا طلاق دهد بر وی حرام کرد و طلاق قطع بکرات
 زن باشد و شوهر نهیت در طلاق مکرر که بگویدم طلاق ده

که اگر طلاق نمی در خدای عاصی شوم با کمال طاعت تو نمازم
و دیگر را بر فراش تو خوابانم که واجب شود بر من طلاق
و اذن و حلال بود بر این عرض گرفتن مثل آنچه بوی داده باشی
و زیاده بر آن و بدش قولی تعالی فان ختم من لا یقینا
حدود او انداخته حاج علیها فیما افتدت به اگر ترسید کردن
و شوم که می خدای عالی تمام نمایند در این خجسته
در آنچه زن خود را باز خود و فدی و در این لفظ طلاق جاریه
نماید باید گفت خالصت علی که او که از آن است طلاق
نمیگردد و اگر بر چندین و چندین طلاق و دلیل برین
است که چون طلاق و در میان است خلاف نمیشد
در حصول نفوذ طلاق و دلیل نیست بر و اصل بقای
عقد است چنانچه باید که مطلق باشد و طلاق نباید
با کرامت زن و شوهر باشد و در این طلاق زیاده را که داده
باشد او نمیشد و صورتش است که گوید یا اگر نکاح
علی که او که از آن است طلاق بمبارت کردم یا تو بر حدی

لس

بسی از من طالق و در طلع و مبارات یک طلاق نیست
حاصل شود و مالک است بجا شد از آن رجوع کند و از آن
حد و مالک بدلی کرده باشد و چون از حد برود و در رجوع
اختیار می باشد و در طلاق بین آنرا نفقه و کسوه و چندی
نماید را می که اصل بر آن است و اگر یک لفظ است
طلاق و در این طایفه داده و قولت کی اگر چه طلاق واقعی
نشود زیرا که مخالف سنت است و دیگر آنکه یک طلاق
و اذن است از برای آنکه چون گفت است طالق مثل لفظ
طلاق در گفت در آن و در طایفه شرایط آن بر آن باشد
که واقع بود و آنکه گفت مثل آنرا حکمی نبود زیرا که مخالف
سنت است و او را هیچ تأثیری نمیشد در افتادن آن چیزی که
شرایط صحت و بی حیاتی حاصل شد و دلیل دیگر بر صحت
این قول است که در آن آمده اند که مردی زن خود را پس
طلاق داد و آنکه بشمار شده است و در این کس که نزد
پنجمه علی علیه السلام رفت پنجمه علی علیه السلام سوال کرد

ی خرم بخدای که من را از این زن بیاورم از جمله صداق یا نه
چون بگوید بفرمایید یا بگوید بعد از آن و اگر بگوید یا نه
آنکه پس از آنکه ای و در آنکه عقوبت و لعنت خدای
سنت است و عذاب او در آنکه اگر تراید بی که گفتی خیرت
چل میکند یا کرد و تو بد کن که عقاب و عتاب است
از عذاب آخرت اگر از آنکه گفت است باز کرد و تو بد کند
و را حد نفقته بر من و آن است تا زمانه است خانه
گفته است یا نه تعالی و اگر بر آن باشد و اگر بگوید
بگوید آن گفته است علی این گفت من الکاف و برین
لعنت خدای برین یا و اگر زن از دفع کوبان باشم
چون بگوید حکم روی برین آرد و بگوید چه میگوید اگر
اقرار است یا نه گفت یا نه اگر نکاح کند که بگوید و را
بگوید یا نه گفت یا نه بفرمایید برین الکاف برین سوگند می
جویم روی در آنکه مرد است یا نه داده است از جمله دفع
و ناست چون بگوید بفرمایید یا نه چهار بار بگوید این

ی

که بگوید طلاق و ادی گفت سه طلاق و ادم در یک مجلس
رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یک طلاق اگر خواهی رجوع
کن **فصل** فی الدعای لعان صحیح نباشد الا وقتی که
زن و شوهر هر دو مسکف باشند و نکاح و ادم باشد و زن
در خول بهما باشد که گویند نباشد و اگر گویند که من ترا دیدم
که زنا میکردی و اگر بگوید یا نه لعان نباشد باطل و در
انکار کند یا زنی بگوید یا نه لعان بر زن نیست و اگر بگوید
تذنب کرده و دشنام داده چهار گواه اقامت نتواند کردن
و زن مسکری باشد و دلیل بر رجوع بی شرایط و صحت
لعان آنست که هیچ خلافی نیست در صحت لعان باین شرایط
بس که کسی ادو و بعضی ازین دعوی صحت لعان کند و دلیل بر رجوع
و صحت لعان آنست که حکم نشیند است بر رجوع و در
و زنا برش خود را و زنا از دست راست مرد
روی قبلی آورده آنکه مرد را بگوید بگو استند یا نه ای
قیما و گفت عن نایره المرأة من الصادقین یعنی بگویند

ماست لازم بود که مقدار آنجا را بکند از آن می شود و دیگر که
 مکان ته را را و آن باشد و علی کردن اگر مکان ته مطلق باشد
 و اگر مشروطی خلاف و اگر مشروطی که حدش شده
 زیرا که در اینجا شهرهاست و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته است شهادت خدا را در حق بگوید یعنی چون شهادت باشد
 حد فرید و بنده کار را را و آن باشد مکان ته کردن زیرا که خدای
 تعالی گفت که تا تو بر این علم قسم ندهی اگر در ایشان چیزی بیند
 باز فرستد و خیر را بر این حمل کردن او بهتر باشد از آنکه
 بر مال و کسب کردن و کار فرما کند در و غیرت چنانکه در
فصل فی البیعت و الهب و النذر سوگند نهاده اند که خدای
 یا بنای از نا همای و بی از برای آنکه سوگند خورنده بغیر الله تعالی
 بسبب مخالفت کردن از آنکه مشروط است اگر بیعت سوگند
 و چون منعقد شدن سوگند و لازم بودن کفایت بخلاف آن
 حکم شریعت بیعت است شود و سوگندی که بوجه کفایت
 باشد محکم است آن بود که حاکمی که ماکل اختیار خود باشد سوگند خورده

که در زمان آینده قیام کند یا مساجی که در آن ترک ضرری روی نباشد
 یا طاعتی کند یا مساجی که برای ضرری نباشد در کردن آن
 یا طاعتی که را برکت منعقد کرده باشد و اگر بیعت شهادت
 مطلق کرده اند که آن خلاف آن کند که بر سوگند خورده باشد
 بعد از آنکه در لیل را کند و سوگند نیت شهادت و آن قول است
 لا اؤاخذکم الله باللغو فی الايمان و لیکن یا اؤاخذکم بما عقدتم الايمان
 شما را خدای مואخذ که سوگند بگو در سوگند ما شما و لیکن مואخذ
 کند با آنچه عقد علی کرده باشد و عقد بیعت نباشد الا بیعت
 و سوگندی که منعقد نکرده است که در سوگند سوگند خورده نکرده
 در آن دروغ زن باشد یا سوگند خورده که بکند یا نکند آنچه در
 طاعت خدای باشد یا در دنیا شش بصلح زود و و لیکن
 قوله صلی الله علیه و سلم من خلف علی شیء فانی ما یؤخیرک فلیت
 ما یؤخیرک منته که سوگندی خورده بر چیزی پس بپایان آن بهتر
 باشد از آن که بپایان نبردست و ترک کردن آن کفایت
 سوگند است و سوگند بر صیبت منعقد نکرده و کفایت

سوگند آزاد کردن بنده ایست یا و می بیند اطعام دادن
 یا جامه کردن و اگر این پس هیچ سوگند پس روز روزه دارد
 و جامه اگر تو نکرده و جامه لازم باشد بر این و از برای
 و اگر در پیش یک جامه و طعام چنان باید که در پیش
 در آن روز از آن پس باشد فرزند سوگند نباشد باید و نه چیز
 بنده را یا خواجه و نه زرا باشد در آنچه از کاره باشد از
 بیعتات و سوگند نه پاری از خدای و رسول صلی الله علیه و سلم
 منعقد نشود و اگر سوگند خورده باشد و باز اگر خلاف
 سوگند کفایت نماید لازم آید و هر که گوید علی الله ان
 افعل کذا من الطاعات او ترک کذا من المعاصات
 عهد خدای بر من است که بکنم از طاعات این و این و ترک کنم
 از شیئها و بیعتات چنین و چنین لازم بود و بر این
 و عا کردن و هر که خلاف کند بنده آزاد کردن واجب بود
 یا و جامه بسته روزه و ریش یا شصت مسکن اطعام
 دادن و اگر گوید الله علی کذا ان کان کذا خدا را بر من

چنین

چنین و چنین اگر چنین و چنین باشد وقت که حاصل شود
 آنچه در روز کرده باشد لازم بود و برای کردن آنچه در
 کرده باشد که اگر نکند نقص عهدش لازم باشد و اگر گوید
 علی کذا ان کان کذا بر من است چنین اگر چنین باشد و اگر گوید
 خدا را بر من است نذر من صحیح نباشد **فصل فی البیعت**
 و الذی یحیی و الاطعمه و الاشرار و انما شد صید هر یک صید
 یا صی یا صیخته لقوله سبحانه و ما علمتم من الجوارح مکیه
 و آنچه شما تعلیم کردید از اجزای از یکسان شکار صید
 او شما را حلال کرده شد مکیه من خالصت الجوارح و صی
 از یک پس باید که بر آن یک جایز نباشد و مسکن صید باشد
 که خداوند شش را چون را کند برود و چون بود و اگر در
 بازاریست و آنچه بیکم و در آنچه و این از وی متکرر شود
 تا در عادت گویند که این یک صیخته است و این یک که چنین
 روا باشد خردن آن صید که او کشته باشد چون خرد و صید
 مسکن باشد و در وقت را کردن وی صید نام خدای بوده

نام خدای برون باشد و نام خدای برون شرط است نزدیک
رنگ کردن صید از دست و ترکان و نزدیک کردن حیوان
و پلش بول تنالی و الا ناکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
مخزبه از آنچه نام خدای برون نبوده باشد با سبب بیان
ازین خارجیت بول تنالی قول صلی الله علیه و سلم اذ انزلت
کتابکم اکتفوا و ذکرتم اسم الله علیه فکلوا الا فلان چون سبب علم
بصید نیست و نام خدای برون که می خورد و اگر نه بخورد اگر
سگ خوردن صید عاوت کرده باشد از سبب خارج باشد
لعل تنالی نکلوا الا یکسین علیک مخزبه از آنچه سگمان از ازار
شما نگاه دارند و آن سگ که صید خود را اسماک بخورد کرده
باشد نه بخورد و نه خود را بخورد و بر نام برون بخورد و نه
نزد و نه صید که بر آن زنده گیرند و نکشتن حلال نباشد
و چون سگ را که و نام خدای برون سگ غایب است و صید را
کشته یافت حلال نباشد زیرا که اجتنابی آن و از آن که چیزی
دیگر کشته شده باشد و هر چه صید شود از شره و کاه و کوه کند

۴

و دست ندید که او کوه کشتن باشد و صید کشتن وی بهر وجه
که دست و چه بچین اگر در جاه افتد و روجها صورت کشتن در شکار
باشد بهر وجه که توان کشتن و او بود کشتن و بر او اشتراک
نکردن و اجابت و هر چه جز از شره است و چه باید کردن
و چون خواهد که نکند و دست شره از بند و طوطی پیش
بیده وی زنده بخورد یا کاردی و غیر آن و اگر اشتراک با یکدیگر بکشد
خفته بود و کوه کند و دست و یک پای به بند و کاه و از دست
و دو پای و دو صیغ نباشد الا بریدن طوطی و هر دو سگ
کردن و را که در آب و علف و می بکشد و باید که با سگمان
بود و نام خدای برون و روی قبل از آنکه از آن کوه می کنند و اگر
آنها نباشد یا بکشد و سگ دلی روا بود چون برون و بدندان
و ماخن زوانه و ذیای که از آن حلال است و روا نباشد
از شیب حلق بر بالا بریدن یعنی کاه کرده در زیر حلق کردن
و هر که داند بریدن و شش از آن که سر شود سر از تن جدا کردن
و بر و یک بعضی را صاحب کرده است نه حرام زیرا که تزلزل

آن تسبیح و استقبالی نبود و بریدن حلق و دو چین و بی
و اسلام و ایچ معصیت با یکدیگر حرام نباشد و اگر کوه
با رنگد عش از شره شدن زمین حکم باشد و اگر خون کشند
ببینند یا بچیند و خوش بر زنده حلال نباشد و کشتن
از شره شک بود چون می و پیشم را کرده بود کشتن یا پیش
باشد و اگر زنده برون آید و نکشتن حرام بود و کشتن
ماهی و طح کردن ایشانست چون سگمانی بکشد حلال باشد
خوردن وی و حلال نباشد از نامی الا آنچه در انقباس بود
و طح نباید و حلال نباشد و سگ و حوک و زنده و هر که کشتن
و کفاره و هر که کشتن و کشتن و خار بشت و موش و کوب
و بوزنه و خر و میل و هر حیوانی که در آن نباشد و ارد و می
که به کمال از ارد و حلقه سباج و آنچه از او حوصله باشد و علف
و آن و سگ انش نباشد و شره از زمین این معصیت
روا نباشد خوردن آن و هر که در حرام است و خون سیر
چون از و خایه و عده و آن پوست که بکشد و بود و جان بول

دلی

و کل الا نکل از شره حسین علیه الصلوٰه و السلام و خایه می
که گوشت او حرام بود و شیر او خایه می می که سر و طرف
او یکسان بود چون نداشت که گوشت او حلال بود یا حرام
و آنچه از حیوان با زنده و زنده باشد حرام است
و هر چه با پای که آبی با وی و طح کرده باشد و آنچه سر کرده باشد
و این آنست که خدای او سر بر سر آبی باشد حرام باشد
تا آنکه که و بر است و او سر که حلال شود بول شره را
حلال روز زنده و علف و بند و کاه و رایت روز و کوه کند
را ده روز و بوط و یا کسان را پنج روز و برویاتی یا کسان را
سر روز و ما می را روزی و طعام پلید حرام است و آنچه
غضب کرده باشد و طعام و شراب خوردن در جای کاسی
که از او نفقه ساخته باشد حرام است و هر چه حرام است
آنکه و بسیار آن حرام است و نفقاج حرام است
و اجرة رکاء ثانی حرام حرام است در عبادتی که بر آن
کلیف کرده باشد از شره گرفتن حرام است و بخت بر

کسی که گفتار و روایه را روا می‌نماید و بعد از انجم طایفه است
که روایه کرده است او میره از رسول صلی الله علیه و سلم
کلی فری ناپس بین السباع حرام از سباع حرام است
هر چه خداوند در آن می‌شست و در سوما حاجت بروی
آنست که روایه کرده اند که صلی بنی بر زمین درو آمدند
که در اینجا سوما را بسیار بود ایشان سوما را بگرفتند و می‌کشید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا که جفت این که می‌بندید
گفتند فبما اصبنا سوما است که گفته ام رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ان الله بنی اسرائیل معیت فی هذه
الارض ذواتا وانی لا احسن ان یکون هذه فکافوا الله
یعنی گروهی را از بنی اسرائیل درین زمین منع کرده اند ما و اب
و من میرسد که ایشان این سوما را نداشتند و یکبار را
بریندیشان چون این سخن از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدند و یکبار همه بگفتند و در بنید حجت این است که
صلی الله علیه و سلم حرام هر چه است گفته است حرام است

و در روایت دیگر ما یک کشته قبیله حرام هر چه بسیار
اویت گفته است اندک و حرام بود و در دفع حجت
بر تحرم وی است که روایت کرده اند که جوی زمین کشته یا رسول
الله **ان کشته ابا حنجه من الکفر و الشیعة و اشرار بیت**
که از کندم و جوی میانم رسول صلی الله علیه و سلم گفت خیر
بگشتم یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم سه نوبت زدند
لا تقطعوا محرابه را و در حدیثی دیگر گفت من نمی ترسم
فاخره را اعتضد که دست از خروارن آن بر ندارد و در کوشش
بنزید ابو عبیده از زیر پایم روایه کرده که اسیر کرده
غیر است و اسیر کرده دلفت عرب حاصل است نفع است
و این جنبل از ضربه روایت کرده است که جمله که رسول
صلی الله علیه و سلم از آن نهی کرده است نفع است
و کوشش خود کوشش است حرام نیست اما در غایت کوشش است
برای انکه اصلی ابا حنجه است و منع محتاج دلیلت و انحراف
تحرم وی رواه کرده اند اجزاء است عمل بر آن در ثبوت

جایز نیست و درین که خدای تعالی گفته است و اینجمله است
و انیکه لکن تکرار و تکرار است و در آن گوش از برای آن
افزاید بر گوش کنند و شمار ازین باشد بر گوش شن و در
فایده باشد از ارتفاع و درون و غیر آن بدلیل آنکه در آن
باز بر نهادن و اگر چه در آن نگرفته است و در آن گوش
گرفت بر پیشم دارد و دندان وی و خلف وی و گوش
گشتا رجون برایش نهند با هم چند گوش م دارد پس شود
و مایع مده آب آفرانند با آب آید و مایع گزین
آب فرو رود و **صفت آب بنایا** است قیل عهد
مخبر آن بود که واقع آید از کسی که کامل عقل بود و قصد
دارد و هر که کامل قیل بودی حاصل بدلیل قول تعالی و من
قیل مخلوقه فقد جعلت لولر سلطان یعنی هر کس که در این
بشد مای و بر سلطنت و دیگر و بر وی سلطه گردانند
تا و را قضا ص کند و آن عام است همه اسباب و انواع
قیل را با آن تن و دیگر آن و قیل خطا و محض آن باشد که

واقع باشد نمی قصد می پس کسی که با کشتن واقع می شد چنانکه
تیری بفرغی اندازد و در شخصی اندک قتل خطا است شبهه عمد آن
باشد که نمی قصد واقع می آید اما پس کسی باشد که عادت زهر پاشی
کرش آن قتل واقع می آید چنانکه او بکرون بکوی که بزند
و قصد کرون و کشتن قوله صلی الله علیه وسلم انما ان یدرک
شبهه القدره و کان یبکی بالخط و العفایه من الابل یعنی در
قتل خطا شبهه القدره که باز آید و عصبان باشد صد است
و قصاص در کشتن و الا اثره را می آید چنانکه آن است که
مقتول پیش کشتن نمرود بخلاف و در قتل کامل عقل
و بالغ باشد زیرا که عید کوک و و نمرود خطا را پیش نمرود
کشت و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در کشتن عقل
عنه عن الصبی حتی یبلغ و عن الجنون حتی یفقه و عن غیرهم
حتى یشبهوا و انک قاتل ازاد نباشد و مقتول نباشد و اولیای
او را بکشد و العبد بالعبد و انک قاتل بر مقتول نباشد زیرا که
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد که لا یقتل کوک و الا بکسر

۱۰

پیر و او را دست راست نداشت چش پیر و پیش
اجماع این طایفه است و مرد و آزاد ضامن باشد از
کتابها که در ارش حیات او را بعد یا بکلی و آنچه حاصل شود
بفعل او یا بفعل کسی که در برابر او است بوده باشد اگر کسی
چو اند غیری را بکشد یا آلت وی بشکند یا جامه وی ببرد
یا تبار وی خراب کند و همچنین اگر راه مسلمانان بگریزد
که بدان سبب جبری باشد یا در ملک غیر نی اجازت وی
یا در ملک ضامن باشد و آنچه بسبب بدارت حاصل شود
از ضامن یا بسبب کسی که نزد وی یا بر تان کردن شتر است
وی و اگر کسی قصد درشت ران کند ضامن باشد و اگر پرو
باشد ضامن نباشد بجز آنکه ملک غری کرده باشد آنکه ضامن شود
در قیمت که تا آنکه بر این عابر وقت و در آن حابط
جزی بریان آورد رسول صلی الله علیه و سلم حکم کرد بآن
که گفت این علی مال الاموال حفظها بنما و علی بن ابی طالب
حفظها لکما و آن علی بن ابی طالب الضمان فی الیاس گفت برضاهما

مال

مال است که بر روز آنرا بخواهد و از خود بر خرد و از آن چهار
پایان است که پشت آنرا بخواهد و از آنکه اگر بخواهد از ایشان
ضامن باشد و اگر در چهار پای باشد و بر یک بکشد از آن
تساه کند ضامن آن باشد و آنچه برای برد ضامن نباشد
که اگر بر یک بکشد بر یک نداید یا بیکه اند کند ضامن نباشد مگر چیز را
که تلف کند و اگر قصد وی در آن دفع و ابر بوده باشد
تا برخی بوی یا غیر ترسانه ضامن نباشد و هر ضایت که ببرد
کند بکلی نه بقصد ضامن او بر خواجگی وی باشد و همچنین بود از
یک که از حجر تربیب وی بود **فصل فی الدیات** و دیه
مرد آزاد مسلمان در قتل عمد صد شتر بود یا دویست
یا دویست جامه یا نه از کوه سخته یا نه از دینار یا ده هزار
در فقره دلیل برین اجماع این طایفه است و آنکه گویند
کو سخته شتر باید در مرد و از ده هزار دلیل بر بود
زیرا که اصل براته و قمار است و این دیر در مال قاتل
واجب باشد و در مدت یکسال او باید کرد و دیه قتل ضامن

که مائده عد باشد بر کسی که ضامن باشد و بی و سه خط باشد
و بی و سه جریه و بی و سه نه و این همه برین باید که گشت
داد و نباشد و این چه همه در مال قاتل واجب باشد و اگر
ویر مال نباشد بقدر مائده حاصل کند و نه بشت و نه بشت
و اگر بجز دیا بگریزد از او لیاری وی بستاند مگر در بکتر
باشد بوی از آن که در دیه بگذاشت که نه از او ویر او لیاری باشد
از بخت المال باید داد و در مدت دو سال که نه و دیه قتل
مخض می باشد شتر یعنی بیست و نه و در چهارم شده سی
اشر بخت لبون و دو ساله ماده و مست غنث مخاض یعنی
ماده یکساله و مست این لبون زده پال و این دیه در
مدت دو سال باید داد و هر عاقله واجب باشد و اگر عاقله
نباشد و اگر باشد در ویش باشد دیه از مال وی ببردند
و اگر مال نداشت از بخت المال واجب باشد و عاقله هم و
مسلمان آزاد عصبه وی باشد آن که دیکه وی ببرد و عاقله
بند و عاقله وی باشد و عاقله دنی و ویش نام باشد

و بصل و اقار از عاقله و نه بخت و نه بخت و نه بخت و نه بخت
خاکه در راه مسلمان طاقی بر او دیا در آن جایی بکشد بر
عاقله نباشد و دیکه بده پیمان هست و بی باشد و دام
که آن از دیکه آزادی پیمان در کند و که اگر در کند و بآن
رو کند و دیه وجود تر سا و بکشت قصد هم باشد و بلیش
اجماع این طایفه است و نه اصل بر ارة و نه است زیادتی
را دلیل باید و دیه بندگان ایشان قیمت ایشان بود
تا که از دیه خواجگان ایشان در کند و که اگر بکشد و بآن
لازم نباشد دیکه زن نیمه دیکه مرد باشد و هر کس از عاقله
غنث الا این عصبه و اصبه که ایشان بکشد که در مرد و زن
مسامی باشد بخت را ایشان است که از رسول صلی الله علیه و سلم
روایت کرده اند که وی گفت ویه المرأة علی نصف من
دیه الرجل یعنی دیه زن نیمه باشد از دیه مرد و کسی که در دم
یا در ماه حرام کسی را بکشد یا بکشد بوی بود و دیه و دویست
دیه و هر که غیری را از سرای وی سر و بر د ضامن دیکه بوی باشد

در حال خود تا آنکه گوی را باز آرد یا بیکس اقامت کند که
 وی بیکس است یا وی از ملک وی بزیست و حکم دیر
 با کوهک که بر آید پروردگار باشد میسر باشد و اگر درین
 دو دیر باشد بنگرند تا بگذرد ده ترو کتلت از ایشان
 خواهند و اگر بقیست با هر دو ده یکسان باشد دیر بر دو
 ده باشد و اگر در میان دمی کشته باشند و ندانند که ویرا که
 کشته است دیر وی بر ایل ده باشد و کسی که در میان بومی
 کشته شده باشد و ندانند که ویرا که کشته است یا در زمین
 باشد که از ملک باشد چون پداینها و کوهها دیر آن را نام
 باشد و اگر کسی نه دستوری زن خویش آب را غل کند
 دیر نطفه ده وینا بر وی لازم آید و اگر کسی ویرا ترساند
 آب بر کرد و دیر بر آنکس شد نیم در او هم زن او اگر
 کسی بزنی جنایت کند تا نطفه بیند آرد ویرا آن پست دینار
 بر مال وی لازم بود و اگر علقه باشد و آن خبیثت بپست
 دیر وی چهل دینار بود و اگر مضغه بود یعنی کوشش خاییده

دیر

دیر شصت دینار بود و اگر بپستوان دمی بدید آمده باشد
 دیر وی شصت دینار باشد و اگر از حکم جدا شود صورت
 وی تمام شده باشد دیر او صد دینار باشد و اگر زن جدا
 شود از حکم و بجه دیر تمام لازم بود و اگر در حکم بجه
 یک نیمه دیر لازم آید و اگر جنایت شود که ده باشد
 دیر مادر را بود و اگر زن کرده دیر پدر را بود و اگر سر مرده
 باز کند دیر آن صد دینار باشد و اگر اینه صدقه باید داد و
 در اعضا می وی بحساب بر وی باشد شش کوهک آب
 شش و کردنی از ایشان غرقه کشتی است از ایشان کواهی
 و اندک ایشان کردند و در آن سه کواهی و آن امیر
 المؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام در آن سه چوبه دیر در آن
 دو دود و چوبه دیر و حکم کرد و چهار کس که بر یکدیگر کار
 زدند و دین از ایشان بردند و دین بماندند که برین وقت
 دیر آن دین باشد و اگر احتی را که برایشان آید به باشد
 آنرا از دیر حساب کنند اگر جنایتی کند که عقل را بیل شود دیر

تمام بر وی لازم شود و در موی پس دوی بی پس و در موی زن
 هر مثل وی لازم آید و دیرش اجماع آن طایفه است و در دو
 چشم بکشد دیر تمام باشد در وقت روشنی چشم بپوش
 و در یکی نیمه آید بود و این بان بدانند که دوی با قیاس آرد
 که چشم بر هم زند بسلامت باشد و یک چشم را بیکری
 قیاس کنند و دو چشم را دو چشم دیگر از هم جدا گان وی
 و غایت آنکه سوز از چهار جانب اعتنا کند اگر راست باشد
 راست گوید و اگر خلاف باشد در دوح گوید و باعتبار آنکه
 ناقص باشد از روشنی چشم دیر وی بر حسب آن باشد
 و در هر چشم بالاین شش دیر باشد و برین نصف
 دیر و در موی ابرو چون بر نماند تمام دیر بود و در یکی نیمه دیر
 بود و اگر برایش لازم بود و در بریدن هر دو کوشش
 تمام دیر بود و در وقت شتر ای بجهنم و در یک کوشش
 نیمه دیر بود و در نقصان شتر ای بحساب آن بود و اعتبار
 سایر از باید کرد و از چهار جانب و در بریدن بینی تمام دیر

تمام

تمام بود و در نماندین بوی بجهنم بود و اعتبار بسوز کند
 که در بینی وی دارند اگر آب در ده آید بسلامت باشد
 و در بریدن سر بینی نیمه دیر بود و در یکی از دو سوراخ بینی
 ریح دیر بود و اگر سکه شده شود و اگر سکه کردنی بجهنم دیر
 عشر دیر بود و در بریدن زبان بیکبار دیر تمام باشد
 و اگر که به سبب سخن نتواند کردن بجهنم باشد و اعتبار این
 بان باشد که سوزن زبان مرده بر نماند اگر خون بر نماند یا
 بر آید و سیاه بود و کنگ باشد و در بریدن بعضی از زبان
 یک دیر باشد و قیاس مثل توان کرد و همچنین بود حکم
 در زدن بعضی از زبان و اعتبار این کوفت همچون آن کرد
 آنچه در لطف نماید و جنایت کتله بود بحساب آن دیر
 بستند و در بریدن زبان کنگ شش دیر زبان باشد
 و بر سر دلب دیر تمام باشد و در لب برین شش دیر بود
 و در بالاین نشان دیر و در بعضی از آن بحساب آن باشد
 و اگر شکافه کرد و شش دیر آن لازم بود و اگر شکافه شود

جنس دید وی باشد و الملس اجماع این طایعات و در
دنیا نماند به تمام باشد و در هر یکی از دناهای شش دان
دوازده و دنا است بخانه و بیار باشد و هر یکی از دناهای
آخرین و آن شانزده دنا است بهشت و پنج دنا و با شش
و در دنان که دوک ملس از آن که میفند و ده دینار باشد و بعضی از
و نه دنان که حساب دیکه وی باشد و در دینار و پستان دیکه تمام پاک
و هر یکی نیم دید بود و هر دودست دیکه تمام باشد و در هر دو
ساعده و سه دینار و همچنین باشد و در یکی نیم دید بود و در هر شش
عشر و بیست باشد الا انگشت بزرگ که در وی شش انگشت دید
و در هر سه انگشت شش دید وی بود الا انگشت بزرگ که
در هر سه انگشت نیم دید وی باشد و کل هر بران و ساق و قدم
و انگشتان پای حکم دست دارد و در انگشت زاید است
دید باشد و پشت خون کشته شود و نه تمام لازم بود
و اگر نیک شود یعنی عیبی عشر دید لازم آید و در قطع سر ذکر
و زیادت دید تمام باشد و در هر دو خصیصه تخن بود و در یکی

نیم دیر باشد و در روایت آمده که در خنجر جب چهار انگشت
و دیر باشد و اگر یک انگشت بول و یک کبی که در زن اگر او را دیر
زن اگر او را دیر باشد و در شکستن استخوان عنقوی چوب
آن عنقوب باشد و اگر بسته شود بی عیبی چهار چوب دیر بی عیب
و در موضع عنقوی ربع و دیر شکستگی وی باشد و در موضع
که جنایت کند ضامن نکند شود چهار انگشت دیر وی بود و حکم
شکستگی را که در وی بود حکم بود که در سر باشد و آن نشت
نوعت اولین جادیه خوانند و آن آن بود که پوست باز و د
و خون روان شود و وی عشر دیر وی بود و دوم را با منصف
خوانند و آن آن بود که گوشت را بشکند و روی وی در یک
دیر بود و بیوم نازده گویند و او آن باشد که اگر گوشت شکند
در وی چوب عشر و عشر دیر وی باشد چهار در اینجا
گویند و او آن باشد که بر پوستی که میان گوشت استخوان
باشد در وی دو عشر دیر وی باشد و در آن چهار کانه
قصاصی باشد و لعلش اجاع این طالع است بجز موضع گویند

و آن آن بود که استخوان اطراف مکنند و روی نصف عرشه دیت باشند
با خلاف و روی قصاص بود با جان عرشه دیت باشد و آنست
و آن آن باشد که با یک استخوان استخوان بخارج گرداند با مکنه
از وضعی با وضع دیگرش فعل مکنند و روی عرشه دیت نصف
عرشه دیت باشد و آنست و اما موم خوانند و آن آن باشد که
تمام اند با غریبه یعنی بجایگاه مومش و روی عرش
دیت باشد و درین سه قصاص نماشند بی خلاف اما با جان
آن بود که با نردون برسد و این دیت باشد و در پسر
پنج بر روی آزادی حاکم نسخ شود و بکند ناردونم لازم آید
و اگر پسر شود با پسر و پسر و دیار و اگر برین بودیم از آن
که بر روی بود لازم آید زن و دیت اعضا با هم برابر بود
تا آنجا که به یک دیت رسد چون به یکی رسد با نیت دیت
برند و دیت اعضا شدگان حساب نیست ایشان بود
تا که بر دیت آزاد را بد کرده و اگر زیاد شود با آن برسد
و کسی با که در اقامت خود او آب کشته شود و او دیت نما

و نه کسی را که از مال و نفس دفع کند و او انبکشتن وی کند
فصل هر کسی که زن نکند یا زنی که محرم وی بود یا ولی کند
 بعقد و آنکه محرم وی است یا زن نکند یا زنی که محرم وی است
 یا غضب کند زنی را بر نفس خود یا زنی که نکند یا پیمان
 یا زن نکند از آزادی چهارم را در دوران سه بار حد داده و بیست
 حد اینها میکان باشد که از این ترا بکشند و ایشان جمیع اینها
 و آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که من و ابی
 علی ذات محرم فاقموا گفت هر که با زنی که محرم وی باشد
 مواقعه کند یا بکشد یا زنی را بکشد یا زنی را بکشد
 آنست که از احوال و اندام این شخصیت باشد بی و بیست و اگر
 مردان بودی شخصیت ذات محرم را از کسب یا زنی بودی
 و روایت کرده اند که هر که زنی را در خود یا زنی که در او بوده
 گفت که رسول صلی الله علیه و سلم را بکشتن وی فرمود و عجب
 کردن زن زشت تر است از زن ناکرون برضی زنی
 و همچنین با مرد زنا شدن چون سه بار حد داده باشند فاسق تر

که گفت من و جد تو و من علی قوم لوطی قتلوا علی علی المظلوم
مگر بر علی قوم لوط باید فاعل را و مفعول را هر دو یکشمار اما
حق آن جوهرست که آن کفارانی و چون این ثابت شود مگر
صد تا زیاده برنند بشرط بلوغ و کمال عقل و اختیار و در اقلیت
که با وجود اخصان رجم لازم بود و چون سه بار حد زده باشند
در چهارم باید کشت **فصل** فی القصاص و مکرر فی راجع
جمع کنند با گوشتی یا دوزخ را از برای قتل کند معنی دوزخ
تا زیاده لازم بود و اگر مرد باشد یا زن از او باشد یا نه
سر و میانه تراشیدن و در شهر مشهور کرد و این در بابی نیز
این معاصی باید کرد و اگر دوم بار میزند کشتن برنند
و از سه شش برودن کند و اگر سوم بار رجوع کند و او را زده
که حد شش برسد و اگر بار چهارم باشد توبه بر وی عرض کنند
اگر قبول نکند و اگر کشتن فی کمال از توبه خواهند
فی حد القذف هر که قذف کند و او کمال عقل بود مردی آزاد
رایبانی آزاد را با طوطی یا نه و ششام و هر اگر مرد باشد

و اگر

و اگر زن اگر زنده باشد و اگر آزاد و اگر کسی که بر او ششام داده باشد
مجنیه باشد میان آنکه عفو کند و میان آنکه مطالبه کند و اگر بحد
قذف و آن ششام تا زیاده است و بلیش جماع اطلاق است
و قولی خدای تعالی و الذین یربون المحسنات ثم لم یرتباوا
بار بینه نهادن فاجله و هم تا بین جلیده و این عامت بنده
و غیر بنده را و اگر قذف فی بائنه و بر باید کشتن بر وی
آنکه از دست باشد و یکسان بود و این صریح لفظ حد است که زنا
و لوطی و کنایه که میفهمان معنی بود و چون مجنیه و قربان
و دیوت و مانند آن این باشد از آنچه در عرف قاف فایده
معنی صریح و هر دو اگر مردی را گوید باطلان زن زنا کردی
قذف و کس را باشد بوی و حد لازم آید و اگر جماعتی را
یک لفظ کنند بروی یک حد پیش نماند از برای حد و اگر
مهری را یقین کردم باشد نه بعد و هر یکی از ایشان روی
حدی باشد و این حد میراث رود و آن که مستحق میراث باشد
هر یکی از ایشان رسد که مطالبه کند حد را یا عفو کند و اگر یکی

عفو کند دیگری را رسد که مطالبه کند و اگر و بر او اثر نباشد
او شاه اسلام را رسد که مطالبه کند و او را رسد که عفو کند و اگر
توبه کند حد ساقط شود و چون سه بار حد زده باشد
بار چهارم کشتن و هر کس که نعم را صلی الله علیه و سلم یا یکی را از
نفران یا با مان معصوم دید و بر او یا یک کشتن یا یکی از این
جماع این طایفه است **فصل** فی حد شارب و اگر
مکرر خر خور و یا هر چه است کشته باشد اگر آزاد باشد و اگر
بنده باشد اگر مرد باشد و اگر زن بقصد و اختیار حد او
نشد و تا زیاده باشد و بلیش جماع این طایفه است
و آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
حد شارب اگر تا بین جلیده و از امر المؤمنین علی علیه الصلو
و السلام روایت کرده اند که او گفت اگر از شراب سکر
و از سکر هشی و از او هشی افتد علی علیه الصلو
یک حد الحقیقی کف چون خر خور و مست شود و چون
مست شود و یا آن کوید و چون کوید افتد کف کف زدن

و اقتری کشته خدا را مستحق ششام و باز یا رب و هیچکس
از اصحاب و بر انصار نکرد و سیم بار چون حدی زده باشند
مستحق قتل شود و حکم قصاص حکم نیست و بلیش جماع اطلاق است
و چون خر خور و یا هر چه است کشته باشد اگر آزاد باشد و اگر
بنده باشد اگر مرد باشد و اگر زن بقصد و اختیار حد او
نشد و تا زیاده باشد و بلیش جماع این طایفه است
و آنکه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
حد شارب اگر تا بین جلیده و از امر المؤمنین علی علیه الصلو
و السلام روایت کرده اند که او گفت اگر از شراب سکر
و از سکر هشی و از او هشی افتد علی علیه الصلو
یک حد الحقیقی کف چون خر خور و مست شود و چون
مست شود و یا آن کوید و چون کوید افتد کف کف زدن

زمن مکرر بسواری دلیل بر این اجماع طایفه و در و اگر گویند
که مال غنیمی را پوشیده و پنهان رکنه و حرم چنین باشد
رکنه که در دو نیمه یا چهار به جنایت کند قطع باشد و نیست
که آنچه با اعتقاد و دیگر از اجماعت رد و جوب قطع باشد
و در آنچه خلاف اینست دلیل بر آنست و از رسول صلی الله علیه
و آله است که گفت ایس علی المذهب و المحقق و النحی طبع
رعادت گفته و مال را پنهان و ضایع کننده قطع نیست
و این فصل است و جهت آنست که در مذهب اربعه طایفه
میکنند بعد از اجماع این طایفه است که از عایشه روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت القطع فی رجب
و نیارضا عدل این نه هم فصل است و دیگر آنکه اصل را از
وقت است و هر کسی که قطع واجب کرده اند که زمان که ذکر
کرده شد متعلق دلیل باشد و چون شرایط قطع تمام گشته
باشد با اولی دست راستش بر نه و اگر دوم بار دردی
کنند پای چپش بر نه و درین کسی خلاف کرده است مکرر

ع

عطا که وی گفت دستش بر نه از جای بر و او سر کرده اند که
که نروی را از و پنهان صلی الله علیه و سلم آوردند که دردی کرده
بود پای چپش بر نه و حکم کرد که اگر بار دیگر دردی کند در
زمان بار و از نو تا غیر دو و اگر در زمان دردی کند که در دست
نزدند و در حضرت که دردی را پیش از المومنین علی علیه الصلوة
و آله آوردند دست و پای وی بر نه گفت اگر چیزی بگویند
آن را از آنکه که بیا کلید دست بکنی من شرم میدارم از خدای
که آنچه در این طعام خورد و دست بکنی ترک کنم و کسی برین
بروی استکار نکرد و اگر دست راستش شل شده است بر نه
و پای چپش دست چپ پای راستش بر نه و هر دو بر شل قطع
دست ازین انگشت تا نه باشد انگشت بزرگ را بکشد از نه
و پای از معقد ترک یعنی جای که و ال بر پشت پای باشد
دلیل برین اجماع طایفه است و دیگر آنست که برین مقدار
اجماع است و بر با و ات این دلیل نیست اگر چه در دردی
باید که ترک نکند و نصیب هم یکی آن مقدار باشد که قطع

که قطع واجب شده و بعد از دست بر نه بی خلافی و اگر ضعیف هم یکی
آن مقدار باشد لیکن آنچه در و نه باشد این مقدار باشد
که بر نه واجب باشد و پیش قول حد است و الباقی و الباقی
قطع و ایدها طایفه است و قطع میکنند بر آنکه اگر از آنکه
بعد از وقت کرده است میان یکی و جماعتی و از طایفه کسی
جهت که میگوید که برایشان قطع نباشد و اگر ضعیف هم یکی
بر آن مقدار رسد و این هم بعد نیست زیرا که اصل را از دست
از قطع اگر بر نه مال بر و ما در و دو قطع لازم باشد و ما در
از مال فرزند پس حکم دارد و همچنین زن و شوهر خون از مال
یکدیگر بر نه خون هم یکی مال خود را در جز و از نه و اگر از مال کسی
بر نه و که قطع وی بر وی واجب بود بر وی قطع نباشد خون
در نفقه و اذن نصیب کرده باشد و کسی که از اسبین جلد زین
و کربان بر و بر وی قطع لازم بود و هم بر نباشد که در یکسانند
و کفن بر و بر وی قطع لازم است لکن الشارح موافق
علی جهت الاستحقاق و التفرغ و با قطع غایت لازم باشد

و

و اگر از او سر و نه انگشت کند یا پیش از آن که دردی بر وی باشد
شو و تو به کند و صلواتی بر او آید بر نه و روایت کرده اند
که وی دردی کند که در دستش است و اگر دویم بار بکشد انگشتش
در زمین مالند چنانکه خون آلوده کرد و سیخوم بار را بکشد
چهار رکعت و ای از نه اول بر نه چهارم بار از نه یک رکعت
و دومین پنج بار از اصل بر نه **فصل** تعزیر واجب بود بر کسی که
تجسس کند یا افعال بواجبی که از جهت شرح بر آن حدی بین نباشد
یا اگر حدی باشد و شرایط آن حاصل نباشد بر مقتضات زمان
و لواط تعزیر باشد و تعزیر آن ده تا زبانه باشد تا عقاود
رضب آنکه امام مصلحت مندر و طی به و استتین بید تعزیر بود
نند و اگر از مال خواجه بر نه و و دیگر از مال از نه بر نه و
و هر که از ربع و نیازی بر نه و یا از جای که جز نباشد تعزیر
لازم باشد اگر در و بر یا خوی را یا کوهی یا دیوانه را تعزیر
کند تعزیر بر وی بود و اگر کسی تعزیر کند که آن مشهور باشد
و متوفی از انواع قبایح مستحق حد و تعزیر نباشد و همچنین اگر کسی

برای نیایی و گفنی و دیوانی و برین عیب گند تفرش لازم بود
و اگر دو کس یکدیگر را در پیشگاه خداوند بخواهند
حد از ایشان بکشند اما در دور تفریر باید کرد و اینرا علم
صواب القضاء و ما به حلقه کسی را که از برای قضاء
در حکومت بنشیند باید که عالم باشد بقی در آن حکم که پیش او آید
زیرا که وی در آن حکم از خدای عز و جل و بر نیات رسول
ص که میکند باید که در آن عالم باشد و هر که حکم بقی کند قطع کند
برای حکم با بجه خدای تعالی و بر نیات رسول ص که کرده باشد و خدای
تعالی بگوید و من هم حکم با آنرا کند تا و لکن هم که خود
و رسول صلی الله علیه و سلم در تفسیر قاضیان گفته است
و من قضی بین الناس علی جهل فهو فی النار یعنی مردی که
حکم کند در میان مردمان بجهل وی در آتش دوزخ باشد
و هر که بقتوی حکم کند حکم بجهل کرده باشد و باید که عادل باشد
و کامل عقل و دارای نیکو خد و اندام و درج باشد و قوت
آنش باشد که با بجه دو تفویض کرده باشد و قیام نماید

و علم

و حکم را در و با شد که بعل خود حکم کند در همه چیز یا مالی و بر آن
از خود و قضایان بلیش اجماع طایفه است و قول خدای
و ان حکمتنا حکم بینهم بالحقط که حکم خود حکم کند بجهل کرده
و اگر حکم حکم کند خود پیش آن که داند بقی وی از برای بقی
را باشد باشد و منع کرده باشد بجهل داده باشد که استحقاق
آن نداشته باشد و بیکر است که حکم با وجود دو کوه عادل
و اجبت و بگوای ایشان بجهل ظن شش حاصل نشود و چون
با بجهل ظن حکم واجب بود و با وجود علم واجب تر باشد و اینست
که بنده حکم بجهل کردن اقتضا را تمت کند بر حکم استحقاق
از برای وی ترک و لیس توان کردن و از شرط حکم است که
او عادل باشد و عادلی وی مانع باشد از تمت جهل مانع است
از آنکه چون گوید که از آنکه نزدیک من یا گوید که کوه کوهی
اتقامت کرد و بگوای و در و از ادیان کامل عقل عادل
حکم کند و بجهل مانع خلاف اما در آن حکم کند الا که وی
چهارم و بیجانه فرج در فرج که متفق باشند در لغط

و در وقت و اگر نه چنان گوی در هند حد از ایشان لازم بود
با اختلاف یا بگوای پس مرد و دوزان و حکم و اطه و سحر است
و هر چه جازین است گواهی و مرد و عادل گفت بود و بجهل
در صحت گواهی ایشان آنست که در معنی متفق باشند
و مطابق و عوی و گواهی زنان در آنکه موجب حد باشد
نشوند نه تنها و نه با مردان مگر در زن با تر و یک این طایفه
و هیچ حال در طلاق و دیدن ماه نشوند و در ولادت و آنکه
مرد و برین آمد آواز کرد و در عیبه که مرد از برای اطلاع
باشد نشوند زنی مردان و گواهی قاید چون این باشد
در ولادت و استمال مولود بشوند چون می شناسد
از جهت آواز ایشان و همچنین صحابه از زمان رسول ص
عیه و سلم روایت میکردند و ایشانرا تنها از جهت سمع
آواز ایشان بود و گواهی که در کان و شجاج و جراح قول کند
و گواهی قاید چون توبه کرده باشد بشوند و در شرط توبه وی
آن باشد که خود را نکذیب کند و گواهی مردن بر پدر و گواهی

۱.

بر خود جانش نبود اما پس از وفات ایشان قبول کند گواهی از آن
قبول نباشد و گواهی بیک برای شریک را بجهل شریک وی باشد
و گواهی زنی بر مردان الا در وصیت که در سنه باشد خاصه
در شرط آنکه انجا از اهل اسلام کسی حاضر نباشد و اگر حکم قبایمت
آن وقت کند که او یا را معبود را در کوه عادل نباشد که قبل
گواهی دهند و چون چنین باشد از اولی و مقبول نخواهد کس
سو کند جز زنده که مدعی علیه صاحب اش را کشد است و اگر بجهل
کس نباشد سو کند بر ایشان مگر که بجهل سو کند تمام شود
و اگر بجهل کس نباشد بجهل و برع و بجهل بر اثاث حکم کند
و گواهی دوزن که گواهی یک مرد باشد و بگوای یک مرد
با سو کند مدعی خاصه در دیون حکم کند و بلیش اجماع این طایفه است
و آنکه روایت است از رسول صلی الله علیه و سلم که حکم کرد بجهل کوه
سو کند دلیل بر آن اجماع صحابه است و از ایشان کسی درین
خلاف نکرد و کسی پدر برای فرزند و گواهی دوزن برای پدر
و گواهی زن برای شوهر و گواهی بنده برای بنده و بر بنده بشوند

الاد موضع کز کرده شود و لیکن اشخاص این طایفه است
و طایفه و قرآن بر موش ایستاده و لیکن طایفه موش بر موش
و کواهی براد برای برادر بشنود و همچنین کواهی دوست برای دوست
و کواهی پنهان را بچند عیال می شناسد و بنا بر این که مینماید
طایفه موش بشنود و عیال از برای آنکه او را با یکدیگر
مشبه شود گویم بنیاد این لازم آید از آنکه صورتها یکدیگر
مشبه شود و چون عاقل بهر طریق علم است با جواز اشتباه
اشخاص را برود که عاقل بهر طریق علم است با جواز اشتباه
با جواز اشتباه اصوات و بهر جهت که پنهان بود و در
و زن خود را بدین سو کند و بپندد اگر ایشان سو کند بخود را و او را
آن شخص که او بقتل میبرد که باشد بخانه سو کند که در آنجا
روی دعوی یکدیگر روی دلی که است و اگر در اول
بنا شده بخانه سو کند بخود که این بری دلی که است و وقت
نشد الا بهت با برقی ظاهر و لیکن این اشخاص این طایفه است
و آنچه در اوست کرده اند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم

ایستاده علی المدعی و لیکن علی من انکر ان فی القبر مدعی
و گفته اند که این را از آنکه اینجاست که بر جودان دعوی کرده
که ایشان جده را به جبر کشته اند و یکدیگر چنین
و شش نفر و هم ضامن بخانه سو کند بخود و دوستی خون
صاحب خود کرد و ایشان گفته اند که این کار است که باشد
کرده و بر پندیده و چون سو کند و از این حال بگشاید
اینها و همچنین اینان گفت جودان برای شما بخانه سو کند
گفته اند از آنکه بشنود سو کند جمعی که از آن سو آمد
من عیله رسول صلی الله علیه و سلم و دید آن مرد وقت است
در آنجا و در تمام باشد از عیال شش سو کند و اگر گفت
بکتاب این بود و هر که بر چیزی که او شود لازم باشد و اگر است
و او از آن که از وی کواهی خواهد بود که تعالی و لا تعجلوا
و اگر که امشش که فرستاده باشند باشند و باید که خود
یاد دید و باشد بخانه سو کند که از آنجا که او خواهد شد
در و بنا شد کواهی دادن چون بر یاد شش باشد و بر خط

ب

افتاد و توان کرد زیرا که در خط اشتباه ممکن است و خدای تعالی
میفرماید و لا تقف یا ایها الذی یسبح بحمده پس روی من آنرا که ترا
که ترا بدان و انشی باشد یعنی آنکه ترا بی شکوی و کواهی و چون
را بچند بر یاد باشد چه دادن بود و چیزی که علم بران حاصل شد
و کواهی کواهی اصل کواهی و در وقت شود چون متغیر شد
اقامت کواهی اصل و کواهی بر کواهی روان باشد که در چون
و عقود و در حد و در و بنا شود و او که دو کس کواهی
و هند که بر کواهی دیگری و چون مدعی علیه را سو کند و او را
به مینه مدعی حکم کند و لیکن اشخاص این طایفه است و آنکه
بر او بر کرده اند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم من خلق الله
و من خلق الله من من سو کند بخود باید که راست خورد
و هر که برای مدعی سو کند بخود باید که بدان راضی شود
آنکه گفت و من من یزین فلینس من الله فی شئ و مدعی
علیه را سو کند مدعی و گفته اند که تعالی او را بکافرا
آن تر و ایمان بقدر ایمانهم و ما بدین است که جودان

ایمانهم یعنی پس از واجب بودن سو کند ایشان را برای آنکه
اجاعت که سو کند و گفت پس از آن که سو کند حرد
باشد و از رسول صلی الله علیه و سلم روایت که المظلم
او لی یا لیمن من الطالب مظلوم یعنی مدعی اولیست پس سو کند
از طالب یعنی مدعی علیه و این حدیث و لیست بلکه مدعی
شسته کند و مطالبه سو کند اما مدعی علیه اولیست پس در او
چون حکم را که حکم کند و بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
رای و اجتهاد و ویس و بنابر حکمی و بگوید یا بگوید یا بگوید
و اگر چه که او کواهی و بدین این نامه ان حکم است و اگر سوره
با وی که بگوید که بگوید من ثابت شده است که حکم توان کرد
و لیکن اشخاص این طایفه است و کواهی که با آنچه ذکر کردیم
علم حاصل شود و در و بنا شد که علم حکم کردن بقوله تعالی
و لا تقف یا ایها الذی یسبح بحمده و از آنکه این مرد و در آنجا
از او و لیکن طایفه بودن برود مینه مدعی خارج یعنی مدعی
به مینه و اصل که مدعی علیه است بقوله صلی الله علیه و سلم ایها الذی

ایمانهم

علی المدعی و الیمن علی المدعی علیه و اگر هیچ یکی از ایشان صاحب
 در نباشند و هر دو را گواه باشد حکم از بابا شد که گواهی آن
 وی عادل باشد و اگر قضاوی باشد در عدالت حکم از بابا
 که گواهی وی بیشتر باشد و اگر قضاوی باشد میان ایشان
 قریه زنده بر نام هر که بر وی را سوگند دهند و اگر در تصرف
 هر دو باشد و هیچ یکی را گواه نباشد آن چهره میان ایشان
 بیشتر است باشد بر کسی را تصدیق بود و اگر حکم را معلوم شود
 دفع کو این حکم خود را مطلق گرداند و ایشان را نفی بر نهد
 و مشهور گرداند و آنچه بران حکم کرده باشد بایک و اگر هر یک
 و اگر نه از گواهی هر دو غایت است و اگر آنچه بران
 که باقی داده باشد گشت یا حد زدن بوده باشد قصاص کند
 و اگر از گواهی هر دو گشت بیهوده بودی که آمده باشد و قیاس
 لازم باشد و حکم را باید که از برای حکم وقتی معین گرداند
 که خاصه آن وقت برای حکم نیست و در آن وقت هیچ کار
 دیگر نکند و باید که گرسنه و خشکین و پریشان خاطر نباشد

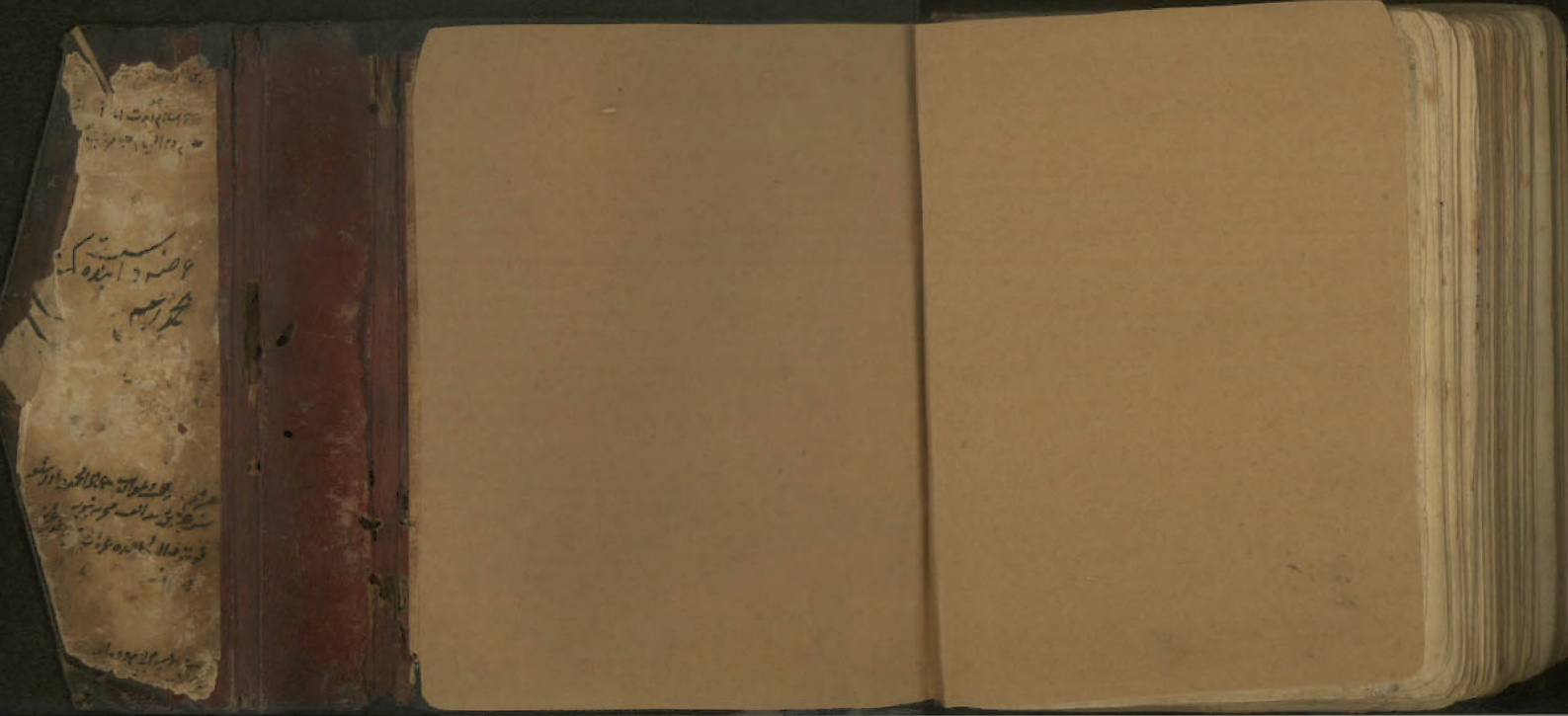
و پشت بر قبله بنشیند و با سینه و آرام باشد و مجلس خود را
 از بازی و مزاح و در و در میان دو کس در مجلس و نظر
 و اشارت یکسان گرداند و ابتدا بپیش نمیزد تا صفای ابتدا
 کنند و اگر ایشان خاموش باشند ایشان را گوید که از برای
 کاری آمده اید بگوئید و اگر یکی دعوی کند باید که دعوی وی
 بیشتر بود و بعد حکم کند و بدان چنانکه در وقت وی است
 حق منت و در وقت و حق بنا حق است و باید که آن چهره حکم
 که اگر کوید جانکه یا برای در دست نباشد و چون هیچ باشد
 مدعی علیه را گوید چنانکه در آنچه دعوی میکند اگر او را رد
 و او را بخله باشد که او را ردی میجوید و الزامش کند تا آنرا
 بختم خود بکشد و اگر بکشد بخله زشتش فرماید و اگر
 ساجد او که بداند که در جسد کنی و برادر جسد کند و اگر کوید
 نام او در دیوان حکم است کنی اثبات کند و اگر ویرایشند
 بنام و پیشش یا پیشه عادل یا پیشی کوایی و اگر مدعی علیه
 اسکار کند مدعی را گوید چه میگوید اگر کوید گواه دادم تو بای

تو حاضر گرداند و اگر کوید غایب است کسی معین کند تا گواه را
 حاضر گرداند و چون حاضر گرداند و سوگند میدهد و حکم کند
 بدان و اگر گواه یکی پیش نباشد سوگند حق مدعی باشد
 و اگر دو تن پیش نباشد تخمین و اگر کوید پیش نباشد سوگند
 حق مدعی علیه باشد اگر مدعی و باید که سوگند دهد پس از آن
 ویرا و غلط گوید و از خدا پیش توبه بماند و از عاقبت سوگند
 از مدعی و اگر آگاه کند اگر خواهد که بر سوگند دهد بایک صحت را
 بوی عرض کند اگر راضی شود و از اینسان حکم بعضی بین
 قیام نمایند و اگر خواهد حکم بنفس خود میان ایشان
 صحت حکم کند و اگر بعضی راضی نشود سوگندش و هر دو سوگند
 خود و دعوی مدعی است قطعه کرده

والله اعلم بالصواب
 و این را جمع است
 و این است



کل خطی متشخص را بر زاحون در آب کند و کاه مان رنگ کند تا سوجی ادا شود و چون
 آن سوجی را در تری مار طلا شود و مادام که ماک شود بعد از خط یک حدی باطل
 شود سلی عام مدعی بر دادند و رنگ لب اراک بر آمد و سلی صلاه کند و در خطی که در
 سرسی احام کند و مدعی آب و دیگر از کاه صاف شود و صاف اراک بر و کاه در اول صلاه
 سرسی دهد و صحت کرده بران رنگ مایه طلا شود کل در عروان صحتی در آب
 کند و در یک ساسه رنگی کل بود و اگر آب طلا در آن ساسه اصل بر حوب آمد و اگر کاه در یک
 کرده را باطل طلا شود بر سوجی طلا شود و بعد از آن آب نوزان کند افسان کل کو حوت
 و اگر آن سر را با ماک شود صحتی مایه طلا شود و حوت آن طلا را با ماک صلاه کند و بعد مکرر در آب
 آب یک رنگ در یک طلا شود و حوت آن طلا را با ماک صلاه کند و بعد مکرر در آب
 کاه صلی را با ماک در آب دهد و با ماک نوس رنگ کند رنگ مخصوص شود کفایت رنگ را
 در آب کند و بعد از خط رنگی ساسه و کاه در یک کند و حوت در یک صحتی شود کاه
 ماک در آب ساسه کفایتی رنگ کند رنگی مایه شود و حوت مایه و دیگر رنگی ساسه و کاه
 و حوت کاه در آب مایه کند و نوس و بعد از آن ماک نوزان رنگ کاه صلی را
 رنگ کفایت در آب شود و حوت آب ماک و ماک و آب در آب کاه صلی را
 حوت ساسه کاه ساسه و آب امار نوس حوتی داخل کند و کاه خطای شود و حوت



Handwritten text on the left page (Persian script):

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
الذي بعثه في هذه الأمة
مباركاً عليه في كل حين
ومكان
وآخره
والله اعلم
بما نزل به من
الكتاب
والله اعلم
بما نزل به من
الكتاب

